



انتشارات دانشگاه تهران

۲۲۷۵

# فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفایی

در اوایل قرن دهم هجری در چین

براساس دستنویس‌های موجود در چین  
ویراسته

تیموری جو

دانشیار زبان و ادبیات فارسی  
در دانشگاه پکن



Tehran University Publications

2275

# FARHANG I FÂRSÍ

Being an old Persian Dictionary

compiled during the early 16th century in China

by

**Hosein Vafâ'î**

Edited

in the original Persian on the basis of manuscripts

copied in China

With introduction, critical notes, variants and indices

by

**Ms. Teng Huizhu 滕慧珠**

Associate Professor of Persian

in Peking University

Tehran University Press



شماره مسلسل : ۳۶۲۲

قیمت : ۷۰۰۰ ریال

# فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفایی

در اوایل قرن دهم هجری در چین

براساس دستنویس‌های موجود در چین  
ویراسته

تهجومی جو

دانشیار زبان و ادبیات فارسی  
در دانشگاه پکن

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست

|               |                                         |
|---------------|-----------------------------------------|
| آ - ب         | مقدمه از استاد دکتر سید جعفر شهیدی      |
| سه - چهل و دو | پیشگفتار                                |
| دو            | ۱. شناخت                                |
| شش            | ۲. فرهنگ وفائی در چین                   |
| هشت           | ۳. مؤلف کتاب                            |
| دوازده        | ۴. شعر وفائی                            |
| پانزده        | ۵. روش مؤلف در گردآوری فرهنگ            |
| هجده          | ۶. دوگونگی نسخه‌های فرهنگ وفائی         |
| نوزده         | ۷. منابع فرهنگ وفائی                    |
| بیست و دو     | ۸. روش ویرایش کتاب                      |
| بیست و شش     | ۹. نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی             |
| سی            | ۱۰. نسخه‌شناسی دستنویس‌های بنیاد ویرایش |
| سی و سه       | عکس‌های نمونه‌وار از دستنویس‌های چینی   |
| چهل و دو      | کوتاهواره‌ها                            |
| ۱ - ۲۲۴       | متن فرهنگ                               |
| ۲۲۵           | فهرست‌ها                                |
| ۲۲۷           | واژه‌یاب                                |
| ۲۶۴           | نام شاعران                              |
| ۲۷۰           | زبان‌ها و گویش‌ها                       |
| ۲۷۱ - ۲۸۰     | کتابنامه منابع                          |



فرهنگ وفائی اولین متن قدیم فارسی است که براساس نسخه‌های خطی موجود در چین توسط یک ایرانشناس و استاد چینی زبان و ادبیات فارسی تصحیح شده و اینک بچاپ میرسد.

با انتشار "بررسی نامه نسخه‌های خطی اسلامی در چین" تألیف دکتر مظفر بختیار اکنون میتوان اطمینان داشت که سرزمین چین یکی از جایگاه‌های مهم و قابل توجه نسخه‌های خطی فارسی در جهان است. وجود متن‌ها و نسخه‌های متعدد فارسی در چین، علاوه بر ارزش‌های خاص خود، هم از لحاظ کتابشناسی و هم به اعتبار آثار و میراث‌های فرهنگی و علمی، نشان‌دهنده قلمرو گسترده زبان فارسی در بخش پهناوری از جهان قدیم تا گذشته‌ای نه چندان دور است. نسخه‌های نو نوشته و جدیدتر همین فرهنگ که نزدیک بصد سال پیش در پکن کتابت شده مسلم میدارد که تا آن هنگام زبان فارسی در چین از چنان موقعیت ممتازی برخوردار بوده و در چنان سطحی عالی رواج داشته که فارسی‌دانان چینی به استنساخ و دسترسی به این نوع مراجع و کتابهای تخصصی نیاز داشته‌اند.

چاپ و انتشار فرهنگ وفائی که در اوایل قرن دهم هجری تألیف شده و مرجع و مأخذ بسیاری از فرهنگنامه‌های قدیمی و معتبر فارسی بوده است از هر حیث اولویت و ضرورت داشت. تحریر چینی فرهنگ وفائی که این کتاب براساس نسخه‌های آن بچاپ رسیده با نسخه‌های دیگر این فرهنگ که تاکنون شناخته شده بود تفاوت‌هایی دارد و به نظر میرسد متن‌های موجود در چین تحریر اولیه فرهنگ وفائی باشد، ولی از آنجاکه نسخه‌های خطی نوشته شده در چین بطور کلی این مزیت را دارند که بعلا احتیاط کاتبان چینی دستخوش اعمال سلیقه‌های شخصی و تصرفات ناروای نسخه‌برداران نگردیده‌اند در نسخه‌های چینی فرهنگ وفائی، بطوری که در نسخه بدل‌ها و یادداشت‌های مقایسه‌ای ویراستار دیده میشود، مواردی است که بر اثر دقت و احتیاط کاتبان ضبط نسخه چینی بر سایر نسخه‌ها دارد و حتی برخی از این موارد میتواند در تصحیح مواد سایر فرهنگ‌ها و متون دیگر در بعضی از شواهد مورد استفاده و استناد قرار گیرد.

مصحح کتاب خانم تن‌هوی جو دانشیار فاضل زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پکن پس از طی دوره لیسانس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پکن چند سال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداختند. خانم تن‌هوی جو از استادان شایسته زبان فارسی است که در سمت دانشگاهی خود سهم شایانی در تربیت و آموزش دانشجویان و فارسیدانان چینی داراست. ایشان در زمینه‌های زبان و ادبیات فارسی و تدوین متون درسی دانشگاهی در این رشته آثاری به زبان فارسی و چینی دارند و از مؤلفان "فرهنگ فارسی به چینی" (چاپ اول، پکن ۱۹۸۱؛ چاپ دوم ۱۹۸۷) و نیز "فرهنگ چینی به فارسی" می‌باشند که تألیف آن با همکاری دانشگاه پکن و دانشگاه تهران بانجام رسیده و در دست چاپ است.

من خود در دانشگاه پکن شاهد کوشش خانم تن‌هوی جو در ویرایش و مقابله نسخه‌های فرهنگ وفائی بودم. دقت و شایستگی ایشان که با بکار بستن دقیق روش تصحیح انتقادی این اثر را بصورت نمونه‌ای مطلوب در تصحیح متون فارسی به‌روش علمی برآورده ستایش‌انگیز و مایه قدردانی است.

چاپ و انتشار این کتاب در ضمن از ثمرات همکاری‌های علمی دو دانشگاه تهران و پکن و نمودار نتایج و ارزشهای شایانی است که این همکاریهای دانشگاهی میتواند در بر داشته باشد. امیدوارم این اقدام سرآغازی گردد برای تصحیح و چاپ دیگر متون ارزنده فارسی که در چین موجود است تا بتوفیق الهی با نشر و احیاء این بخش از میراثهای مشترک تاریخی و فرهنگی ایران و چین زمینه‌های تازه و باروری در مطالعات و تحقیقات چین و ایران‌شناسی پدید آید.

دکتر سیدجعفر شهیدی

رئیس مؤسسه لغت نامه دهخدا

## ۱. شناخت

ارزش فرهنگ وفائی که در اوایل قرن شانزدهم در سرزمین چین نوشته شده فقط به عنوان فرهنگ لغت فارسی مطرح نیست. اهمیت اصلی این فرهنگ بیشتر به عنوان سند زنده و معتبری از تاریخ زبان فارسی در چین است.

زبان فارسی در چین زبان فرهنگی و دینی مسلمانان بوده است. طبق تحقیقات خاورشناس چینی هوانگ شی جیان (Huang Shijian) واژه هوی هوی (回回) (huthui) که امروز در زبان چینی به معنی مسلمان است، در چین قدیم معنی فارسی زبان / زبان فارسی داشت و چون زبان فارسی زبان دینی و فرهنگی مسلمانان بوده به تدریج هوی هوی در زبان چینی معنی مسلمان به خود گرفته است.<sup>۱</sup> نشانه های تاریخی رواج زبان فارسی هنوز در اصطلاحات روزمره رایج در میان مسلمانان و بعضی از واژه های دیگر فارسی که از قدیم وارد زبان چینی شده، همچنین کتیبه ها و سنگ نوشته های متعدد تاریخی که به زبان فارسی در چین وجود دارد نمایان است. تعداد نسخه های خطی فارسی در چین نیز قابل مقایسه با سایر زبان ها نیست.<sup>۲</sup>

از دوره یوان (۱۲۷۱ - ۱۳۶۸ م.) به مناسبت ارتباطات سیاسی و گسترش فعالیت ها و داد و ستدهای بازرگانی از طریق راه ابریشم زمینی و دریائی زبان فارسی در چین و سرزمین های حوزه راه ابریشم - از پکن تا ونیز - به عنوان زبانی بین المللی بکار می رفته و مبلغان مسیحی از قبیل پادری اودوریک (Odoric) و جهانگردانی مانند مارکوپولو یا ابن بطوطه (عربی زبان) برای ارتباط با مردم و گشت و گذار در این مناطق مجبور بودند فارسی یاد بگیرند، زیرا دانستن زبان فارسی برای هر جهانگرد و کسی که در آسیا به دنبال چیزهای تازه می گشت بس ضروری بود.<sup>۳</sup> در دربار یوان چنانکه در اسناد و

1 - Huang Shijian, *Xiandai Hanyi zhong de Yilangyu jieci chu tan*, در *Yilangxue zai Zhongguo lunwen ji*, Peking University Press, 1993, pp 29 - 38 .

2 - Bakhtyar Mozafar, China, *World Survey of Islamic Manuscripts*, London 1994, vol IV, p 69 - 71 .

3 - Mazaheri A., *Sichou Zhilu*, Geng Sheng Fanyi, Zhonghua Press, 1993. p 8 .

کتاب‌های تاریخی اشاره شد، منشیان و مترجمان و مقامات عالیرتبه فارسی دان بوده‌اند.<sup>۱</sup> در کتاب رویدادنامه دوره یوان (Yuanshi) آمده است که در سال ۱۲۸۹ م. به فرمان شی‌زو (Shizu) خاقان چین مدرسه ویژه‌ای برای آموزش زبان فارسی و استیفا برای تربیت کارمندان فارسی‌دان در آکادمی سلطنتی پکن تأسیس شد<sup>۲</sup> و این مدرسه چندین سال بکار خود ادامه داده است. (این تنها مورد در وقایع‌نامه‌های تاریخی چین نیست). در این دوره بسیاری از دانشمندان ایرانی و چینی باهم ارتباط علمی داشتند و بعضی از کتابهای علمی و ادبی فارسی به زبان چینی و بعضی از کتابهای چینی به زبان فارسی ترجمه شده است.<sup>۳</sup> این روابط فرهنگی در دوره مینگ (۱۳۶۸ - ۱۶۴۴ م.) همچنان ادامه یافته است. در دوره مینگ زبان فارسی در چین چنان رونق و اهمیت داشت که نخستین واژه‌نامه یا فرهنگواره زبان چینی به فارسی (回回館譯語) که (در حدود) ۱۶۸۴ واژه دارد، در اوایل این دوره تألیف گردید و همان وقت بطرز چاپ چوبی که از قدیم در چین اختراع شده بود و بکار می‌رفت چاپ شده است. نسخه‌های خطی و بعضی از آن نسخه‌های چاپی این فرهنگواره اکنون موجود است.<sup>۴</sup>

در این دوره که مقارن با تألیف فرهنگ وفائی است علاوه بر تدریس متن‌های کلاسیک زبان فارسی که از قدیم به عنوان متن اصلی درسی در آموزشگاه‌های اسلامی چین معمول بوده بعضی از دانشمندان ایرانی که به چین مسافرت می‌کردند، یا در اینجا اقامت گزیده بودند، کتابهای ادبی و آموزشی به زبان فارسی تألیف کرده‌اند. مشهورترین آنان محمد بن حکیم زینبی است. وی در چین کتاب منهاج‌الطلب را درباره دستور زبان فارسی در سال ۱۶۶۰ م. / ۱۰۷۰ ق. و رساله‌ای درباره صرف و اشتقاق زبان فارسی تألیف کرده است.

- 1 - Huozhe, Gaiyesuding, *Shahalu qianshi Zhongguo ji*, He Gao yi, Zhonghua Press, Beijing, 1981, p 119 .
- 2 - Bakhtyar M., What is Estifi, *Papers on Iranian Studies in China*, Peking University Press, 1993, pp 44 - 50 .
- 3 - Bakhtyar Mozafar, You Hanyu yi wei Posiyu de zui zao wenxin Posiyu de zui zao wenxin, در *Dongfang wenhua guoji xueshu yantaohui lunwen tiyao*, Peking University Press 1991, pp 116 - 127 .
- 4 - Bakhtyar M., *Abstracts of Papers*, International Seminar of the Maritime Silk Rout and the Islamic Culture, Quanzhou 1994, p 27 .

محمدبن حکیم اهل اصفهان بود. در یک هیأت سفارت از دربار صفوی همراه با عموی خود از ایران به چین آمد و در شهر جینینگ (Jining) / استان شاندونگ Shandong در شرق چین) تا پایان عمر ماندگار شد. آرامگاه او هنوز در شهر جی نینگ باقی است. کتاب منهاج‌الطلب از مشهورترین کتابهای درسی و آموزشی زبان فارسی در چین بوده، نسخه‌های خطی متعدد از آن وجود دارد و هنوز هم در آموزشگاه‌های سنتی اسلامی در چین، که در زبان چینی روش آموزش مسجدی گفته میشود، این کتاب به زبان اصلی (فارسی) تدریس میگردد<sup>1</sup>. منهاج‌الطلب از اواخر قرن نوزدهم بارها در چین به چاپ رسیده است و می‌رسد.

با بررسی کتابهای فارسی که در چین نوشته شده معلوم می‌شود که تعداد دیگری از دانشمندان ایرانی، مانند مؤلف فرهنگ، در چین به تألیف کتاب پرداخته‌اند ولی بعلت آنکه هیچکدام از آنها به اندازه محمدبن حکیم که مقام پیشوائی دینی داشته مشهور نشده‌اند اطلاعی از زندگی آنها نیست، زیرا کلیه اسناد و مدارک قدیمی و سرگذشتنامه‌ها از بین رفته است.



## ۲. فرهنگ وفائی در چین

از بین فرهنگنامه‌های فارسی که در دوره‌ها و جاهای مختلف نوشته شده وجود نسخه‌های فرهنگ وفائی در چین نشان می‌دهد که این فرهنگ در بین فارسی‌دانان و فارسی‌زبانان چین از قدیم بسیار مورد توجه بوده است. متأسفانه بسیاری از نسخه‌های خطی فارسی در چین و از جمله این کتاب به‌عللی که در کتاب بررسی نسخه‌های خطی اسلامی در چین تألیف دکتر مظفر بختیار توضیح داده شده<sup>۱</sup> طی رویدادهای مختلف از بین رفته است و نسخه‌های قدیمی فرهنگ وفائی اکنون در چین موجود نیست یا از وجود آنها آگاه نیستیم. ولی همین نسخه‌های نسبتاً نو نویس با آنکه اعتبار آنها از لحاظ نسخه‌شناسی کمتر می‌شود از نظر فرهنگی نو بودگی آنها قابل توجه‌تر می‌گردد. زیرا نشانه آنست که تا کمتر از یک قرن پیش این فرهنگ مرجع و مورد استفاده فارسی‌دانان چین بوده و از آن نسخه‌برداری می‌شد. بنابراین نتیجه‌گیری می‌شود که مطالعه و آموزش زبان فارسی تا گذشته‌ای نه چندان دور در سطحی بالا در چین رایج بوده است.

در برگ آخر نسخه خطی فرهنگ وفائی که در کتابخانه مسجد نیوجیه (Niujié) پکن نگهداری می‌شود یادداشت بسیار قابل توجهی به زبان چینی است. طبق این یادداشت این دستنویس بدرخواست اولیاء مسجد برای کتابخانه آنجا در سال ۱۸۵۰م بوسیله یک رونویسگر چینی در تالار شان‌ئی‌تانگ مسجد نیوجیه پکن که مخصوص کار و مطالعه دانشمندان بوده رونویسی شده. هنگام معرفی این نسخه در بخش دهم پیشگفتار در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

نسخه خطی کتابخانه دانشکده خاورشناسی دانشگاه پکن که در سال ۱۸۷۹م کتابت شده از آن نسخه هم نو نوشته‌تر است ولی یادداشت‌های ادبی و توضیح‌های واژه‌شناسی که در حاشیه صفحه‌ها به زبان فارسی و چینی (با آوانویس چینی به خط فارسی) نوشته شده، به این دستنویس ارزش ویژه‌ای می‌بخشد زیرا ثابت می‌کند که تا صد سال پیش فارسی‌دانان دانشمند و پژوهنده‌ای در پکن و در چین بودند که می‌توانستند در سطح عالی تخصصی به‌واژه‌شناسی فارسی و پژوهش درباره زبان و ادبیات فارسی بپردازند. عکس چند صفحه یادداشت‌دار از این نسخه در ضمن همین پیشگفتار چاپ شده است.

برای پی بردن به رواج و شهرت فرهنگ وفائی در چین این موضوع قابل توجه است که در دستنویس‌های بعضی از متن‌های فارسی که در چین خوانده می‌شد دیده می‌شود که خوانندگان برای معنی کردن بعضی از واژه‌ها از این فرهنگ استفاده کرده و در کنار صفحه‌ها از فرهنگ وفائی به عنوان "فُرس وفائی" یا به صورت کوتاه‌تر "فُرس" یادداشت برداری و به آن استناد کرده‌اند.

### ۳. مؤلف کتاب

از زندگانی وفائی مؤلف کتاب اطلاع زیادی در دست نیست. نام او در مقدمه فرهنگ فارسی در دستنویس‌های چینی به شکل حسن و در همه دستنویس‌های دیگر حسین نوشته شده. در مقدمه و متن مجمع‌الفرس سروری و بسیاری از فرهنگ‌های لغت که فرهنگ وفائی از منابع آنها بوده از وفائی مکرر به عنوان حسین وفائی نام برده می‌شود<sup>۱</sup>. نسخه‌های چینی فرهنگ وفائی که نام او در آنها حسن آمده در ضبط نام اشخاص دقیق نیست بطوری که نام بعضی از شاعران هم که شعر آنها آورده شده گاهی نادرست و آشفته نوشته شده است.

وفائی تخلص شعری و نام ادبی مؤلف است. در همین فرهنگ (زیر نرد و هین) شعر تخلص دار خود را به عنوان شاهد آورده:

در باخت هر چه داشت وفائی به نرد عشق

امروز کس نیابی ازو پاکبازتر

در بعضی از فهرست‌های نسخه‌های خطی فارسی چند دیوان یا منظومه به نام شاعرانی با تخلص وفائی ثبت شده<sup>۲</sup> ممکن است در بین این آثار اثری هم از وفائی مؤلف فرهنگ باشد. اظهار نظر در این گونه زمینه‌های ویژه و تخصصی ادبی موکول به مطالعه و بررسی این آثار و در صلاحیت استادان و شعر شناسان ایرانی است.

در دستنویس بیاض و جنگ برگزیده منشآت و اشعار فارسی که در قرن هجدهم تجم حکیمای اصفهانی گردآوری کرده و بخط خود نوشته معراجنامه و اشعاری از وفائی آمده که با شعرهای وفائی که در فرهنگ مثال آورده یکسان است<sup>۳</sup> و معلوم می‌شود دیوان و اشعار وفائی در قدیم در دسترس و مورد توجه بعضی از دوستداران شعر بوده است. درباره شرح حال وفائی در تذکره‌های مشهور و منابع و کتابشناسی‌های مربوط به شاعران ایران مانند ادبیات فارسی استوری (Storey)، کتابشناسی تسنکر (Zenker)

۱ - همچنین رک. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، از سعید نفیسی ۴۰۴/۱.

۲ - نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درباره نسخه‌های خطی ۱۷۴/۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، از احمد منزوی، ۲۳۱۷/۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از همو، ۲۰۳۳/۴.

۳ - از یادداشت دکتر مظفر بختیار.

و فرهنگ سخنوران تألیف خیامپور مطلبی مشخص که امکان تشابه اسم با دیگران نداشته باشد پیدا نکردم. با احتمال اینکه، چنانکه توضیح داده خواهد شد، وفائی از شاعران شیراز یا خطّه فارس باشد سرگذشتنامه‌های ویژه شاعران فارس مانند فارسنامه فسائی، آثارالعجم فرصت الدوله، تذکره دلگشا از نواب شیرازی، مرآت الفصاحه از مفید داور و حدیقه الشعراء از دیوان بیگی نیز به همین قصد جداگانه بررسی شد.

نویسندگان کلاسیک تاریخ شعرای ایران، بعثت تعدّد و همپایگی نسبی وفائیان در شاعری و سخنوری هویت آنان را باهم اشتباه و آمیخته می‌کرده‌اند. در تذکره صبح گلشن تألیف سید علی خان صاحب بهادر بخارائی (تألیف ۱۸۷۶م)، که تنها تذکره‌ای است که در آن به نام حسین وفائی شیرازی تصریح شده، چنین آمده است:

«وفائی، ملاحسین شیرازی - شاعری است واقف فن جادو طرازی. بعضی او را و وفائی اصفهانی را، که سبق ذکر یافت، متحد شمرده و برخی او را وفائی مشهدی که در نگارستان سخن مذکور است گمان برده. و کسی که او را از این وفائیان تمیز کرده این دو شعر را به نامش آورده:

پیش من بیداد یار از مهربانی خوشتر است

زهر چشم او در آب زندگانی خوشتر است

پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است

ای خاک بر سر من و بر اعتبار من»<sup>۱</sup>

از تعداد نسبتاً زیاد واژه‌های گویشی شیرازی که وفائی در فرهنگ خود آورده می‌توان حدس زد که او شیرازی بوده و در آن شهر پرورش یافته است.

وفائی ۲۷ واژه از گویش شیرازی، ۱ واژه از روستاهای شیراز و ۱ واژه از گرمسیر فارس در فرهنگ خود آورده است.<sup>۲</sup> در منابع او فقط در صحاح الفرس یک واژه گویشی شیرازی آمده<sup>۳</sup> و معیار جمالی واژه گویشی شیرازی ندارد. این سنجش نشان می‌دهد که واژه‌های گویشوران شیرازی را مؤلف از منابع خود نگرفته است.

۱ - سید علی خان صاحب بهادر بخارائی، تذکره صبح گلشن، ص ۵۹۷.

۲ - واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی، از دکتر صادق کیا، صص ۱۳۵ - ۱۳۱.

۳ - همان کتاب، ص ۶۴.

گاهی از اقامت وفائی در سرزمین چین (خطا / ختا) و تألیف این فرهنگ در چین علاوه بر آنچه از قدیم در بین اشخاص مطلع و فارسیدانان چینی شهرت داشته این عبارت است که بدنبال رباعی پایان بخش کتاب در برگ آخر (colophon) تحریرهای چینی فرهنگ وفائی نوشته شده :

تمام شد این کتاب بعون الله الملك الوهاب در ولایت ثوبان (نل : ثوبان) که عبارت از خطا باشد. خطاگیری خطاست\*.

با جستجوهای که در منابع مربوط نمودم و مشورت‌هایی که با استادان و دانشمندان چینی و کارشناسان جغرافیای تاریخی چین و دانشمندان مسلمان چین داشته‌ام معلوم نگردید که ثوبان یا ثوبان نام چه منطقه یا جایی در چین دوره مینگ یعنی زمان تألیف کتاب بوده است.

به نظر می‌رسد ثوبان/ثوبان کلمه‌ای نادرست خوانده ناشی از اشتباه رونویسگران در دوره‌های بعد و راه یافته در نسخه‌های نو نوشته است، زیرا در آوانویس نام‌های خاص چینی در اسناد و متن‌های قدیمی فارسی و عربی که در چین نوشته شده هیچ حرف به ث آوانویسی نگردیده و با توجه به ویژگی‌های صوتی و فونتیک دو زبان نیازی هم به این کاربرد نبوده است. بنابراین نزدیکترین شکلهای احتمالی به این کلمه صورت قوانان / فونان خواهد بود نگاره (hieroglyph) آوای گ < g چینی در متن‌های قدیم فارسی و عربی که در چین نوشته شده به حرف ق برگردان و آوانویس می‌شده). بنابراین اگر با توجه به ساختار نامهای جغرافیائی چینی صورتهای احتمالی و گوناگون این نام در نظر گرفته شود طبق اطلس تاریخی چین<sup>۱</sup> با گونه‌های مختلف بر چندین منطقه و شهر در چین قدیم و زمان تألیف کتاب تطبیق میکند، مانند :

1 - Ditu Chuban She, *Zhongguo Lishi Ditu*, Beijing 1987, vol. VII, Pl. 80 - 81, vol.

VIII, Pl. 46 - 47

\* تجنیس خطا/ختا (= چین) و خطا (= نادرست) در ادبیات قدیم از ملازمات ادبی و سخن‌آرایی بوده است.

مانند : «خط خطا بر روی روزگار صنمخانه چین کشید» (نامه‌ها و نوشته‌های میرزا جلالا، ص ۲۰۴)

روان گشت و راه خطا بر گرفت/ که باشد خطا راه دیگر گرفت (همای و همایون از خواجوی کرمانی ۳۷)

خطا نیامد و نامد ز نوک کلک تو هرگز/ به پادشاه خراسان ز راه چین و خطا بر (دیوان سوزنی، ص ۱۸۵)

«خطا پیشگان خطائی نژاد» (آئین اسکندری از عبدی بیک شیرازی، ص ۱۰۶) (از یادداشت دکتر مظفر بختیار)

Guang\* nan: نام شهر و منطقه‌ای باستانی نزدیک گویلین (Guilin) (استان گوانگشی (Guangxi). همچنین شهری در استان یوننان (Yunnan) (Xinánzhen) Guannan: شهری در استان جیانگسو (Jiangsu). Funan: تلفظ دوره مینگ از نام امروزی منطقه هونان (Hunan) که اکنون یکی از استان‌های جمهوری خلق چین است (بیشترین احتمال).

طبق اسناد فرهنگی و آثار تاریخی همه این نواحی در دوره مینگ (۱۳۶۸ - ۱۶۴۴ م) رفت و آمدگاه ایرانیان در چین بوده است. بدون قرینه‌های دیگر نمی‌توان بدرستی تعیین کرد نامی که در فرهنگ وفائی آمده بر کدامیک از این مناطق بطور دقیق تطبیق می‌کند.

بهر حال، پیش از بدست آمدن اسناد و منابع کافی تنها مرجع سودمند در شرح حال وفائی همان مقدمه خود او بر این فرهنگ است. در این مقدمه هم مورد مهم اشاره به سال ۱۵۲۷ م / ۹۳۳ ق است که این فرهنگ را به شاه طهماسب صفوی (سلطنت ۱۵۲۴ - ۱۵۷۶ م) تقدیم کرده است.

بطوری که در تاریخ‌های دوره صفوی نوشته شده، شاه طهماسب خود نویسنده و اهل ادبیات و نقاش و خوشنویس بود. سرگذشت خود را هم به عنوان تذکره شاه طهماسب (چاپ برلین، ۱۹۲۴ م) نوشته است. وی به علت همین ذوق ادبی و هنری به تشویق شاعران و نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان توجه داشت و این گروه از اطراف به او رو می‌آوردند<sup>۱</sup>.

علاوه بر مقدمه، در تعریفی که مؤلف ضمن کتاب برای واژه‌های "بنانج" و "وسنی" نموده تا حدی می‌توان وضعیت زندگانی خصوصی و خانوادگی او را حدس زد. تعریف این دو واژه بر خلاف روش‌ها و قواعد تعریف، حتی در بین فرهنگ‌نویسان قدیم، است و بیشتر نشان دهنده احساسات شخصی و شرایط زندگی خصوصی نویسنده است.

۱ - شاملو، قصص الخاقانی ۱/ ۹۵ - ۹۴. قزوینی، فوائد الصغویه، ص ۳۰، ۳۳ - ۳۲

\* همخوان غنه (ng (nasal) چینی معمولاً در زبان‌های دیگر بصورت n تنها آوانویس می‌شود. روش آوانویس قدیم چینی به خط فارسی هم همینطور بوده است.

## ۴. شعر وفائی

برای نشان دادن پایه وفائی در شاعری آن مقدار از شعرهای او که در این فرهنگ آمده به ترتیب دنبال هم آورده می شود:

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| خدیو جهان شاه طهماسب کورا           | سزد پادشاهی و دیهیم داری            |
| شه دادگر زبده آل حیدر               | که تیغش کند روز کین ذوالفقاری       |
| در باخت هر چه داشت وفائی به نرد عشق | امروز کس نیایی ازو پاکبازتر         |
| تو همنشین رقیبی و من از آن ترسم     | که پيله ور شکند قدرگوهری چون تو     |
| می دهد خواسته ناخواسته محتاجان را   | هیچ محتاجی محتاج نباشد به سؤال      |
| معنی اندر خط معنبر تو               | آفتابست در شب دیجور                 |
| بهر نثار مقدم گل لاله ژاله را       | چون لعل آبدار به دامان کشید باز     |
| دشمنانت همیشه در ماتم               | دوستان تو جاودان در سور             |
| پایبوس تو مرا دست دهد دیگر بار      | گر شود بخت به من یار و سعادت یاور   |
| هم مگر لطف عمیم تو کند شاد مرا      | ورنه شد عمر من آخر همه در بوک و مگر |
| کرد بر من قرار و صبر حرام           | بخت نا ساز و طالع بدرام             |

بنا کرده ست بنای ازل دولت سرای تو  
در آن روزی که می افراشت این فیروزه گون طارم

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| کام من تلخ از لب شیرین خود کام منست | آنچه می سوزد مرا اندیشه خام منست |
| جان در خطر از جلوه آن آفت جانست     | چون شمع که در رهگذر باد وزانست   |
| قاف تا قاف ز الوان نعم خوان کرم     | گسترانیده بر خلق جهان داده صلا   |

تویی که زلف و رخت رشک سنبل و سمنست  
منم که آرزوی من هلاک جان منست

قهرت آن می‌کند بجان عدو      آنچه با کبک می‌کند شاهین  
نوعروسان بکر فکر مرا      شوی نبود ز شومی کابین  
زکاه کاهکشان آورند کاه‌کشان      که بام قصر رفیع ترا کنند اندود  
زکاینات مرا چشم روشن است به تو      بیا به کوری دشمن ز من کرانه مکن  
گلزار بهار شادمانی      گلدسته باغ زندگانی  
چرخ قصاب ناجوانمرد است      دهره‌اش بهره رقاب و صدور  
گر کسی کرده ران ازو خواهد      او اشارت کند سوی ساطور

روی بجلوه چو کبک دری به حسن پری  
پری که دید چو کبک دری بجلوه‌گری

در وصف باد:

نرود خار به پای تو چو هامون سپری      نشود پای تو تر چون گذری از دریا  
ای وفائی تو در کجائی هان      کم چرا می‌کنی تردد هین  
به وعده باز فریسم نمی‌توانی داد      بیار بوسه که بخشیده‌ای بهانه مکن  
قصه خواهرت نگفته بماند      وان در سفتنی نسفته بماند  
به غیر غصه چه حاصل ز قصه واعظ      حدیث من شنو و گوش بر فسانه مکن  
شلوار تو که گنج روانست ای غلام      از پاچه تا به نیفه بود همچو سیم خام  
به راه کعبه وصل تو پی سپر گشتم      ولی چه سود که آن ره نمی‌شود سپری



کار فرمای خرد فی‌المثل ارتوده کند      پیش نقاش هنر خرمنی از عنبر و زر  
مثل تو طُرفه مثالی نتواند پرداخت      بر زر خشک رقم گر کشد از عنبر تر

چین در ابروی تو نبیند کس      گریب‌خشی خراج کشور چین

به‌خدائی که بر افراخت سپهر اطلس      به‌رسولی که برون تاخت ز چرخ والا

سگم خواندی از آن گستاخ می‌آیم به‌کوی تو  
ز تو چون دیدم آن یاری مرا پیدا شد این یارا

چون تو ماهی ز اوج حُسن نتافت  
چون تو سروی ز باغ حُسن نرست

چیدن سیب ار چه میدانم که از دیدن به‌است  
چون کنم کان سیب غیغ برتابد بیش ازین

صد شکر که ناشده حیاتم سپری      در سلک کشیدم اینهمه دُرّ دری  
هر باب دری ز خُلد و هر فصل از آن      طاووسی و هر لغت چو کبکی است دری

## ۵. روش مؤلف در گردآوری فرهنگ

(۱) مؤلف روش خود را در تألیف این فرهنگ ضمن مقدمه کتاب بطور مشروح بیان داشته. بنا به نوشته او این کتاب بر اساس کتاب صحاح الفرس محمد هندوشاه نخجوانی، فرهنگ نامه کشمیری و بخش لغت از کتاب معیار جمالی تألیف شمس فخری تدوین شده. اما فرهنگ وفائی بیش از سایر منابع تحت تأثیر صحاح الفرس است، حتی مقدمه وفائی براین فرهنگ، همان طور که خود او اشاره میکند، تقریباً از صحاح الفرس گرفته شده، البته وفائی فقط متکی به این منابع نبوده از خود و کتابهای دیگر نیز مواد و واژه‌ها و شعرهایی اضافه کرده و در حقیقت فرهنگنامه‌های قدیم تر را متناسب با سلیقه ادبی و نیازهای زمان خود ویراسته است.

(۲) وفائی به روش اسدی مؤلف لغت فرس و هندوشاه مؤلف صحاح الفرس و بعضی از فرهنگ‌نویسان قدیم واژه‌ها را طبق ترتیب حرف آغاز و پایان واژه و تاحدی حروف میانین جایگاه‌بندی کرده. توجه به حرف آخر واژه در بین فرهنگ‌نویسان قدیم شاید بیشتر برای آسان سازی یافتن قافیه‌های شعر باشد که در سرودن شعر فارسی اهمیت بسزائی دارد. اختصاصی‌ترین این فرهنگ‌ها براهین العجم تألیف محمدتقی سپهر در قرن نوزدهم است که مؤلف آنرا بویژه برای قافیه‌یابی و قافیه‌شناسی تألیف کرده است.<sup>۱</sup>

مؤلف درباره ترتیب مدخل‌ها و طرز واژه‌یابی در این فرهنگ در مقدمه توضیح داده که تکرار آن لازم نیست. در دستنویس‌ها بعضی از واژه‌ها در جایگاه الفبائی خود قرار ندارند. ممکن است این جابجائی در اثر نادرست خوانی، اشتباه رونویس کنندگان یا افزودن واژه پس از پایان تألیف فرهنگ، چنانکه در مقدمه مؤلف اشاره شده، یا غیر از این‌ها باشد. برای حفظ اصالت متن‌های قدیم، که از اصول ویرایش است، در ویراستاری هیچگونه تغییری در ترتیب نادرست بعضی واژه‌ها و تنظیم فصل‌ها نمی‌توان داد ولی برای آسانی واژه‌یابی فهرست الفبائی واژه‌یاب برای کتاب تهیه گردید.

(۳) مؤلف به ضبط واژه‌های گویشی و محلی مخصوصاً واژه‌های شیرازی و منطقه فارس که شاید زادگاه او بوده توجه زیادی داشته است. در کتاب واژه‌های گویشی در هشت فرهنگ فارسی، تألیف دکتر صادق کیا (انتشارات فرهنگستان ایران، ۱۳۵۷ خ / ۱۹۷۸ م، ص ۱۳۷ - ۱۲۶) فرهنگ وفائی به عنوان یکی از هشت فرهنگ فارسی انتخاب

و بررسی شده است. طبق این بررسی آمار واژه‌های گویشی در فرهنگ وفائی به شرح زیر است:

آذری ۲، اصفهانی ۲، بخارائی ۱، تبریزی ۱، خراسانی ۷، خوزستانی ۲، شیرازی ۲۸، طوسی ۱، فرغانه‌ای ۱، گرمسیر فارس ۱، گیلانی ۱، ماوراءالنهری ۵، مروی ۱. (۴) مؤلف به آماردهی و شمارش واژه‌ها در هر فصل توجه مخصوص نشان داده است، آمار واژه‌ها در بعضی از نسخه‌های صحاح‌الفرس هم دیده می‌شود، در اول هر فصل تعداد واژه‌های آن فصل را نوشته. حتی مجموع واژه‌های فرهنگ به تعداد ۲۴۲۰ - ۲۴۲۵ لغت در بعضی از دستنویس‌ها در مقدمه کتاب آمار داده شده است. این آمار با اختلاف کمی تقریباً درست است. شاید علت اختلاف تعداد واژه‌های بعضی از دستنویس‌ها با هم آن باشد که همانطور که مؤلف در مقدمه یادآوری نموده پس از پایان تألیف واژه‌های نویافته به کتاب اضافه کرده است.

تعداد واژه‌های فصل که در آغاز هر فصل نوشته شده همه جا دقیق نیست ولی در ویرایش برای حفظ اصالت دستنویس ناچار به همان صورت باقی گذاشته شد.

(۵) فرهنگ وفائی از نظر بعضی از نادرست‌خوانی (تصحیف)‌ها و ضبط بعضی از تلفظ‌ها و معنی‌های نادرست همان مسائل و مشکلاتی را دارد که همه فرهنگ‌های قدیمی فارسی دچار آن هستند و یکی از دشواری‌های همیشگی ویراستاران و استفاده‌کنندگان از این کتاب‌هاست. در این باره دانشمندان و صاحب‌نظران بررسی‌های دقیق و مشروح کرده‌اند که بخشی از آن‌ها در مقدمه لغت‌نامه دهخدا و مقاله آقای دکتر شهیدی درباره فرهنگ‌نویسی در ایران آمده است.<sup>۱</sup>

به غیر از آن مسئله کلی، روش مؤلف در استناد به اشعار خود که بنا به اعتراف خودش در بعضی از موارد حتی در بدیهه و شعرآمدگی برای شاهد لغت مورد نظر آنها را ساخته در فرهنگ‌نویسی و لغت‌شناسی هیچگونه ارزش و سندیت علمی ندارد.<sup>۲</sup> کار شمس فخری هم که از منابع فرهنگ وفائی است و مؤلف آن شعر خود را برای شاهد آورده و فرهنگ‌نویسان دیگر هم به این شعرهای او استناد کرده‌اند، بدون ارزش است.

۱ - دکتر شهیدی، از دیروز تا امروز، مجموعه مقاله‌ها و سفرنامه‌ها، صص ۵۹۱ - ۵۸۳.

۲ - مؤلف فرهنگ نظام نوشته: «اول کسی که بدعت استشهاد به اشعار جعلی فخری را گذاشته وفائی بود».

(۶) مؤلف در بعضی از سرفصل‌ها فقط یک حرف را عنوان قرار داده و چند حرف دیگر را که تعداد واژه‌های آنها کمتر بوده بطور مشترک در همان فصل به دنبال هم آورده. برای حفظ اصالت دستنویس در ویرایش عنوان سایر حروف مشترک در سرفصل اضافه نگردید.

(۷) با آنکه هدف مؤلف از تدوین این فرهنگ بنا به نوشته خود او گردآوری واژه‌های فارسی و "تصحیح لغات فرس" بوده (مقدمه مؤلف، ص ۳) تعدادی از مدخل‌ها فارسی نیست. منابع وفائی و فرهنگ‌های مشابه نیز دچار همین اشکال می‌باشند. چند ماده از مدخل‌ها عربی است. مؤلف برخی از این واژه‌ها را همشکل و مشترک در عربی و فارسی دانسته (مانند مَشَقْلَه، حَزُون) که جز تاحدّی در مورد واژه‌های فارسی مُعَرَّب (مانند بُرجاس) این نظر درست نیست. چند ماده هم از واژه‌های داخل شده در زبان فارسی از زبان‌های دیگر و غیر ایرانی است، مانند واژه چینی سیفور (sīchóu 丝绸) واژه‌های آرامی حَزِیران (ḥazīron)، گِیْتَا (qoufto 棉花)، گُراسه (koûroço 胡椒) یا واژه یونانی گَرِسطون (kharistiyon χαριστίων). این گونه واژه‌های دخیل بر اثر کثرت استعمال در متن‌های نظم و نثر، جا افتادگی و فارسی‌سان شدن شکل آنها در نظر فرهنگ‌نویسان قدیم، که امکانات و دانش امروزی ریشه‌شناسی و زبان‌شناسی را برای تشخیص لغات نداشتند، فارسی انگاشته می‌شده است. در لغت‌نامه‌های قدیمی سایر زبان‌ها هم به همین علّت این نوع اشتباهات وجود دارد.

در ویرایش جز در چند مورد لازم به تذکر این موارد، که مباحثی جداگانه است، پرداخته نشد.

## ۶. دو گونگی نسخه‌های فرهنگ وفائی

فرهنگ وفائی دارای دو گونه تحریر یا باز نویس است :

۱ - باز نویس‌های موجود در چین (گروه یک)

۲ - باز نویس‌های موجود در ایران (گروه دو)

بین دو گروه باز نویس اختلاف زیاد است بطوری که باید آنها را دو اثر جداگانه دانست. مهمترین دوگانگی‌ها عبارتست از :

(آ) در گروه یک، حرف آغاز واژه باب و حرف پایان فصل است. در گروه دو، برعکس آنست، این دو روش کاملاً مختلف در طبقه‌بندی الفبائی و طرز واژه‌یابی ساختار دستنویس‌های دو گروه را بکلی جداگانه کرده است.

(ب) متن بعضی از تعریفات بطور ناهمخوانی در نگاشته یک گروه مفصل و در گروه دیگر مختصر میگردد یا با اختلاف عبارت است.

(پ) بعضی از ماده‌ها بطور ناهمخوانی در نگاشته یک گروه بدون شاهد شعر و در گروه دیگر با مثال شعری است.

بهر حال کاستن و افزودن و تجدید نظر در مواد و مدخل‌ها ویژگی فرهنگ نویسی است. کمتر فرهنگ لغت معتبری وجود دارد که از دو تا چندین باز نویس نداشته باشد. فرهنگ اسدی، مجمع‌الفرس، صحاح‌الفرس، بطوری که اشاره شد، دارای چندین باز نویس هستند. امروزه هم هیچ فرهنگ علمی و معتبری نیست که در هر چاپ تجدید نظر در آن نشود.

بدین ترتیب مقابله متن دو گروه باز نویس‌های فرهنگ وفائی و دادن همه اختلاف نسخه‌ها امکان‌پذیر و لازم نیست. در این ویرایش فقط در مواردی که از لحاظ متن شناسی لازم بوده، اختلاف نسخه بعضی از باز نویسها بدست داده شده است. زیرا بطوری که در آغاز گفته شد فرهنگ وفائی صرف نظر از یک واژه‌نامه قدیمی فارسی بعنوان سند ارزنده‌ای از تاریخ زبان فارسی در چین ارزش ویژه دارد و قصد ما انتشار کتاب بهمان صورت و شکل اصلی و قدیمی است که در دست فارسی دانان چین بوده است. ویرایش و چاپ باز نویس‌های گروه دو، اگر لازم گردد، کاری کاملاً جداگانه و مستقل می‌تواند باشد.

## ۷. منابع فرهنگ وفائی

وفائی در مقدمه فرهنگ از سه فرهنگنامه بعنوان منابع اصلی کار خود نام می‌برد:

### ۱ - صحاح الفرس

تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی در قرن چهاردهم. در همه دستنویسهای فرهنگ وفائی از این کتاب به نام صحیح / صحاح اللغة شمس الدین محمد هندوشاه نام برده شده است. صحاح الفرس در تاریخ فرهنگ‌نویسی در زبان فارسی اهمیت خاص دارد، زیرا نخستین کتاب فرهنگ فارسی بفارسی است که فرهنگ‌نویسی دوره قبل از مغول را به دوره‌های پس از آن پیوند می‌دهد.<sup>۱</sup>

با بررسی مواد و مطالبی که در فرهنگ وفائی از صحاح الفرس نقل شده، و در متن چاپی صحاح الفرس نیست، معلوم می‌شود وفائی متن کاملتری از آن نزد خود داشته و متن چاپی صحاح الفرس نسخه یا تحریر نهائی کتاب نیست و این نکته مورد توجه قرار نگرفته است. بنابراین در نام حتمی این کتاب هم بصورت صحاح الفرس که در فرهنگ وفائی و منابع دیگر بشکل صحاح، صحیح اللغة / العجم نوشته شده باید تردید کرد. پدر مؤلف صحاح الفرس یعنی هندوشاه نخجوانی نویسنده کتاب تجارب السلف هم فرهنگ لغتی فارسی بترکی بنام صحاح العجم تألیف کرده که در سال ۱۳۶۳ خ در تهران چاپ شده است. ممکن است نام کتاب پدر و پسر با هم آمیخته شده باشد.

صحاح الفرس در سال ۱۳۴۱ خ بکوشش دکتر عبدالعلی طاعتی در تهران چاپ شده است.

### ۲ - رساله شمس الدین محمد کشمیری

هیچ نشانی از این کتاب در کتابنامه‌ها و فهرست‌های منتشر شده کتابخانه‌ها نیست. مؤلف فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و ازه نامه کوچکی را که در کناره مجموعه ۱۳۳ - ج آن کتابخانه نوشته شده فرهنگ کشمیری

---

۱ - عباس اقبال، مقدمه تجارب السلف، صفحه ط: دبیر سیاقی، فرهنگ‌های فارسی، ص ۴۱.

حدس زده است.<sup>۱</sup> اما این فرهنگواره مختصر رساله کشمیری نمیتواند باشد زیرا در آنجا به فرهنگ وفائی استناد و از آن نقل قول شده است.<sup>۲</sup> (زیر طراز).

### ۳ - معیار جمالی

تألیف شمس الدین محمد فخری اصفهانی معروف به شمس فخری در سال ۱۳۴۴ م. این کتاب در چهار موضوع ادبی است و بخش چهارم ویژه لغت است. بخش لغت از معیار جمالی در سال ۱۳۳۷ خ با ویرایش دکتر صادق کیا در انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

چاپ دیگری از بخش لغت معیار جمالی توسط کارل زالمان در سال ۱۸۸۵ م در روسیه شده است. معیار جمالی پیش از این دو چاپ در سال ۱۲۳۷ ق هم با حذف مقدمه و شاهدهای شعر در ایران به چاپ رسیده ولی هیچیک از ویراستاران آن بر این چاپ آگاهی نداشته است.<sup>۲</sup>

### \* لغت فرس اسدی طوسی

وفائی مستقیماً از لغت فرس اسدی استفاده نکرده ولی چون لغت فرس بطور کلی مأخذ اصلی همه لغت نامه‌های قدیم فارسی و منابع مستقیم وفائی بوده بسیاری از واژه‌ها، تعریفات و شاهدها بهمان شکل و عبارت در فرهنگ وفائی وارد شده است. کارل زالمان واژه‌ها و شعرهایی را که از فرهنگ اسدی در فرهنگ وفائی و لغت حلیمی<sup>۳</sup> نقل شده گردآوری کرده و در مقاله‌ای در سال ۱۸۹۷ م انتشار داده است.<sup>۴</sup>

۱ - محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات (دانشگاه تهران)، مجله

دانشکده ادبیات، سال هشتم، ش ۱، صص ۳۷۱ - ۳۷۰. ۲ - از یادداشت دکتر مظفر بختیار

۳ - کتاب لغت حلیمی یا بحر الفرائب فی لغة الفرس (نسخه کتابخانه لغت نامه دهخدا با عنوان نثارالملک) تألیف قاضی لطف‌الله حلیمی (در اوایل قرن ۱۶ م) از فرهنگهای فارسی رایج در میان فارسی دانان آسیای صغیر و اروپای شرقی بوده است. رک فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه بروسه، تألیف دکتر توفیق سبحانی، صص ۱۸۵، ۱۳، ۱۸۴.

\* سایر منابع

علاوه بر منابع اصلی که در مقدمه نام برده است در یک مورد از فرهنگواره منظوم نصاب‌الصبیان فراهی (زیر حزیران) نقل شده. از کتابهای غیر از فرهنگ لغت مانند شرح قانون ابن سینا تألیف قطب‌الدین شیرازی (زیر سام) و گوهر نامه<sup>۱</sup> میر صدرالدین (زیر بیجاده) هم برای توضیح معنی لغت استفاده کرده است.

---

۱ - گوهر نامه یا جواهر نامه سلطانی، تألیف صدرالدین منصور دشتکی (اواخر قرن ۱۵ م)، چاپ شده در فرهنگ ایران زمین، ج ۴ (۱۳۳۵ خ)، صص ۲۸۷ - ۱۸۵.



## ۸. روش ویرایش کتاب

### ۱ - سنجیدن دستنویس‌ها و مقابله آنها با منابع دیگر.

در آغاز پیشگفتار گفته شد که فرهنگ وفائی علاوه بر ارزش آن به عنوان یک فرهنگ لغت قدیمی یکی از اسناد مهم تاریخ زبان فارسی در چین است و همین ویژگی و اهمیت دوگانه انگیزه ویراستار در ویرایش این کتاب گردید. بنابراین برای ویرایش متن، دستنویسهای چینی بنیاد قرار گرفت. دستنویس‌های چینی که جداگانه از نظر کتابشناسی در بخش دهم پیشگفتار معرفی شده‌اند با آنکه نسبت به سایر نسخه‌های فرهنگ وفائی نوشته هستند اما بطور کلی چون رونویسگران چینی به زبان فارسی تسلط کامل نداشتند، ناچار بودند کتابها را با دقت و احتیاط رونویسی کنند و نمی‌توانستند مانند رونویسگران ایرانی و فارسی‌زبان با ذوق و سلیقه خود چیزی را در دستنویس تغییر دهند. بنابراین نسخه‌های خطی فارسی که در چین نوشته شده این امتیاز را دارند که به متن‌های مادر و قدیمی بسیار نزدیک‌اند. ولی ویرایش آنها کار ویراستار را دشوار می‌سازد.

در نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی بسیاری از واژه‌ها، کلمه‌ها، عبارت‌ها و شعرها که رونویس‌کننده نتوانسته آنها را درست بخواند و به معنی آنها پی برد نقاشی وار نوشته شده است. فقط با آمادگی ادبی و ذهنی یا با مراجعه به متن‌های اصلی و منابع کمکی می‌شود تشخیص داد که این نگاشته‌ها نماینده چه کلمات یا عبارت‌هایی است که رونویسگر آنها را نقاشی کرده. به عنوان نمونه این شعر برای شاهد واژه "مست":

ای از سستی‌ش تو همه مردمان به مست

دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

در هر دو نسخه به این شکل نقاشی شده (البته حروف چاپی به خوبی نشان‌دهنده ترکیب پیچیده تر خط تحریری دستنویس‌ها نمی‌تواند باشد):

ای انت‌هس بو همه بردان به فست

رعونت صعت منکر و معیت سحت و سست

یا این مصراع از شعر شاهد برای واژه "خنگل":

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش

به این شکل:

حو ویحان زره بوس مرداس

بعد از سنجش و مقایسه با منابع بدون تردید مسلم می‌شود که این کلمات نسبتاً درست و با دقت نگاشته و تقلید شده. بنابراین ذکر این نوع نسخه بدل‌ها و آوردن شکل کلمه‌هایی که درست خوانده نشده ولی شکل درست آنها مشخص است در این موارد هیچ فایده یا ارزش تحقیقی متن شناسی ندارد.

در خیلی از موارد مخصوصاً در شعرهایی که برای مثال آورده شده متن نسخه‌های چینی با منابع دیگر و حتی دیوان‌های چاپ انتقادی شاعران تفاوت دارد. اما ضبط دستنویس اگر غلط واضح نبود تغییر داده نشد. زیرا خود این گونه متن‌ها سند است و همانطور که دیده می‌شود گاهی آنچه در دو نسخه خطی چینی نوشته شده از نظر سبک شناسی و تاریخ زبان اصیل‌تر از متن‌های دیگر است.

## ۲ - مقابله دستنویس‌ها و آوردن نسخه بدل‌ها

اختلاف نسخه‌ها و نسخه بدل‌هایی که هنگام ویرایش در دستنوشته خود یادداشت کرده بودم جز در جاهای مهم یا مبهم که لازم بود کارشناسان برای گزینش متن درباره آنها قضاوت کنند یا در مواردی که بجای ضبط نسخه‌های بنیاد ناچار چیز دیگری گذاشته شده در متن چاپی آورده نشد. دو نسخه خطی چینی تقریباً هیچگونه تفاوت قابل توجهی با هم ندارند. فقط اختلاف دو دستنویس در بعضی از قلم‌افتادگی‌های ناشی از غفلت و فراموشکاری رونویس‌کنندگان است. مشکل بیشتر در جاهایی بوجود می‌آید که کلمات و عبارات نقاشی شده باشد یا نقطه‌ها خیلی جابجا و حرف‌هایی که در خط فارسی همسان هستند بجای هم نوشته شده باشند. حتی در زبان مادری هم پیدا کردن شکل درست کلمه‌ها، شعرها و عباراتی که این‌طور درهم آمیخته و آشفته شده باشد برای هر ویراستار مشکل است و باید برای ویرایش از منابع دیگر کمک گرفت. همه این موارد با مراجعه به منابع اصلی فرهنگ وفائی یعنی صحاح‌الفرس، معیار جمالی و سنجش با سه بازنویس از فرهنگ وفائی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و در چند مورد با دو دستنویس کتابخانه ملی ملک (رک بخش ۹ و ۱۰ پیشگفتار)، همچنین منابع غیرمستقیم اصلی مثل لغت فرس اسدی (دو چاپ آن) بررسی و مشکل‌گشائی شده و سراسر متن با این منابع کلمه به کلمه مقابله گردیده است. در بیشتر موارد هم، برای اطمینان، دستنویس‌ها با فرهنگ مجمع‌الفرس سروری که تقریباً همه مواد فرهنگ وفائی را غالباً با ذکر منبع نقل کرده سنجیده شده و اگر لازم گشته به دیوان‌های شاعران و سایر فرهنگ‌ها و

منابعی که از فرهنگ وفائی مستقیماً یا بواسطه استفاده کرده‌اند مثل فرهنگ جهانگیری، تحفة الاحباب، سرمه سلیمانی، فرهنگ جعفری، برهان قاطع، فرهنگ آندراج، فرهنگ نظام و لغت نامه دهخدا یا فرهنگ‌هایی مانند قواس و مجموعه الفرس، حتی فرهنگواره‌های کوچک و مختصر مانند واژه‌نامه منسوب به ابوالفضل بیهقی یا رساله در معانی الفاظ پهلوی که جزو فرخنامه جمالی است، همچنین دیوان‌های شاعران و منابع دیگر که نام آنها در کتابنامه منابع و در زیرنویس‌ها آمده مقایسه گردیده و مواردی که تشخیص داده شده ارزش بررسی دارد در حاشیه نوشته شده است.

۳ - تصحیح واژه‌هایی که به صورت غلط یا با شکل نادرست خوانده و تکرار اشتباهات سایر فرهنگ‌ها در فرهنگ وفائی راه یافته کار پژوهشی جداگانه است. دکتر محمد معین در ویرایش برهان قاطع بیشتر این نوع واژه‌ها را که در هر دو فرهنگ وفائی و برهان قاطع مشترک است تصحیح کرده و نادرست خوانی‌ها را توضیح داده است.

در ویرایش فرهنگ‌های همانند بعضی از ویراستاران دیگر هم چنین کاری کرده‌اند و مقدار زیادی از این مشکلات حل شده است، پس لازم ندانست به این نکات، جز در موارد مهم یا بررسی نشده، اشاره شود زیرا هدف ما فقط فراهم ساختن یک متن نسبتاً دقیق و نزدیک به اصل دستنویس‌های چینی از این فرهنگ است. تنها در بعضی از جاهای بسیار ضروری که به مسائل متن‌شناسی مربوط می‌شود به این نوع اشتباهات اشاره شده است. در بعضی موارد هم که ضبط هیچکدام از نسخه‌ها قانع‌کننده نبود پس از تبادل نظر ناچار از روی حدس و گمان (تصحیح قیاسی) دستنویس ویرایش شده. این موارد همه جا با نشانه و گ (= ویرایش از روی گمان) مشخص گردیده است.

#### ۴ - ویژگی‌های رسم خط دستنویس‌های چینی

رسم خط دست‌نویس‌های چینی فرهنگ وفائی دارای بسیاری از ویژگی‌های کلی و عمومی نسخه‌های فارسی نوشته شده در چین توسط رونویسگران چینی است:

(۱) خط به شیوه‌ای است که بعلاً تأثیر شکل خط چینی در آن کارشناسان این نوع خط را "خط فارسی سبک چینی" نامیده‌اند<sup>۱</sup>.

(۲) حروف ویژه سه نقطه دار فارسی گاهی با یک نقطه و گاهی با سه نقطه نوشته شده: ب < پ، ر < ژ، ج < چ. در بعضی جاها بر روی کاف (و حتی گاهی کاف به تلفظ کنونی) علاوه بر یک یا دو سرکش سه نقطه هم گذاشته شده<sup>۱</sup>: گ. در ویرایش، همه موارد به طرز نگارش متداول کنونی یک نواخت شد.

(۳) "به" / "ب" هم بر سر اسم و هم بر سر فعل گاهی جدا نوشته شده: به بینم < بینم، بخرد < به خرد. در ویرایش همه "ب" های پیوسته به فعل و سازنده صفت به شکل بیشتر متداول کنونی پیوسته نوشته شد.

(۴) کسره در مقیاس تلفظ کنونی و رسمی زبان فارسی گاهی تحت تأثیر بعضی از گرایش های قدیم به آهنگ "ی" نیم کشیده ویژه (یائی مجهول)، هم در حالت اضافه و هم در کلمه مستقل نوشته شده: دل من < دلی من، نوشته < نویشته. ولی این گونه نگارش در همه موارد و سراسر هر دو نسخه یکسان و یک نواخت نیست. در این موارد از شیوه کنونی رسم خط فارسی پیروی شد.

(۵) در جاهائی که "ه" غیر ملفوظ در فارسی تبدیل به "گ" می شود، در دستنویس های چینی همیشه "گ" و "ه" با هم نوشته می شود: مردانه گی. همه آنها در ویرایش به شیوه نگارش متداول کنونی تبدیل شد: مردانگی.

(۶) در سایر موارد بحث انگیز در رسم خط فارسی مانند چگونگی نوشتن اسم های مرکب، پیوسته یا جدا نوشتن "را" یا "ها" در جمع و "می" بر سر فعل، یا حذف "ا" از "است" هنگام اتصال به واژه ها: خطا است < خطاست، ای است < ایست، بو است < بوست، روش یکسانی در نسخه های چینی، حتی در مقایسه جا های مختلف از یک دستنویس، دیده نمی شود و به هر دو صورت نوشته شده است.

بطور کلی، چون هنوز روشی یکسان و پذیرفته شده در همه موارد رسم خط فارسی رایج نیست، تا حد امکان طرز نگارش دستنویس های چینی، به عنوان سند، حفظ شده و در بازنویس و چاپ متن بکار رفته است.

۱ - در ضبط واژه ها از آن به عنوان کاف سه نقطه نام می برد (زیر شیگه). در خط جدید اویغوری در چین این

نشانه قدیمی برای واک خیشومی ʁ / ʁ / اویغوری بکار می رود: تاخجلف، قوغغور، تاف - تواف

۲ - در باره بعضی از این موارد دستوری و املائی در متن های فارسی در مقاله زیر در مجموعه پژوهش های خاورشناسی دانشگاه پکن بحث کرده ام:

## ۹. نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی

فرهنگ وفائی از قدیم مورد توجه بوده و از روی آن نسخه‌برداری می‌شده است. محمد قاسم سروری فرهنگ‌نویس و لغت‌شناس سده هفدهم، هشت دهه بعد از تألیف فرهنگ وفائی، در گردآوری فرهنگ مشهور مجمع‌الفرس که تألیف آنرا از سال ۱۶۰۰ م. / ۱۰۰۸ ق. آغاز کرده از فرهنگ وفائی به‌عنوان یک مرجع اصلی استفاده نموده و تقریباً همه مواد آنرا در کتاب خود آورده و به‌نظریات وفائی اهمیت خاصی داده و در مواردی هم به‌نقد آن پرداخته است (زیرپوک). این توجه نشانه شهرت و اهمیت فرهنگ وفائی در بین اهل ادبیات و فرهنگ‌نویسان کلاسیک است. در مقایسه دستنویس‌های فرهنگ وفائی با آنچه که از آن در مجمع‌الفرس نقل شده معلوم می‌شود که محمد قاسم سروری بیشتر از یک دستنویس از فرهنگ وفائی در دسترس داشته که بعضی از آنها با نسخه‌های نوشته شده در چین تفاوت دارد. زیرا در مجمع‌الفرس بعضی واژه‌ها به‌نقل از وفائی آورده می‌شود که در دستنویس‌های چینی نیست. مانند واژه‌های: تنگلوشا، ینگ، نودارانه، بادروزه، بنساله، بادامه، کیاخن، میشته، خفیده. یا شعرهایی به‌نقل از "نسخه وفائی" آورده می‌شود که در دستنویس‌ها توضیح واژه بدون مثال و شاهد شعر است (زیر معنی پنجم شست) و گاهی هم معنی‌های دیگری برای یک واژه از وفائی نقل می‌کند که در دستنویس‌ها نیامده است (زیر کماس).

این واژه‌ها شاید همانطور که وفائی در مقدمه فرهنگ تذکر داده بعد از تألیف به دستنویس‌ها و تحریرهای دیگر اضافه شده باشد. حتی معلوم می‌شود که نزد مؤلف مجمع‌الفرس دو نسخه با دو تحریر گوناگون از فرهنگ وفائی وجود داشته زیرا در زیر واژه "آب رفت" می‌نویسد: «سنگ آب خورده باشد و در نسخه وفائی اشعار به حرکتش نکرده. اما در نسخه دیگر به‌ضم را آورده».

ابوالحسن فراهانی شاعر و متخصص ادبیات در قرن هفدهم (در گذشته ۱۶۳۲ م) در اثر خود شرح مشکلات دیوان انوری برای توضیح دادن واژه‌های دشوار از فرهنگ وفائی استفاده کرده است.<sup>۱</sup> وی در کتاب خود از این فرهنگ بعنوان نسخه وفائی و یک بار نیز بعنوان فرس وفائی (ص ۸۶) نام برده است. دستنویس فرهنگ وفائی که فراهانی داشته با دستنویس‌های موجود موارد اختلافات دارد. بموارد مهم تا آنجا که فراهانی آورده باشد در یادداشت‌های زیرنویس اشاره شده است.

۱ - ابوالحسن فراهانی، شرح مشکلات دیوان انوری، صص ۲۷، ۸۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۸۱.

## نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی که تاکنون شناخته شده است

- ۱ - نسخه مسجد نیوجیه در پکن
  - ۲ - نسخه کتابخانه دانشکده خاورشناسی دانشگاه پکن
  - ۳ و ۴ و ۵ - سه نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- مشخصات هریک از دستنویس‌های ۱ - ۵ هنگام معرفی دستنویس‌های بنیاد ویرایش در بخش دهم پیشگفتار توضیح داده خواهد شد.

- ۶ - نسخه مسجد دونگ‌سی در پکن
- این دستنویس در کتابخانه مسجد دونگ‌سی (Dongsì) پکن در سال ۱۹۹۲ دیده شد. نکته توجه برانگیز این است که این دست‌نویس دارای مقدمه کامل نیست و این‌طور شروع می‌شود: "اما بعد این رساله‌ای است در تصحیح لغات فرس که بر سبیل اختصار نوشته شد. باب‌الاول، فصل‌الاول. حرف همزه شانزده لغت است." در مقایسه کلی و سریع تفاوت زیادی با نسخه مسجد نیوجیه نداشت. از این دستنویس که فقط از آغاز و پایان آن یادداشت‌برداری کرده بودم توانستم در مقابله کتاب استفاده کنم. زیرا بعلت جابجا کردن کتاب‌ها اکنون جای آن تغییر کرده و پیدا نشد.

- ۷ - نسخه کتابخانه مؤسسه کاما (گنجینه مانکجی) در بمبئی (شماره 183 HP MS)
- مشخصات این نسخه طبق فهرست چاپ شده کتابخانه چنین است:
- آغاز: شه دادگر زبده آل حیدر ...

پایان (ص ۲۷۰): فصل سیوم باگل و باده باشد از کردار و گفتار ... (از باب ۲۳ حرف‌ها) خط نسخ، عنوان‌ها سرخ، بی‌نام و بی‌تاریخ

دکتر سید مهدی غروی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، بمبئی، کتابخانه مؤسسه کاما، گنجینه مانکجی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد پاکستان، ۱۳۶۵ خ. / ۱۹۸۶ م.، ص ۹۴.

از قسمتی از مقدمه این دستنویس که در فهرست بالا چاپ شده در ویرایش استفاده شد.

۸ و ۹ - دو نسخه در کتابخانه ملی ملک، تهران\*.

(۱) شماره ۱/۴۲۸، تاریخ کتابت ۱۰۷۰ ق. / ۱۶۶۰ م. بخط محمد یوسف عقیلی.

(۲) شماره ۱/۴۰۲، تاریخ کتابت ۱۰۷۷ ق. / ۱۶۶۶ م. بخط محمد زمان

ایرج افشار - محمد تقی دانش پزوه، فهرست

نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، تهران ۱۳۶۳، ج ۵، صص ۲۷.

۲۱.

\* در چند مورد که همه دستنویسهای بنیاد ویرایش آشفته و غلط است. متن با این دو نسخه مقابله و در جای خود یادداشت شده است.

۱۰ - نسخه کتابخانه عارف حکمت، شهر مدینه، عربستان

شماره ۱۲۹ (لغت)، تاریخ تحریر ۱۰۲۹ ق. / ۱۶۲۰ م.

این کتاب به نوشته مؤلف مخطوطات فارسی در مدینه منوره از آسیای مرکزی و بخارا به شهر مدینه برده شده است.

عزیزالله عطاردی قوچانی، مخطوطات فارسی در مدینه

منوره، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۴۶ خ، ص ۱۷. محمد تقی

دانش پزوه، نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه

تهران، دفتر پنجم، ۱۳۴۶ خ، ص ۴۶۱.

۱۱ - نسخه کتابخانه آصفیه در حیدرآباد دکن، هند

شماره ۴۹۲ (لغت)، تاریخ کتابت ۱۱۱۰ ق. / ۱۶۹۹ م.

میر عثمان علیخان بهادر، فهرست مشروح بعض کتب

نقیسه قلمیه مخزونه کتب خانه آصفیه سرکار عالی، هند، ۱۳۵۷

ق، حصه سوم، ص ۶۱۸.

۱۲ و ۱۳ - دو نسخه در دو مجموعه شخصی در تهران

دبیر سیاقی، فرهنگ‌های فارسی، ص ۷۷

#### ۱۴ - نسخه (یا نسخه‌های) مورد استفاده زالمان

توانستم به اصل مقاله‌ای که زالمان در سال ۱۸۹۷ م. درباره واژه‌های لغت فرس در فرهنگ وفائی نوشته و در بخش ششم پیشگفتار معرفی شد دسترسی پیدا کنم تا معلوم شود نویسنده مقاله از چه دستنویس یا دست‌نویس‌هایی در تحقیق خود استفاده کرده است.

#### ۱۵ - نسخه‌های موجود در تاجیکستان

در کتاب آثار ابو عبدالله رودکی (نشریات دولتی تاجیکستان، چاپ ۱۹۸۵ م) بعضی از شعرهای رودکی از دستنویس‌های فرهنگ وفائی گرفته شده است. یکی از نویسندگان تاجیکستان در مقاله‌ای در نشریه کیهان فرهنگی (سال یازدهم، ش ۲ صص ۳۹ - ۳۸) چند واژه از فرهنگ وفائی و همه ماده مفصل زردشت را بر مبنای نسخه (نسخه‌های) موجود در تاجیکستان نقل کرده است. مشخصات دستنویس ذکر نشده است.

#### ۱۶ - دستنویس متعلق به مصحح صحاح الفرس

این دستنویس بدون توصیف مشخصات نسخه‌شناسی در ص ۲۱ مقدمه مصحح معرفی شده است.



## ۱۰. نسخه‌شناسی دستنویس‌های بنیاد ویرایش

۱ - نسخه مسجد نیوجیه در پکن (بی‌شماره)

اندازه: ۲۸ × ۲۰ سم

دارای ۱۳۸ برگ، هر صفحه ۱۳ سطر

خط نسخ به سبک چینی

کاغذ چینی، عنوان باب‌ها و فصل‌ها به خط درشت و واژه‌های معنی شده به خط سرخ.

تاریخ کتابت: در آخرین صفحه کتاب به زبان و خط چینی به طرز تاریخی‌گذاری و تقویم سنتی چینی نوشته شده:

«در بیست و نهمین سال از سلطنت خاقان داگوانگ (Dao Guang) در روز سیزدهم از ماه چهارم [آقای] بی‌یان آن‌تای (Bian Antai) که از او درخواست شده بود این کتاب را رونویس کند، آنرا به پایان رسانید».

(مهر سرخ: شان‌ئی‌تانگ (Shanyitang))

این سال برابر میشود با سال ۱۸۵۰ م. / ۱۲۲۹ خ.

شان‌ئی‌تانگ مجموعه تالارها و اطاق‌های جنوبی حیاط بزرگ مسجد نیوجیه است که هنوز هم با همین نام باقی است. در قدیم دانشمندان و استادان در آنجا به تدریس و مطالعه می‌پرداختند.

۲ - نسخه کتابخانه دانشکده خاورشناسی دانشگاه پکن (بی‌شماره)

اندازه: ۲۸ × ۲۰ سم

دارای ۱۲۰ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر

خط نسخ به سبک چینی

کاغذ چینی، عنوان باب‌ها، فصل‌ها و واژه‌های معنی شده درشت‌تر نوشته شده است.

تاریخ کتابت: در آخرین صفحه کتاب به زبان و خط چینی به طرز تاریخی‌گذاری و تقویم سنتی چینی نوشته شده:

«در چهارمین سال از سلطنت خاقان گوانگ‌شو (Guang Xu) در روز پانزدهم از ماه چهارم نوشته شد».

این تاریخ برابر می شود با سال ۱۸۷۹ م. / ۱۲۹۶ ق. / ۱۲۵۸ خ.  
در کناره صفحه های این نسخه بعضی از یادداشت های ادبی و واژه شناسی است  
که برای بررسی و مطالعه تاریخ زبان فارسی در چین بسیار اهمیت دارد (رک بخش دوم  
پیشگفتار).

۳ - نسخه شماره ۴۱۹۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

مشخصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه:  
نستعلیق به خط محمد نصیر بن همایون وانشالی، عنوان ها به خط سرخ  
تاریخ کتابت: ربیع الاول سال ۱۰۷۱ ق. / [۱۶۶۱ م].  
اندازه: ۸ × ۱۴ س. م، ۱۴۳ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر  
دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران،  
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ خ، ج ۱۳، ص ۳۱۵۸

۴ - نسخه شماره ۲۸۲۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران\*

مشخصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه:  
به خط نستعلیق، عنوان ها با خط سرخ  
تاریخ کتابت: سده ۱۲ ه [۱۶۸۹ - ۱۸۲۱ م]. بدون نام کاتب  
اندازه: ۱۵ × ۲۱ س. م، ۱۰۰ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر  
دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران،  
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ خ، ج ۱۰، ص ۱۶۶۲ - ۱۶۶۱

۵ - نسخه شماره ۷۴۱۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران\*

مشخصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه:  
به خط نستعلیق، عنوان ها با خط سرخ، آغاز و انجام افتاده است.  
تاریخ کتابت: سده ۱۲ ه [۱۶۸۹ - ۱۸۲۱ م]، بدون نام کاتب  
اندازه: ۶ × ۱۳/۵ س. م، ۱۸۴ برگ  
دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران،  
انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ خ، ج ۱۶، ص ۵۴۹

\* فقط برای تأیید ضبط دستنویس ۴۱۹۰ دانشگاه تهران به این دو دستنویس  
مراجعه شد.

از ریاست محترم دانشگاه تهران که هنگام بازدید از دانشگاه پکن همراه با استاد ارجمند آقای دکتر شهیدی ریاست محترم مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و استاد افتخاری دانشگاه پکن این ویرایش به نظرشان رسید و با اظهار لطف پیشنهاد فرمودند در انتشارات دانشگاه تهران بچاپ برسند صمیمانه سپاسگزارم. استاد ارجمند آقای دکتر شهیدی پس از ملاحظه دستنوشته راهنمایی‌های سودمند فرمودند.

در پایان از آقای دکتر مظفر بختیار استاد ارجمند دانشگاه تهران و استاد ممتاز دانشگاه پکن که در مدت مأموریت دانشگاهی خود در دانشگاه پکن در روش تحقیق و ویرایش، همچنین معرفی و نحوه استفاده از منابع و خواندن دستنویس‌ها مرا راهنمایی و متن را بازنگری فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم. من همواره مرهون و ممنون یاری‌ها و همکاری‌های بیدریغ ایشان هستم.

تین هوی جُو (بانو)

دانشگاه پکن

سپتامبر ۱۹۹۴

Teng Huizhu 滕慧珠

Beijing Daxue

September 1994



光緒四年四月十日  
起

یومیه آرزویندک باشد فرجی کنت لپیست جزو میایوبه ذریا تو غنچه حکم  
هفت ریحی آمرز و ریحی را و ازین غم بهر جان یاری و زری را گویند که زن و دیوار در  
باشد رو چو کنت لپیست چه نیکو سخن گفته یاری بهاری  
که تا کی کشیم از خسر و فلاخ واری یک یمنه بکار و ایو شکور کنت لپیست  
بجنگ مکن جادوان یکرسی بدین آنر جزو منم خود رسی

### ختم کنار بدین رباعی شش

صد شکر که تا شن جناح سپری در سلک کشیدم این چه دردی  
هر بار در رخ زلف در هر فصل از آن طار و سحر هر لغت چه کلماتی است در  
تمام شد این کتاب بعون الله الملك الوهاب در رایت ثلثات که عبار و از خطا  
باشد خطا کبر خطا است و الحمد لله رب العالمین

اللهم اغفر لکاتبه ولوالديه وللاستادیه و لمن نظر  
فیه و للمسلمین و للمسلمات و الحمد لله رب العالمین

عمر و رس باو لشاد باد لشاد نراد از سر  
عمر و رس زن و شوهر و در خواسته بکد یکز را

آخر آئے اسناد کہ لکھنؤ دارو عیال کو خوار  
درابر اہم

که با ضرب و بازو واروند بود، انیل مجرّاند با تدبیر شما رجحول آباد و ریح

دار ازل اندرین بندگفت بیت در جلو از سر و لشاد آباد بر که کرد

کوئید اپاو

اب حارور  
اب خور  
جو  
نصر

آبادان و کم آبادان انکزد آن است که شیرازیان انکشت بکند گویند انور و گفت بیت

بکدم از خالی سکه از خالی شمع حلقه که مادرش در صومعه مار  
دو و او ایلیس و سلطان

راست جز در یوم بیامش انکیزد و رکوز کند فصل هفتم

اشفر نام اسیر حیوان که بعد  
از غلبه و جثه خوردن بزخم  
جور فریاد بشمارد

صرف غم نیست و به لغت است این شاخوی سر چشمه باشد آبگری کوی بیامه آب در

آن ایستاد بلند آذرانش بلند آذر در زمین دارد اول ز یک و هوشمند باشد

ترکیش جعفر جعفر کانا نہ شرم دانا  
نیروان بزرگ صفتی نہ شرم دانا  
کمان و راج پادشاه

مدرسہ گفت ہیئت سپہ سالار اذہب باشد شہر و روستا تیر کش و تیر باشد

استر مرغی کفار استرم کرت  
در دوزخ بود در دوزخ بود

آسم بظانه را گویند آغارد و معنی <sup>الغدار</sup> دزدان و اول نبردند و معنی بلند و دوم چیز بلند و معنی

بیوت و بعم گرفته از آب با از خور عنصری گشت بیست

عق و اربع این زیر ریشک ز طمیر  
بر دوش و بیابان نیر نزار کفار

آما استقامت را بنام تشو آنها راجع می یازد که بر جام بالند رنگ و صیقل بالپرد بدید

و کرم و شادمانی و نور و صفا و مستور  
 ابرو از ماندن و لاغری و کلاه  
 آبرو صاحب باشد و آفتاب و صفا  
 آبرو و صفا و بالا ملک چشم  
 رقیق موی کز آنکه چشم  
 آبرو

البعوض: ست

آہا دادو سنگہ را را کشتن شتران دیدم آواز گم بلند شمس فخری گفتم بیت گم

سندھ اور بے فکر، لاشک  
جا کر اور بے جُصان اور

افکار و غم انشائیہ  
مدرسہ انشائیہ

از صفحه‌های یادداشت‌دار دستنویس کتابخانه  
دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن



بن آن سوراخ داشت باشد که بر روی آن نهند بوقی و بر سرش و حقیق از او این تقسیم اگر کنند و  
 ساعتی از آن نفر هم بر شام بهلوان روز آور و شجاع به پیویان روند با آن روزی گفت بیت  
 ای عصای عهد و پیمان آسمان هم درین معرکه پیمان پیر امر و پیر امر کو اگر دور  
 افران بخند عهد و شرف **فصل چهارم** در بیان شایسته نغز است  
 و تابد پائله پائیل و یک مرسان اگر بوند پان کله کا و یا خد باشد پای و در معنی دانه او را نقطه  
 باشد و دم رشور یک ساع معرو و معنی را کف که در این خبر ذکر کرد و گفت بیت  
 گفتی که سرخیز تو ساع معرو را است **در رشور و پای و مراد صد عار است**  
 سر رشور **در طلب** که کونز رشما است **و ز پای و زین طلب کنی کس پای است**  
 پائیل یعنی آغند پنب که حلا جان او را بچید کونز پال و در معنی دارد اول مرور باند  
 و دم حلاوی است معرو و است **پایه مرتبه در و چرخد آن روزی گفت بیت**  
 جفا می کنند کرد و ز سایه برسد **کز آن در بر مراد و پای نماید پنی بفتح و معنی بد**  
 است یعنی سوخته که آتش از رخا بخد آن کند رود و گفت بیت  
 آتش به خبر این را حیزم نم **و آتش دیگر را حیزم بدی** **پرایه** **نصر** **بست** **عنصر** **کنت**  
**بیت** **که کشد چه از یاری و چه از بغار** **چه از پیرایه** **چه از ابکند و از غار**  
**بر کاله** **پان** **بعشاعر** **گفت بیت** **چه فرخ** **ساع** **باشد که با و** **موجر** **لال**



# بسم الله الرحمن الرحيم

بنام  
خدای  
مختار  
جل جلاله  
حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی پایان در آفریده کار بی چون  
و بدیع صنایع کن فیکون جل جلاله و نعم نواله را و صلواتی  
بعدود و تحیات نامحدود و ثنای بارگاه حضرت محمد مصطفی و آل  
و اولاد او باد اما بعد این رساله اینست در تصحیح لغات فرس  
که در زبان دولت آباد بنویسد خسر و کیت بنه سایه لطف  
آله بیت خیر و جهان شاه طهماسب اکبر

سز بادشاه و دیهیم داری  
شهر وادگر زن آل حیدر  
که تنگش کند روز کین و التاری

یو به آرزمندی باشد ندری گفته است  
 جو به بر یو به در کار تمیز و حکم، ره آموزد ره راواز بنم بیهاد  
 یار و زین را که یزد که زین و برادر باشند رود که گفته است  
 چه نیکه سخن گفت یار یار که تا که کشیم از خذل و ضاری  
 یکن یکن یکبارگی اید شکر گفته است  
 چنگ مکن جاودان یک سی، بدین آرزو جوینم ضارک

ختم کتاب برین رباعی شد  
 صد شکر که تا شد چنانم سپری، در سلا کشیدم این همه دردی  
 مهر بار در ز فله و مهر فصله از آن، طاروسی و مهر لغت چمن کیک اسوری  
 تمام شد این کتاب بعضی الله العالی در ولایت  
 ثوبان که عبارت از خطا کیر خطا باشد

خطا است

تم

قال روی کران به وزیر کران عصری گفت  
 بیکی را چه کثر نفس بیشک رخت کثر برآید از تنیک

## فصل خان کاظم

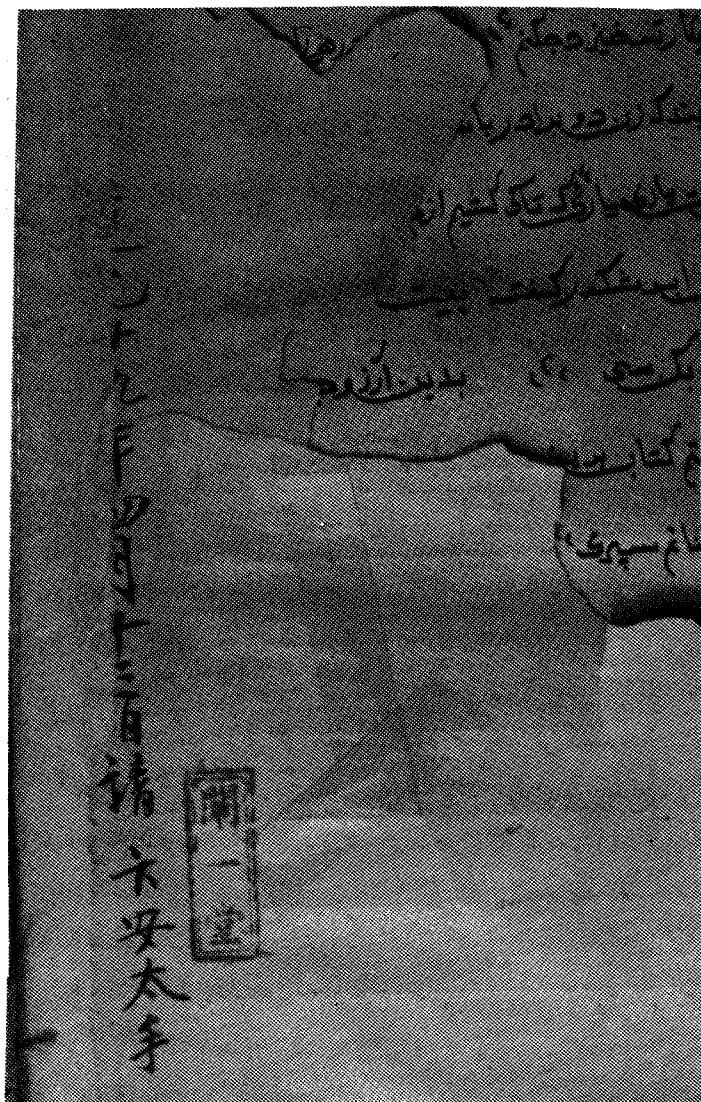
حرف تاجران لغت است ترنگه و معنی دارد او را خم باشد و دم آواری  
 بعد که از آن آید عصری گفت از دل و پشت بسیار برآید صد ترنگ بیت  
 که زن عالمکان خسر و آید یک ترنگه تنگ چهار معنی دارد او گفت فدا است  
 هند و شاه گفت بیت بس وطن تنگ شداری برین نشاید  
 که باشد مدفد ایما جای که هر دم تنگ نای که به معنی که کشید  
 دست جمع و مسای الدان کشید و اهو جو و جوی

ایستان کند یی و ن زمره اها به تنگ

سنیم شکر بی و هر بار و این تنگ کو بند و مولانا محمد کشمیری آورده که

نیمه خوار را تنگ بیکو بند سوزی گفت

تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند، گماند عبارت بدسکن تنگ تنگ



بخشی از برگ پایانی دستنویس کتابخانه مسجد نیوجیه پکن  
و یادداشت به زبان چینی مربوط به تاریخ کتابت دستنویس در سال ۱۸۵۰ م / ۱۲۲۹ خ و نام  
رونویسگر: بی یان آن تای. مهر (سرخ): تالار شان تی تانگ در مسجد نیوجیه

## کوتاهواره‌ها

- د : دستنویس فرهنگ وفائی در کتابخانه دانشکده خاورشناسی دانشگاه پکن
- ن : دستنویس فرهنگ وفائی در کتابخانه مسجد نیوجیه پکن
- دانشگاه : دستنویس شماره ۴۱۹۰ فرهنگ وفائی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- دانشگاه (ب) : دستنویس شماره ۲۸۲۱ فرهنگ وفائی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- دانشگاه (ج) : دستنویس شماره ۷۴۱۲ فرهنگ وفائی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ملک : دستنویس شماره ۴۲۸ فرهنگ وفائی در کتابخانه ملی ملک، تهران
- ملک (ب) : دستنویس شماره ۴۰۲ فرهنگ وفائی در کتابخانه ملی ملک، تهران
- تاجیکستان : دستنویس (های) فرهنگ وفائی در تاجیکستان
- مانکجی : دستنویس شماره ۱۸۳ فرهنگ وفائی در کتابخانه مؤسسه کاما، بمبئی
- اسدی : لغت فرس اسدی (لغت دری)، نوشته اسدی طوسی، بتصحیح فتح‌الله مجتبائی و صادقی.
- لغت فرس : نوشته اسدی طوسی، بر اساس چاپ پاول هرن، بکوشش محمد دبیر سیاقی
- معیار : بخش چهارم معیار جمالی، از شمس فخری اصفهانی، ویراسته صادق کیا
- صحاح : صحاح الفرس، تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، باهتمام عبدالعلی طاعتی
- مجمع : فرهنگ مجمع الفرس، از محمد قاسم سروری، بکوشش محمد دبیر سیاقی
- قواس : فرهنگ قواس، تألیف فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی، به تصحیح نذیر احمد
- اشعار پراکنده : اشعار پراکنده قدیمی ترین شعرای فارسی زبان، بکوشش ژیلبر لازار
- ن ل : نسخه بدل
- سنج : سنجیده شود با، مقایسه شود با
- وگ : ویرایش گمانی یا سنجشی، تصحیح قیاسی

\* سایر منابع، دیوان‌ها و متون فارسی و فرهنگنامه‌ها که نام آنها مکرر برده نشده با عنوان کامل آمده است.

\* مشخصات کامل کتابها جداگانه در کتابنامه منابع آمده است.

# فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفائی

متن

ویراستهٔ تین هوی جو

## بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی پایان مرا<sup>۱</sup> آفریدگار بیچون و مُبدع صنایع کن فیکون جَلَّ جلاله و عَمَّ نواله را . و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود نثار<sup>۲</sup> بارگاه حضرت محمد مصطفی و آل و اولاد او باد .

امابعد، این رساله‌ای است در تصحیح لغات قُرس که در زمان دولت ابد پیوند<sup>۳</sup> خسرو گیتی پناه سایه لطف اله، بیت :

خدیو جهان شاه طهماسب<sup>۴</sup> کورا      سزد پادشاهی و دیهیم‌داری  
 شه دادگر زبده<sup>۵</sup> آل حیدر      که تیغش کند روز کین ذوالفقاری  
 خَلَدَ اللهُ مُلْكَه و سُلْطَانَه و افاضَ على العالمین برّه و احسانه که تاریخ هجری نهصد و سی و سه بود<sup>۶</sup> فقیر الحقیر حسین<sup>۷</sup> و فائز<sup>۸</sup> از رساله‌ای که<sup>۹</sup> محمد بن هندو شاه منشی رحمه الله بنام نامی خواجه غیاث الدین انشاء کرده و مختصری که شمس فخری با اسم شیخ ابواسحاق بن<sup>۱۰</sup> امیر محمود شاه انجو هم درین معنی نوشته [بیرون نوشت]<sup>۱۱</sup> . و اندکی تصرف که این فقیر کرده آن است که<sup>۱۲</sup> [اختلافات این دو رساله]<sup>۱۳</sup> و نسخه دیگر که

۱- ن : بر      ۲- ن : ثنا را

۳- د، ن : بنوید. در دستنویس د بالای بنوید این توضیح نوشته شده : نوید وعده دادن به مهمانی. در عصر مؤلف این باور از معتقدات رایج بود که سلطنت شاه طهماسب «آخر دُول سلاطین صوری است که منتهی می شود به ظهور صاحب الامر ع. و لفظ "آخر الزمان" بحسب عدد ابجد (۹۳۰) مطابق سال جلوس همایون زبان حال مصدّق مقال است، یعنی ابتدای دولت ما در جلوس ابد مأنوس است» (قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۱) (یادداشت دکتر مظفر بختیار)

۴- د، ن : طهما است      ۵- د، ن : زنده. متن از دانشگاه، مانکجی

۶- د، ن : + که

۷- د، ن : حسن      ۸- مانکجی : الوفا مصنف      ۹- د، ن : (-ای که)

۱۰- د، ن : (-ابن)      ۱۱- افزوده از دانشگاه      ۱۲- د، ن : (-که)

۱۳- د، ن : اختلافی که در این رساله. متن از دانشگاه

شمس الدین محمد کشمیری<sup>۱</sup> تسوید کرده بود باز نمود. و اکثر این [لغات] از<sup>۱</sup> صاحب<sup>۲</sup> اللغه [محمد بن فخرالدین هندوشاه]<sup>۲</sup> است، الا قلیلی که درین کتاب نبود، از آن دو رساله و از محلی چند متفرقه نقل کرد. و آنچه در نسخه شمس الدین فخری بود و در کتاب محمد بن هندوشاه نبود بعد از لغت نویخته شده: [شمس فخری گفته]<sup>۲</sup>، آنچه در کتاب هر دو بود [اگر]<sup>۳</sup> جهت مثال [شعر]<sup>۲</sup> شمس فخری آورده برقم آمده [که مثال از شمس فخری، تا معلوم شود که لغات مخصوص او کدام است و به معنی لغت متفرقه متعرض نشده]<sup>۲</sup>. و چون محمد بن هندوشاه جهت مثال هر لغتی ابیات متعدّد از اشعار شعرای قدیم آورده بود فقیر در تخفیف<sup>۴</sup> آن کوشیده به یک بیت چه از متقدمین و چه از متأخرین، چون امیر خسرو و امیر حسن دهلوی و خواجه حافظ شیرازی و خواجه سلمان ساوجی و امیرشاهی و مولانا جامی و دیگران، که تفصیل اسامی ایشان متعذر است، اختصار نمود. [مگر لغتی بسیار غریب بود جهت تحقق دو بیت ثبت افتاد]<sup>۲</sup>.

۲ - دانشگاه : صحیح

۱ - د، ن : کشمیری (در همه موارد)

۴ - د، ن : تحقیق. متن از دانشگاه

۳ - افزوده از دانشگاه



## ذکر مقدمه

که توضیح آن بر تصحیح لغات مقدم است

بدانکه [حروف]<sup>۱</sup> تهجی بر تهجی که مبتدیان در ابتدای تعلیم آن اشتغال می نمایند بیست و هشت حرف است. اول آن الف و آخر آن یا. [و]<sup>۱</sup> مجموع [از]<sup>۱</sup> ترکیب این حروف با یکدیگر حاصل می شود. اما استعمال حروف مذکور در لغات فرس وضعی دیگر دارد و آنچنان است که هشت حرف در ترکیب عربی مستعمل است و آن حظ وضع و ثط و قص که در لغت فرس نیامده، مگر بعضی از آن که بر سبیل ندرت [یا]<sup>۱</sup> در لغت ماوراءالنهریان<sup>۲</sup> واقع است، و آن عین و حا و طا و قاف باشد. و چهار حرف دیگر پارسیان بر سبیل فرعیت الحاق کرده اند که آن در عربی مستعمل نیست و آن پی و چیم و ژا و گاف است. و [بعضی ق]<sup>۳</sup> را نیز الحاق کرده اند]<sup>۱</sup> و می گویند که پی فرع با است و چیم فرع جیم و ژا فرع زا و گاف فرع کاف [و قاف فرع واو و با]<sup>۱</sup> و درین زمان<sup>۴</sup> قاف مستعمل نیست، بخلاف حروف چهارگانه. و علامات این فروغ تا از اصول ممتاز باشند سه نقطه است.

و مجموع این کتاب<sup>۵</sup> مشتمل است بر بیست و پنج باب به ترتیب حروف [و چهارصد و پنجاه و یک فصل و دوهزار و چهارصد و بیست لغت<sup>۶</sup>. و بعد ازین هر لغتی که پیدا شود در ذیل کتاب نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی]<sup>۱</sup>. \* و بنای هریک از این ابواب بر یکی ازین حروف باشد. یعنی لغتی که اول آن الف باشد در باب الف آید، و علی هذا القیاس. و لغتی که بر سبیل فرعیت آورده می شود در عقب لغت اصل است. و هر بابی مشتمل باشد بر چند فصل به ترتیب حروف تهجی. چه لغتی که اول آن الف باشد از چند حالت خارج نیست. یا آخر<sup>۷</sup> آن الف است یا با یا تا یا جیم. اگر آخر آن الف باشد، مقدم

۱ - افزوده دانشگاه

۲ - دانشگاه : ماوراءالنهر یا بر سبیل ندرت

۳ - مقصود ثناء فارسی (اعجمی) در اصطلاح پیشینیان (المعجم، ص ۲۳۱) است که تلفظ آن در دوره ها و جاهای مختلف بین ف/و/ب نوسان داشته است. رک خاندلری، تاریخ زبان فارسی ۴۷/۲ - ۴۶

۴ - د، ن، زبان. متن از دانشگاه ۵ - د، ن: کلمات، متن از دانشگاه

۶ - دانشگاه، مانکجی: دو هزار و چهار صد و بیست و پنج ۷ - ن: اول

\* چون روش طبقه بندی الفبائی واژه هادر دستنویس های چینی با سایر دستنویس ها متفاوت است از این

قسمت ببعد به اختلاف نسخه های مقدمه که مربوط به روش طبقه بندی باشد اشاره نمی شود.

است بر با و بر تا برین قیاس تا بر یا رسد. و هریک ازین لغات در فصلی که مناسب آخر آن لغت است ایراد کرده می شود. و آن حرف را که [آخر]<sup>۱</sup> لغت باشد حرف فصل خوانند. و هرگاه که حرف فصل<sup>۲</sup> همزه بود از دو حال بیرون نیست. یا ممدود باشد، مانند آوا و آبا. [یا]<sup>۳</sup> غیر ممدود باشد چون ابستا و استا. و آن کلمه که اول او همزه ممدود باشد بر غیر ممدود مقدم است. و همچنین ترتیب<sup>۴</sup> اوساط حروف نیز در جمیع لغات مرعی باشد. مثلاً رست را بر رشت مقدم دارند. و اگر اوساط لغات زیاده از یک حرف باشد نظر بر حرفی بود که بعد از حرف فصل بود. مثلاً پارسا بر پروا و پروا بر پیشوا مقدم بود. اگر لغتی باشد که مرکب از حرف فصل و باب بیواسطه بود آنرا بر لغتی که با واسطه بود مقدم دارند. چون چک و چاک. چه غرض<sup>۵</sup> ازین وضع اولاً رعایت حرف فصل و باب است، ثانیاً مراعات اوساط، چون اول بحصول پیوست نظر با ثانی بعد از اتمام اول باید کرد. و مضمون مقدمات مذکور محمد بن هندوشاه در کتاب خود [بیان]<sup>۶</sup> کرده، جزوی تفاوتی اگر هست در عبارت است [و تعریف لغات]<sup>۲</sup>.

۱ - طبق طبقه بندی تحریرهای چینی آخر درست است.

۲ - طبق طبقه بندی تحریرهای چینی اطلاق حرف فصل در این مورد درست نیست

۵ - د، ن: فرض

۴ - د، ن: + هر

۳ - افزوده از دانشگاه

[تفصیل ابواب اینست]<sup>۱</sup>

|              |             |
|--------------|-------------|
| باب — الالف  | باب — البا  |
| باب — پی     | باب — التا  |
| باب — الجیم  | باب — چیم   |
| باب — الحا   | باب — الخا  |
| باب — الدال  | باب — الرا  |
| باب — الزا   | باب — ژا    |
| باب — السین  | باب — الشین |
| باب — الطا   | باب — الغین |
| باب — الف    | باب — القاف |
| باب — الکاف  | باب — گاف   |
| باب — اللام  | باب — المیم |
| باب — النون* | باب — الواو |
| باب — الها   | باب — الیا  |

۱ - افزوده دانشگاه

\* در مقدمه مؤلف (دستنویس شماره ۷۴۱۲ دانشگاه تهران) آمده است: «چون محمد بن هندوشاه در رساله خود باب و فصل "ها" را بر باب و فصل "واو" مقدم داشته بود فقیر تغییر آن نکرد». اما در دستنویس های چینی و بعضی دستنویس های دیگر به همین صورت است.



# باب الالف

## فصل اول

### الف

حرف همزه شائزده لغت است

آذر فزا : آتش افروز باشد .

آرا : آراینده بود، یعنی آرایش کننده. انوری، بیت :

بیند بی نظر نرگس بگوید بی لغت سوسن

اگر طبعش بیاموزد صبا را عالم آرائی<sup>۱</sup>

آسا : دو معنی دارد اول دهن دره باشد. دقیقی<sup>۲</sup> گفته، بیت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

دوم بمعنی فائنه باشد و عرب آن را امثل و شبه گویند. خاقانی گفته، بیت :

فلک کجرو ترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

آشنا : سه معنی دارد. اول شنا کردن است. کمال الدین اسماعیل گفته، بیت :

سخن ز مدح تو ییگانگی همی جوید

که مشکل است در این بحر آشنا کردن<sup>۳</sup>

دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند. ابوشکور گفته، بیت :

---

۱ - دیوان انوری ۵۰۱/۱      ۲ - این شعر در اسدی و بیشتر فرهنگها به نام بهرامی است

۳ - د، ن : آشفته است. متن از دیوان کمال اسماعیل ۳۹۱

کسی کاندرا آب است و آب آشناست<sup>۱</sup>

ز آب ارچه آتش<sup>۲</sup> نترسد رواست

سیوم آشنا ضد بیگانه است.

آوا: آواز باشد. خاقانی گفته، بیت:

لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان بر آرم هر شب آوا<sup>۳</sup>  
آیا: کلمه ایست که بطریق استخبار و استفسار و استفهام گویند تا معلوم شود که مطلوب  
بحصول خواهد پیوست یا نه. خواجه حافظ گفته:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بمانند  
ابستا<sup>۴</sup>: [بفتح همزه و کسر با و سکون سین] تفسیر زند است و ستا پازند است. اعنی  
صُحُف ابراهیم علیه السلام<sup>۵</sup>. خسروانی گفته، بیت:

چو گلبن از گل آتش نهاد عکس فکند بشاخ او بر درّاج شد ابستا خوان  
اژدها و اژدرها: ماری بزرگ باشد که عرب آن را ثعبان گوید.

استا<sup>۶</sup>: [یکسر همزه] کتب گبران است. شمس فخری گفته که استا<sup>۶</sup> تفسیر زند [است و  
زند]<sup>۶</sup> و پازند دو کتاب است از صحف ابراهیم علیه السلام، خاقانی گفته، بیت:  
اگر قیصر سگالد راز زردشت کنم زنده رسوم زند و استا<sup>۷</sup>  
اشنا: بمعنی گوهر گران بها باشد.

افدستا: [بفتح همزه و سکون فا و کسر دال] سخن پهلوی است. افد تعجب باشد، و ستا  
ستایش باشد.

اندروا: آویخته و نگون بود. کمال الدین اسماعیل گفته، بیت:

ایکه از هر سر موی تو دلی اندرواست یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست<sup>۸</sup>  
ایرا: بمعنی زیرا بود. خاقانی گفته، بیت:

دانی زچه سرخ رویم ایرا بسیار دمیدم آتش غم  
ایللیا: سه معنی دارد. اول نام مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. دوم نام  
خضر است. سیوم بیت المقدس<sup>۹</sup>.

۲ - اشعار پراکنده ۹۳: چو آتش

۱ - رک، یادداشت دهخدا لغت فارس ۳ ح ۱۱

۳ - دیوان خاقانی ۲۴ ۴ - ن: ایستا

۵ - زردشت درست است. رک مزدیسنا و ادب پارسی ۱/ ۱۲۸ - ۱۱۵ و ماده زردشت در همین فرهنگ

۶ - افزوده از معیار ۷ - دیوان خاقانی ۲۷ ۸ - دیوان کمال اسماعیل ۲۸۰

۹ - رک قاموس کتاب مقدس ۱۴۵ - ۱۴۴

## فصل دوم

### با

حرف همزه چهار لغت است

آب: ماه یازدهم است از سال رومیان.  
آذرگشسب: [بضم گاف و فتح شین] آتش پرست را گویند<sup>۱</sup>. فردوسی بمعنی آتش گفته، بیت:

سپهبد بر آمد خروشان بر اسب      روان شد بکردار آذرگشسب  
آسیب: دو معنی دارد. اول (پهلوی بهم برزدن) بود. دوم (آزار) بود. فرخی گفته، بیت:  
اندوهم از آنست که یک روز مفاجا      آسیب ازین دل بتپد بر جگر آید

## فصل سیوم

### تا

حرف همزه هشت لغت است

آبخست: جزیره باشد. عنصری گفته، بیت:  
تنی چند از موج دریا برست<sup>۲</sup>      رسیدند نزدیکی آبخست<sup>۳</sup>  
آب رفت: سنگ آب خورده را گویند.  
الست: [بفتح لام] سرین فربه بود.  
آهیخت: یعنی بر کشید.

۱ - این معنی نادرست است. رک مزدیسنا و ادب پارسی ۱ / ۳۰۹ - ۳۳۲، آناهیتا ۳۳۹ - ۳۲۹

۲ - وامق و عذرا ۳۶: بجست      ۳ - دیوان عنصری ۳۵۳

آهیخته<sup>۱</sup>: بر کشیده بود.

الچخت<sup>۲</sup>: چشم داشتن و طمع کردن بود. شمس فخری گفته، بیت:

یگانه شیخ ابواسحاق شاهی<sup>۳</sup> که انس و جان بدو دارند الچخت

انفست: پرده عنکبوت بود. خسروانی گفته، بیت:

عنکبوت بلاش<sup>۴</sup> بر دل من گرد بر گرد بر تنید انفست

انگشت: زغال باشد.

ایفت<sup>۵</sup>: حاجت باشد که از کسی خواهند<sup>۶</sup>.

## فصل چهارم

### جیم

حرف همزه ده لغت است

اخشیج: ضد باشد، یعنی مخالف، و عناصر اربعه را [از]<sup>۷</sup> این جهت اخشیجان گویند که ضد یکدیگرند.

آرنج، بندگان دست باشد که حدّ میان ساعد و بازو است. شمس الدین کشمیری آورده که آرنج مرفق<sup>۸</sup> است.

آکج: [بفتح کاف] قلابی بود از آهن که بر سر چوب یا نیزه سخت کرده باشند.

آکنج: امعای گوسفند باشد که بگوشت و دنبه آکنده بود.

آماج: نشان تیر باشد.

آهنج: [بفتح ها] آهیختن به معنی بر کشیدن بود.

ایج: بمعنی هیچ است.

ارج: قدر بود. مولانا شمس الدین کوتوال گفته، بیت:

۱-د، ن: آهنجت، آهنجه ۲-د، ن: الخجت، متن از اسدی ۳-د، ن: نامی. متن از معیار

۴-د: بلایش، ن: پلاش ۵-د: اینت، ن: الفت، متن از مجمع

۶-د، ن: کس خواستند ۷-د، ن: (-از)، متن از صحاح ۸-د: موزون، ن: مودن (وگ)



دل اگر نیست پسند تو به من باز فرست      جان ندارد بر تو ارج به تن باز فرست  
الفنج : اندوختن باشد .  
اوج : بلندترین درجه باشد .

## فصل پنجم

### خا

حرف همزه هفت<sup>۱</sup> لغت است

آزخ : [بفتح زا] پوست زیادت که از تن مردم برآید چون نخودی یا عدسی .  
آرخ : هم بنظر رسید .  
آرخیخ : آب کیخ چشم باشد. و عرب آن را رَمَص گوید .  
آوخ : بمعنی آه و وای باشد که در مصیبت گویند. سوزنی گفته، بیت :  
زدم ز عشق گلش پیش ازین هزار نوا      کنون زخار خطش میزنم هزار آوخ  
استاخ : بمعنی گستاخ<sup>۲</sup> باشد .  
اسکوخ : خزیدن باشد یا جدا افتادن .  
انجخ<sup>۳</sup> : [بفتح همزه] دو معنی دارد. اول آب دهان را گویند به لغت بعضی از ولایت خراسان. دوم چین و شکن باشد که در روی تن پیدا شود .

## فصل ششم

### دال

حرف همزه دوازده لغت است

آب کند : آبیگری باشد که زمین آن را آب کنده باشد. شاعری<sup>۳</sup> گفته، بیت :

۱- د : شش      ۲- د : انجخ. صحاح، مجمع، واژه‌های گویشی ۱۳۰ : انجوخ

۳- شعر از رودکی است. اشعار رودکی ۵۳۹

آب گندی دور<sup>۱</sup> و بس تاریک جای لغژ لغژان چون در آن بنهند پای  
آورد: جنگ و حرب باشد. فردوسی گفته، بیت:

نهادند آوردگاهی بزرگ دو جنگی بکردار درنده<sup>۲</sup> گرگ  
آوند: بمعنی آونگه<sup>۳</sup> باشد.

ارجمند: دانا و قیمتی بود.

اروند: سه معنی دارد. اول رود دجله باشد. فردوسی گفته، بیت:

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو آژوند را دجله خوان

دوم کوه الوند است، سیوم تجربه و آزمایش بود.

الوند: نام کوه همدان است و معروف است. شاعری گفته، بیت:

فصل بهار و دامن الوند و مالوند<sup>۴</sup> ای جام می<sup>۵</sup> به قهقهه<sup>۶</sup> بر ریش چرخ خند

اند: چند معنی دارد. اول بمعنی چنانکه چنین بود. دوم شماری باشد که عدد آن معلوم  
نباشد. سوزنی گفته، بیت:

صد هزار و اند سال اندر جهان باقی بمان<sup>۷</sup>

کس ندانست و نداند در جهان تفسیر اند

سیوم بمعنی شکر بود<sup>۸</sup>.

اورمزد<sup>۹</sup>: دو معنی دارد. اول نام مشتری<sup>۱۰</sup> است. دوم روز اول از ماههای فارسیان.

اورند<sup>۱۱</sup>: زیبایی<sup>۱۲</sup> و بخت و شکوه و بهار و زندگانی و دریا باشد. فردوسی گفته، بیت:

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با برز<sup>۱۳</sup> و اورند بود

اینند: همچو اند باشد یعنی شمار مجهول.

آباد: دو معنی دارد. اول آفرین باشد. شاعری گفته، بیت:

در جلوه آن عروس دلشاد آباد برو که گوید آباد

۱- د: دورگیر، ن: زورگیر ۲- ن: بگرد آورد زنده

۳- ن: بالای آونگه نوشته: آئی آویخته ۴- سنح حدائق السیاحة ۵۵۱

۵- د: (-می) ۶- د، ن: قهقهه. متن از دانشگاه

۷- د، ن: بماند، بجز آید: متن از دیوان سوزنی ۱۵۳. ۸- ن: (-بود)

۹- د، ن: ارمزد ۱۰- د، ن: شعری (وگ) ۱۱- د، ن: اروند (وگ)

۱۲- د، ن: + بهار. متن از دانشگاه ۱۳- د: خرد یا برز

دوم جای آبادان

انگژد: [حلتیت<sup>۱</sup> مُتین<sup>۲</sup>] است که شیرازیان انگشت کنده گویند. انوری گفته، بیت:  
یکدم ار خالی شود حلقش که بادش زهر و مار  
راست چون دیوی بود کش انگژد در... کنند<sup>۳</sup>

## فصل هفتم

### را

حرف همزه بیست و سه لغت است

آبشخور: سرچشمه باشد.

آبگیر: گوی بود که آب در آن ایستاده.

آذر: آتش باشد.

آژیر: دو معنی دارد. اول زیرک و هوشمند باشد. فردوسی گفته، بیت:

سپه را نگهدار و آژیر باش شب و روز با ترکش<sup>۴</sup> و تیر باش

آستر: بطانه را گویند.

آغار: دو معنی دارد. اول فرو شدن نم باشد. دوم چیزی باشد بهم پیوسته و بهم گرفته<sup>۵</sup> از

آب یا از خون. عنصری گفته، بیت:

عقیق وار بود این زمین زبس که ز خون

بروی دشت و ییابان فرو شده ست آغار

آمار: استقصا بود یعنی تتبع [و حساب]<sup>۶</sup>.

آهار: چیزی باشد که بر جامه مالند رنگ و صیقل پذیرد. لامعی گفته، بیت:

۱ - عرب انگژد را حلتیت گوید. کتاب صیدنه ابوریحان بیرونی ۲۳۴/۱

۲ - افزوده از دانشگاه، دانشگاه (ب): چیزی متن است.

۳ - د، ن: آشفته است. متن از دیوان انوری ۶۲۶/۲

۴ - د، ن: تیرکش

۵ - د: کوفته

۶ - افزوده از مجمع (به نقل از وفائی)

الماس کرده<sup>۱</sup> چنگ را خوش کرده دل نیرنگ<sup>۲</sup> را

آهار داده<sup>۳</sup> سنگ را از کشتن شیران<sup>۴</sup> به دم

آور: یقین باشد. شمس فخری گفته بیت:

بنده او بود فلک لاشک چاکر او بود جهان آور

آوار: ستم<sup>۵</sup> باشد. هم او گفته:

شکوه تاج کیان شاه شیخ ابواسحاق که از ممالک آوار کرده است آوار

اختر: دو معنی دارد. اول فال بود. دوم ستاره باشد.

اخگر: آتش پاره باشد. چون زغال را بر افروزند تا خاکستر نشده است اخگر است.

ازار: دستار باشد.

استوار: چند معنی دارد. اول محکم بود. دوم امین باشد و معتمد نیز هم<sup>۶</sup>.

اسکندار: آن باشد که پیکان اسبان آسوده در سر راهها مهیا دارند جهت خبر رساندن<sup>۷</sup> و آن

را یام و اولاغ<sup>۸</sup> گویند. عنصری گفته، بیت:

تو گوئی ز اسرار ایشان<sup>۹</sup> همی فرستد بدو آفتاب اسکندار<sup>۱۰</sup>

افدر: برادر زاده و خواهر زاده را گویند. ابوشعیب گفته، بیت:

سلسله جعدی بنفشه عارضی کت سیاوش افدر و پرویز جد

افسر: تاجی بود از ابریشم مکلل بجواهر.

افشره گر: عصار باشد.

آلر: سرین بود یعنی کفل.

انبر: [بضم با] افزاری بود که نعل بندان میخ از پای ستوران کنند. منجیک گفته، بیت:

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن فشرده خایه بانبر بریده ... بگاز

اوبار: آنچه فرو برد چیزی را. اگر مار یا ماهی چیزی دیگر را فرو برند گویند اوبارند.

خاقانی در تعریف شمشیر گفته، بیت:

۱- دیوان لامعی ۱۰۶: آماس ۲- د، ن: یرنگ ۳- د، ن: دادن

۴- د، ن: شتران ۵- د، ن: سیم ۶- د، ن: برهم

۷- رک سبک شناسی ۲/ ۸۱، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۱۹۰- ۱۸۸

۸- د، ن: اولام، صحاح: اورام. (وگ). سنج یادداشت های قزوینی ۱/ ۱۴۳

۹- ن: ایشا ۱۰- د: اسکندار

یاقوتی  
yaxtasi  
sonmub

(۱۰۶)

آن روح<sup>۱</sup> دوزخ بار بین حورزبانی سار بین  
 بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته  
 و رودکی گفته بیت :  
 بس باو بارند ایشانرا همه    نی<sup>۲</sup> شبان را هست<sup>۳</sup> زنده نی رمه  
 ایدر : بمعنی اینجا .  
 آز : بمعنی حرص .  
 آغاز : ابتدا بود .  
 ارز : قیمت و ارزش باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 بسنده کند زین جهان مرز خویش    بدانند مگر پایه و ارز خویش  
 ارزیز : یکی از معدنیات است<sup>۴</sup> که مس را بدان سفید کنند. لیبی گفته، بیت :  
 گرچه زرد است همچو زر پیشیز    یا سپیدست همچو سیم ارزیز  
 اسپرز : میدان باشد .  
 انباز : شریک بود .  
 اندرز : وصیت و حکایت بود<sup>۵</sup>

## فصل هشتم

### سین

حرف همزه شانزده لغت است

آس : دو معنی دارد. اول خرد شدن دانه باشد در زیر سنگ آسیا. و بمعنی آسیا نیز آمده .  
 انوری گفته ، بیت :

۳- د : (- هست)

۱- دیوان خاقانی ۳۸۶ : روض ۲- د ، ن : بی

۵- ن : حکایات، د : (- بود)

۴- د : یکی از قلان، ن : فلاط (وگ). سنج صحاح

دامن بخت تو پاک از گرد<sup>۱</sup> آس آسمان  
 وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس  
 دوم نام شهری ست از ولایت قنچاق<sup>۲</sup>.  
 آماس : ورم بود. شمس فخری گفته، بیت :  
 مباد خرمی خصم تو مگر زجنون مباد فربهی دشمنت مگر ز آماس  
 ارس : [بفتح الف و را] نام رودخانه‌ای است مشهور.  
 ارس : [بفتح الف و سکون را] اشک باشد.  
 اسپریس : میدان باشد بمعنی اسپرز.  
 افسوس : تأسف باشد و فسوس نیز گویند<sup>۳</sup>  
 آذرخش<sup>۴</sup> : صاعقه باشد. رودکی گفته، بیت :  
 نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیارد آذرخشا  
 آخش : قیمت بود.  
 آغالش<sup>۵</sup> : مردم را بخصومت داشتن بود و عرب آن را اغراء<sup>۶</sup> و تحریض و تهییج گوید.  
 ابوشکور گفته، بیت :  
 بر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی از آن باز کرد  
 آغوش : بر باشد.  
 آگیش : آویختن بود و دراز کردن. ۶۱۶  
 آروغ : بادی که از گلو بر آید. لیبی گفته، بیت :  
 چون در<sup>۷</sup> حکایت آید بانگ شتر کند و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا  
 آزیغ : نفرتی باشد از قول یا فعل کسی که در دل نشیند. فخری گفته، بیت :  
 از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت و آزیغ  
 آمرغ<sup>۸</sup> : قدر و محل باشد. ابوشکور گفته، بیت :  
 نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانگه که با دوست کارش نکوست

۱ - د، ن : گردش نه. متن از دیوان انوری ۲۶۳/۱

۲ - ن : میحاد (وگ)

۳ - د : می گویند ۴ - د : آذرخش، ن : آذخش ۵ - د، ن : آغاش

۶ - ن : اغوا ۷ - د، ن : اندر. متن از اسدی

۸ - د، ن : اوع. متن از صحاح (وگ)

اوغ<sup>۱</sup>: فخری آورده که اوغ چیزی باشد اندک و گفته، بیت:  
 سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند  
 وز مایه امیدی نه بمانده است جز از اوغ<sup>۲</sup>  
 آمیغ: آمیخته بود. رودکی گفته، بیت:  
 آه از جور این زمانه شوم همه شادی او عنا<sup>۳</sup> آمیغ  
 انجوغ: بمعنی چین و شکن که در بدن آدم پیدا شود.

## فصل نهم

### کاف

حرف همزه شانزده لغت است

از فندا ک: قوس و قزح باشد.  
 ازدهاک و ازهراک: ضحاک را گویند. دقیقی گفته، بیت:  
 ایا شاهی که ملک تو قدیم است نیایت برده تخت از ازدهاکا<sup>۴</sup>  
 اشک: دو معنی دارد. اول آب چشم است. دوم قطره باران.  
 ایلک: شهری ست در ترکستان که خوبان در آن شهر بسیارند. هندوشاه گفته، بیت:  
 بیا ای خسرو خوبان ایلک که بی تو جان شیرین گشت مهلک  
 آذرنگ: دمار و هلاک و رنج بود. ابوشکور گفته، بیت:  
 ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تواز مهر او روز و شب چون نهنگ  
 آژنگ: چین روی و پیشانی بود. فرخی گفته، بیت:  
 بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ  
 آهنگ: دو معنی دارد. اول قصد و توجه باشد. دوم آواز باشد که گویندگان در اول  
 خوانندگی برکشند. ظهیر فاریابی گفته، بیت:

۳- اشعار رودکی ۵۲۴: غمان

۱- د، ن (-) اوغ (وگ) ۲- د، ن: (-) از (وگ)

۵- رک دیوان فرخی ۲۰۹ ح ۵

۴- دیوان دقیقی ۹۵: ازهراک (+ الف اطلاق)

چو زهره وقت صبح از افق<sup>۱</sup> بسازد چنگ

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

آونگ: چیزی باشد که چیزی درو آویزند. آویخته را آونگ گویند. چنانکه گفته‌اند، بیت:

رفتم چون دیدم از وصال رنگی بر هر مژه از خون جگر آونگی

ارتنگ: چند معنی دارد. اول صورتهاست که مانی نقاش کشیده. دوم بتخانه است.

شاعری<sup>۲</sup> گفته، بیت:

هزار یک زان کاندل سرشت او هنرست

نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ

سیوم کتاب اشکال مانی است و این اصح معانی است<sup>۳</sup>.

اهریمن: نام دیو است. <همانا پنداری باشد><sup>۴</sup>.

استرنگ: مردم گیاست و آن نباتی است بر مثال مردم نگوئسار که ریشه او بجای موی

سر او بود. و نر و ماده او بهم آمیخته باشد، دستها در گردن هم آورده و پایها درهم

محکم ساخته. چنین گویند که هر که آن گیاه می‌کند هلاک می‌شود و بدین واسطه

کسی او را نمی‌کند. اول حوالی او را خالی کنند و سگ گرسنه را بر ریشه او بندند و

قدری نان یا گوشت از دور برابر آن سگ اندازند تا بقوت آن سگ آن گیاه از بیخ بر آید

و آن سگ در زمان بمیرد.

افرنک: زیبایی و نیکوئی و حشمت باشد. شهید گفته، بیت:

ای از رخ تو تافته زیبایی و افرنگ<sup>۵</sup> افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

آخال: سقط بود، یعنی افگندنی. فرخی گفته، بیت:

از بس گل مجهول که در باغ بخندد<sup>۶</sup>

نزدیک همه کس گل معروف شد آخال

۱ - د، ن: افق از صبح، متن از دیوان ظهیر فاریابی ۱۵۶

۲ - شعر از فرخی است. دیوان ۲۰۹.

۳ - فراهانی: «او در نسخه وفائی ارثنگ به‌ثاء مثلثه آمده و گفته که به معنی صورت‌های مانی است و باید

دانست که در لغت فرس حرف ثاء جز در لغت ثغ و ارثنگ نیامده و بدین سبب ثای ارثنگ را به‌زای

فارسی تبدیل کرده ارژنگ گفته‌اند. انتهی کلامه». شرح مشکلات دیوان انوری ۱۶۶.

۴ - فقط در ۵ (بالای سطر). ۵ - د، ن: آشفته است. متن از دانشگاه

۶ - دیوان فرخی ۲۱۸: بخندید



آغیل : بگوشه چشم نگریستن باشد.  
 اسپغول : بمعنی بزرگ طونا باشد و بهرامی او را به شپش<sup>۱</sup> تشبیه کرده و گفته، بیت :  
 دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام  
 از آنکه خانه پرم<sup>۲</sup> ز اسپغول جانورست  
 انگشتال : بیمارناک بود. ابوالعباس گفته، بیت :  
 زخان و مان و مراقب به غربت افتادم بماندم اینجای بی برگ و ساز انگشتال

## فصل دهم

### میم

حرف همزه چهل و سه لغت است

آرام : سکون و قرار باشد.  
 آژرم : حرمت باشد. انوری گفته، بیت :  
 ای بزرگی که از بلندی و قدر آسمان را نداشتی آژرم  
 آژرم : نمد زین باشد، یعنی نرمه که حال به تَکَلُّثُ<sup>۳</sup> مشهور است.  
 ارم : بهشت شداد را گویند. و عرب بهشت را ارم گویند.  
 استام : ساخت مَرکَب باشد از سیم یا از زر.  
 استیم : [بفتح الف و سکون سین] آستین بود. و شمس فخری گفته که استیم جراحته  
 است که سر او بهم آمده باشد و چرک در اندرون او بود. و بعضی نسخ بشین معجم  
 بمعنی ریم که در جراحته می باشد.  
 انجام : آخر کار هر چیز باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 بکوشیم و انجام کار آن بود که فرمان و رای جهان بان بود

۲ - فرهنگها : خانه پراز

۱ - صحاح : کیک

۳ - د، ن : یکلبو. سنج منشآت قائم مقام، ص ۱۵. معیار ۳۲۶ : زینی باشد که نمد زین آن به دو پاره (ن ل) :

دو نیم) باشد. صحاح : آدرم، مجمع : آذریم

اندام: کاری بنظام و اصول باشد، گویند کارش باندام است. و بدن را نیز گویند.  
انگام: هنگام بود. کمال الدین اسماعیل<sup>۱</sup> گفته، بیت:

همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای  
اوستام: دو معنی دارد. اول معتمد باشد. ابوشکور گفته، بیت:

بافزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام  
دوم لگام بود. ناصر خسرو گفته، بیت:

چون برآهختی زتن شرم ای پسر یافتی دیبا و اسب و اوستام<sup>۲</sup>  
آن: چاشنی و نقد حسن باشد، و آن حالتی است که تقریر در بیان آن مقصر و عاجز است  
و جز بذوق آن را در نتوان یافت. و گفته‌اند، بیت:

آن‌که تو داری زحسن نام ندارد چشم بدان دور باد از آن که تو داری  
آبان: ماه هشتم است از سال پارسیان.  
آب دندان: زیون و مغلوب است.

آبگون<sup>۳</sup>: آبی است که از خوارزم می‌آید و چون به قلمز نزدیک می‌شود آنرا آبگون  
می‌گویند.

آذر برزین: [بضم<sup>۴</sup> با] آتشکده‌ای است که گنبد بر بالای آن ساخته‌اند و در وجه تسمیه  
آن گویند کیخسرو روزی سوار بود و صاعقه برزین مرکب او افتاد. آن زین را  
به آتشکده بردند و تا زمان ولادت خیرالبشر نگذاشتند [که آن آتش فرو میرد]<sup>۵</sup>.  
امیرمعزی گفته، بیت:

موبد آتش پرستان را دل من قبله گشت

زانکه عشقش بر دل من آذر برزین نهاد<sup>۶</sup>

اما فخری گفته که برزین یکی از ائمه [دین ابراهیم زردشت عهه است]<sup>۷</sup> و  
آتشگاهی که او ساخته آن را آذربرزین گویند.

آذرگون و آذریون: گلی است زرد که آن را در خراسان همیشه بهار گویند. و شیرازیان

۱- د، ن: احوّل. دیوان کمال اسماعیل ۶۶۵ ۲- دیوان ناصر خسرو ۳۶۴/۱

۳- صحاح: آبسگون. مدارالافاضل، برهان قاطع: آبگون و رک دانشنامه ایران و اسلام ۱۰/۱.

۴- صحاح: به فتح. و به ضم درست است. رک مزدیسنا و ادب پارسی ۱/ ۳۳۲، زندبهمن‌نیش ۴۳، ۱۰۷.

۵- افزوده از دانشگاه. ۶- دیوان امیر معزی ۱۷۵. ۷- افزوده از معیار

خیری و گاوچشم<sup>۱</sup> خوانند. رشید و طواط گفته، بیت :  
همیشه تا که بود از فراق عاشق را دلی چو آتش<sup>۲</sup> و رخساره‌ای چو آذریون  
آذین : دو معنی دارد. اول قبه‌ها بود که بندگان گاهی که شهر آرایند. دوم عادت و رسم  
بود. امیرمعزی گفته، بیت :

تا زمشک خط<sup>۳</sup> گرفته بر رخش آذین بود

خم گرفتن<sup>۴</sup> قامت عشاق را آذین بود

آرن : بندگان زیر بازو باشد یعنی آرنج. آعاجی گفته، بیت :

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده آرن

آفرین : دو معنی دارد. اول دعای [نیک]<sup>۵</sup> باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

بمجلس تو چو دریاست طبع من لیکن

بجای در و گهر مدح و آفرین دارد

دوم بمعنی آفریننده بود. گویند جهان آفرین. فردوسی گفته، بیت :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

آگین : آکنده بود و عرب آن را مَحْشُوْ گوید.

آنین : ظرفی سفالین باشد مانند خمره که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن ازو جدا  
شود.

آهون : نقب بود.

آیین : بمعنی آذین بود. دو معنی دارد. اول آرایش. دوم عادت باشد. امیرخسرو بمعنی  
ثانی گفته، بیت :

آیین تو دل بردن است ای چشم خلقی سوی تو

خوی تو مردم کشتن است ای من غلام روی تو

ارغوان : گلی است معروف.

ارغنون : سازی است که حال در میان اهل فرنگ است.

ارمان : حیرت و پشیمانی باشد. [در شیراز به الف ممدود مستعمل است]<sup>۶</sup>

ارمغان : سوغات بود. فخرالدین هندو شاه گفته، بیت :

۱ - واژه‌های گویشی ۱۳۱ : خیری و گاوچشم، و رک هر مزدنامه ۱۲۵

۳ - دانشگاه، صحاح : خم .

۲ - دیوان رشیدالدین و طواط ۴۰۲ : آذر

۴ - دانشگاه : گرفته . ۵ - د، ن : (- نیک). متن از مجمع (به نقل از وفائی)

۶ - افزوده از دانشگاه

من اگر نه وصف انواع فضایل تو گویم  
 ز برای اهل از من چه برم بارمغانی<sup>۱</sup>  
 ارمون: زری باشد که قبل از کار کردن به مزدور دهند.  
 اروین: تجربه باشد.  
 اژکهن<sup>۲</sup>: کاهل و بیکار باشد.  
 افسون: سحر است و حیلست. امیر معزی گفته، بیت:  
 با عدل او نیاید<sup>۳</sup> جور و فسون<sup>۳</sup> و آفت با تیغ او نیاید بند و طلسم و افسون  
 افغان: فریاد باشد.  
 اکسون: نوعی از دیبا بود که بسیاهی زند.  
 الفغدن: کسب کردن و اندوختن بود.  
 انباخون: حصار باشد. بهرامی گفته، بیت:  
 زسوی هند گشادی هزار شهرستان زسوی سند گرفتی هزار انباخون  
 انبودن: آفرینش باشد. رودکی گفته، بیت:  
 بودنت در خاک باشد یافتی<sup>۴</sup> همچنان در خاک بود انبودنت  
 انبوییدن: بوییدن باشد.  
 انجمن: محفل و مجلس باشد. فریدالدین احوّل گفته، بیت:  
 با تخت و تاج قیصری با رایت اسکندری  
 تو آفتاب لشکری پیشست چو انجم انجمن  
 آبخون: جزیره باشد.  
 انگلیون: کتاب ترسایان باشد. وطواط گفته، بیت:  
 ز نقشهای بدیع<sup>۵</sup> و ز شکلهای غریب  
 صحیفه‌های فلک شد چو صُحف<sup>۶</sup> انگلیون

۱ - د، ن: آشفته است. متن از دانشگاه

۲ - د، ن: اژکهن، سنج واژه‌نامهٔ بندهش، ص ۳۷؛ واژه‌های ناشناخته در شاهنامه ۳۶ - ۳۰

۳ - دیوان امیر معزی ۵۳۹: نماند، فساد

۴ - اسدی: مافتی، دانشگاه: یافتی

۵ - دیوان رشیدالدین وطواط ۳۹۹: عجیب

۶ - دانشگاه: صحن

انیسان : مخالفت بود .  
 اهرمن : بمعنی آهریمن بود که با الف ممدود آورده شد. فریدالدین احوّل گفته، بیت :  
 روزی که از تیره هوا در چشم شیران و غا<sup>۱</sup>  
 بیرق بماند ازدها رایت بماند اهرمن  
 ایران : این طرف آب است که آن آب را رود جیحون گویند .  
 ایرمان : آن بود که شخصی را بی رضای او بجائی برند یا کسی را بی رضای او در خانه  
 کسی فرود آورند. کمال الدین اسماعیل گفته، بیت :  
 ای شرع پروری که گذشت از جناب تو  
 اقبال هر کجا که بود ایرمان بود<sup>۲</sup>  
 ایوان : طاق و پیشگاه باشد. انوری گفته، بیت :  
 بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته

## فصل یازدهم

### ها

حرف همزه سی لغت است

آبشتنگاه : مستراح خانه را گویند. قریع الدهر گفته، بیت :  
 نه همی باز شناسند عبیر از سرگین نه گلستان شناسند ز آبشتنگاه  
 آخته : برکشیده بود. ظهیر گفته، بیت :  
 شهریارا برای مدحت تو تیغ مدحت همیشه آخته ام  
 آرمیده : قرار گرفته و ساکن شده بود. فردوسی گفته، بیت :  
 چو بیدار باشی تو خواب آیدم چو آرمیده باشی شتاب آیدم  
 آژده : جامه پاره بود. انوری گفته، بیت :  
 بادام وار چشم حسود تو آژده وز ناله بازمانده دهان همچو پسته باد

از غنده<sup>۱</sup>: خشم آلوده بود. فردوسی گفته، بیت:

سوی رزم آمد چو از غنده شیر      کمندی بیازو سمندی بزیر  
آستانه: آستانه در بود.

اسفده: هیزم نیم سوخته باشد. معروفی گفته، بیت:

ایستاده میان گرمابه      همچو اسفده در میان تنور  
آسمانه: سقف خانه بود. عماره گفته، بیت:

تا همی آسمان توانی دید      آسمان بین و آسمانه مبین  
آغنده: پنبه پیچیده که حلاجان آن را پیچیده گویند.

آگشته: محکم بسته بود. ابوالعباس گفته، بیت:

بو الحسن زور خویش بر من دید      دری آگشته را ربود کلید  
آکنده: [بضم کاف] اسطبل بود. هم او گفته، بیت:

روز باکنده شدم یافتم      آخور چون پاتله<sup>۲</sup> سفلگان  
آلغونه: گلگونه باشد. فخری گفته، بیت:

رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون      زان سان که روی خوبان از لون آلغونه  
آماده: ساخته شده باشد. انوری گفته، بیت:

گفتم ای گوسفند کاه بخور      کز علفها همینت آماده است  
ارمیده: بمعنی آرامیده بود. فردوسی گفته، بیت:

خداوند گردنده چرخ بلند      خداوند ارمیده خاک نژند  
انبره: شتر موئی ریخته را گویند.

انجیره: در مقعد باشد یعنی ... ابوالعلاء شوشتری<sup>۳</sup> گفته، بیت:

ای... من ای.... تو انجیره گذاری      سرگین خوری و قی کنی و باک نداری  
ارزیده: قیمت کرده باشد. انوری گفته، بیت:

آفرینش بچشم همّت تو      التفات نظر نه ارزیده  
اندمه: یاد آوردن غم گذشته باشد. رودکی گفته، بیت:

۱ - دانشگاه: از غده و از غیده. صحاح: آزغده، آزغیده

۲ - د، ن: نایله، پاتله به معنی دیگ است، رک پاتله

۳ - در اشعار پراکنده ۷۴ به نام ابوالعباس ربینجی

بهترین یاران و نزدیکان همه      نزدشان دارم همیشه انده  
 انگاره : دو معنی دارد. اول جریده محاسبان باشد. دوم بازگفتن سرگذشته‌ها بود.  
 انگله : بندی باشد که بگریبان نهند که تکه بآن بند شود.  
 انیشه : جاسوس را گویند. شهید گفته، بیت :  
 در کوی تو انیشه همی گردم ای نگار      دزدیده تا مگرَت بینم پیام و در  
 آواره : چند معنی دارد. اول دیوان خانه و بارگاه ملوک و سلاطین باشد. دوم دفتر دیوان  
 باشد که حسابهای پراکنده بر آن نویسند و درین زمان او را آوارجه<sup>۱</sup> گویند. سیوم  
 آهن پاره باشد که از سوراخ نعل جدا کنند<sup>۲</sup> جهت میخ.  
 ایارده : چگونگی پازند است.  
 ایفده : بیهوده گو و سبکسار باشد. رودکی گفته، بیت :  
 این ایفده سری چه بکار آید ای فتی      دریاب دانش این سخن بیهده مگوی  
 آهو : عیب بود. ابوشکور گفته، بیت :  
 یک آهوست خوان را که ناریش پیش      چون پیش آوریدی شد آهوش بیش  
 اخکلندو<sup>۳</sup> : چیزی باشد که سرش گرد و مجوف باشد و آن را از چوب یا از مس  
 سازند و سنگریزه در آن کنند، چون بجنبانند آواز دهد، اطفال بدان مشغول شوند.  
 فخری گفته، بیت :  
 ظفر از رایت دلشاد باشد      بسان طفلکان از اخکلندو<sup>۳</sup>  
 آی : بمعنی بیای. کمال اسماعیل گفته، بیت :  
 باقتضای ارادت نهاد حکم خدای      اساس مصلحت روزگار بر شو و آی<sup>۴</sup>  
 آری : کلمه تصدیق بود که بتازی نغم خوانند. انوری گفته، بیت :  
 بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید      زمانه صوت سؤال و صدای آری را<sup>۵</sup>  
 آوری : یقین باشد و درست. کسائی گفته، بیت :

۱ - ن : آوارجه. سنج نفائس الفنون ۱ / ۳۲۷ - ۳۲۳

۲ - مجمع (به نقل از وفائی) : بیرون آورند

۳ - معیار : اخکلندو (ن ل : اخکلندو)، دانشگاه : انکلندو، مفتاح اللسان : اخکلندو.

۴ - شو و آی ترکیب عطفی است. دیوان کمال اسماعیل ۲۱۱. ۵ - دیوان انوری ۲/۱

هر چه کردی نیک و بد فردا به پیشست آورند  
 بی شک ای مسکین اگر در دل بداری آوری  
 افسای: افسون خوان و افسانه خوان بود. کمال اسماعیل گفته، بیت:  
 زبان کلک تو کرده ست نیزه را در بند      که دید جزا قلمت مار اژدها افسای  
 اندی: خاصه بود. و بمعنی امید نیز آمده. عمار گفته، بیت:  
 گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود  
 اندی که بر مهتر خود خوار نباشم  
 انبوی: بوی گرفته بود.



# باب الباء

## فصل اول

### الف

حرف با بیست و یک لغت است

بالاد<sup>۱</sup>: اسب جنیبت بود.

بتا: بمعنی بگذار. ابوشکور گفته، بیت:

بتا روزگاری بر آید برین کتم پیش هر کس هزار آفرین  
برنا: جوان باشد و معروف است.

بغا: حیز باشد<sup>۲</sup>.

باب: پدر بود.

بتکوب: ریچالی است که از مغز گردکان یا از شیر یا از ماست راست سازند.

بوب: بساط باشد. رودکی گفته، بیت:

روز دیگر شاه باغ آراست خوب تخت‌ها بنهادند و گسترده بوب  
بت: آهار جولاهاگان باشد. و عرب آن را بَتّ گوید.

بزُست: یعنی بیالید.

برغست: [بفتح با و سکون را و فتح غین و سکون سین] دو معنی دارد. اول تره بهاری

باشد که طعم آن تیز بود و آن را پزند و خورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند.

دوم سبزی باشد که بر روی آب پیدا شود.

برهیخت<sup>۳</sup>: یعنی ادب کرد. شمس فخری گفته، بیت:

---

۲- د، ن: بیا پر باشد. متن از صحاح

۱- دانشگاه: بالاد

۳- معیار: برهیخت

بسان هندوان<sup>۱</sup> ترک فلک را بچوب کین بمائید و بپرهیخت<sup>۱</sup>

بست : قسمت آبست که برزگران کرده باشند .

بلفخت : صیغه فعل ماضی است بمعنی جمع کرد و بیندوخت .

بنشاخت : بمعنی بنشانند . فردوسی گفته ، بیت :

جو پیران چنان دید بنواختش بسر تسخت فیروزه بنشاختش

بیاغاشت<sup>۲</sup> : بسرشته و بهم گرفته باشد از آب یا از خون و بمعنی آغشته<sup>۳</sup> نزدیکست .

باج : زری بود که راهداران از راهگذاران ستانند .

باز پیچ<sup>۴</sup> : رسانی باشد که کودکان بر درختی بندند و بدان در هوا حرکت کنند و شیرازیان

آن را اورک<sup>۵</sup> گویند و ترکان سالنجا .

برخفج : نقل و گرانی بود که در خواب بر مردم افتد و عرب آن را کابوس گوید .

بفنج : ماری باشد که در باغها بود و گزند نرساند . شمس فخری گفته ، بیت :

دعا و مدح او را حرز خود ساز که افعی با تو باشد کم ز بفنج

بلوچ : قومی باشند صحرا نشین .

بنانج : بدبختی که<sup>۶</sup> دو زن داشته باشد [آن]<sup>۷</sup> زنان ، یکدیگر را بنانج گویند<sup>۸</sup> . شاعری<sup>۹</sup>

گفته ، بیت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج با بنانج<sup>۱۰</sup>

۱ - د ، ن : هندیان ، متن از معیار ۲ - ساختار دستوری کلمه با تعریف آن سازگار نیست

۳ - آغشته : هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود ، رساله در معانی الفاظ پهلوی ، فرخنامه

۳۲۹

۴ - د ، باؤنج ، متن از لغت فرس ، تصحیفی است از بادپیچ که در فرهنگها آمده

۵ - اورک = آب رُک در گویش کنونی شیرازی

۶ - دانشگاه (هر سه دستنویس) : کسی که ، صحاح : مردی که ، معیار : شخصی که ، ملک : بدبختی که

۷ - افزوده از معیار ۸ - سنج تاج الاسامی ۳۲۷ ۹ - شعر از شهید بلخی است

۱۰ - اسدی : بنانج باز بنانج . باز = با

## فصل دوم

### خا

حرف با چهل و چهار لغت است

بخ: بخ: خوشاترا و طوبی لک باشد. سوزنی گفته، بیت:  
 محمد بن حسن مهتری که خاطر من مرا به مدحت وی مرحبا سزد<sup>۱</sup> بخ: بخ  
 برخ: حصّه و بهره بود.  
 بیخ: آبی غلیظ بود که بر مژه چشم پیدا شود. و بمعنی آریخ.  
 بادگرد: خانه تابستانی باشد. ابوشکور گفته، بیت:  
 بسا خان و کاشانه و بادگرد بدو اندرون شادی و نوش خورد  
 بُرد: به معنی از راه دور شو.  
 برکند: رشوه باشد و بد کند هم بنظر فقیر رسیده. شمس فخری گفته، بیت:  
 تا بسیند یک نظر رخسار شاه روح قدسش جان به برکند<sup>۲</sup> آورید  
 برازد: یعنی زبید. فرخی گفته، بیت:  
 گر سیستان بنازد بر شهرها برارزد<sup>۳</sup>  
 زیرا که سیستان را زبید بخواجه مفخر  
 بر فروذ: فراز و نشیب<sup>۴</sup> باشد.  
 بر هوذ: یعنی نزدیک شد که بسوزد. چون جامه از تاب آتش زرد شود گویند بر هوذ.  
 بشکلید<sup>۵</sup>: یعنی نشان و رخنه در افکند بناخن یا بسر انگشت. کسائی گفته، بیت:  
 یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش برزخ پیلغوش نُقَط<sup>۶</sup> زدو بشکلید

۱ - صحاح: زدو بخ: بخ ۲ - معیار: بد کند

۳ - دیوان فرخی ۱۸۷: عجب نیست

۴ - صحاح: زیرو بالا. فرازو نشیب در این مورد به معنی خطا، نادرست، خلاف و دشمنی کردن است رک

مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۱/ ۱۸۰ ۵ - د، ن: بشکلید

۶ - کسائی ۸۴: پیلگوش نقطه

بنلاذ: بنیاد باشد گویند لاز بر بنلاذ نهاد یعنی چینه بر بنیاد دیوار نهاد. شاعری گفته، بیت:

لاذ را بر بنای محکم نه که نگهدار لاز بنلاذست

بنیاد: بناست.

بود و بذه: پود بود که آن را به ترکی ماد گویند که لازمه چخماخ است. شمس فخری گفته، بیت:

شک نیست که آتش زنه و سنگ بلارا جز جان و تن دشمن جاهش نبود  
بیاغاریند: برهم سرشت و بهم گرفت از آب یا از خون.  
بیجاذ: بمعنی بیجاده بود یعنی کاه رباه<sup>۱</sup> فخری گفته، بیت:

شمول معدلت او بغایتی برسید که از تعرض<sup>۲</sup> که بر حذر بود بیجاذ  
بیهوذ: هم او گفته که بمعنی برهوذ است یعنی نزدیک است که بسوزد.  
بر: چند معنی دارد. اول بالا بود و بمعنی زیر گویند. دوم بمعنی در بر بود. سیوم ثمر باشد  
برتر: یعنی بالاتر. خاقانی گفته، بیت:

ای بر زعرشت پایگه بر سر کشان رانده سپه<sup>۳</sup>

در چشم خضر از گرد ره گُحل مسیحا ریخته  
بار: چند معنی دارد. اول گویند بارخواست یا بار داد یعنی راه در آمدن خواست یا راه  
دخول داد. بدین [سبب] دیوانخانه حکام و ملوک و سلاطین را بارگاه گویند. انوری  
گفته، بیت:

گر ترا<sup>۴</sup> بار بود خدمت ما هم برسان  
مردمی کن بکن این کار که این کار شما است  
دوم بمعنی کرات بود یعنی بارها. سیوم حمل بود چون بار شتر و گاو و خر و امثال آن.  
بادغر: بادگیر بود یعنی تابستانخانه که محلی در آن تعبیه<sup>۵</sup> کرده باشند که باد در اندرون  
آید.

باستار<sup>۶</sup> و پیستار: بمعنی فلان و بهمان بود.  
بالار: فرسپ بود که پوشش خانه بدان کنند.  
باور: تصدیق قول کسی باشد. هندوشاه گفته، بیت:

۲- د، ن: آشفته است. متن از دیوان خاقانی ۳۸۱.

۱- د، ن: کاه (وگ)

۵- د، ن: بکاتا. متن از دانشگاه

۴- دانشگاه: نقب

۳- دیوان انوری ۴۶/۱: ورترا

چو افعال ارباب حکمت نداری      ز تو قول حکمت ندارند باور  
بتیار: رنج باشد.

برخور: بهره‌ور بود، یعنی شریک و انباز.

بستر: نهالی بود.

بشار: سیم کوفت<sup>۱</sup> بود. [به معنی لمس نیز آمده، مثالش]<sup>۲</sup> فرخی گفته، بیت:  
هنوز پیشرو روسیان بطوع<sup>۳</sup> نکرد      رکاب او را نیکو بدست خویش بشار  
اما فخری گفته که بشار بمعنی نثار است و گفته، بیت:

بشیر باد صبا مژده گل آورده ست      همی فشاند در پاش ابر و شاخ بشار  
بشتر<sup>۴</sup>: نام میکائیل است.

بگمار: یعنی مستولی کن.

بهار: دو معنی دارد. اول فصل ربیع است. دوم بتخانه است. فرخی گفته، بیت:

و ثاق او چو بهارست و او درو صنم است

سرای او چو بهشت است و او درو حوراست

بدارام: محلی به راه باشد و در جای خود خواهد آمد<sup>(۵)</sup>.

بیر: صاعقه باشد. دقیقی گفته، بیت:

نباری بر سر دلخواه<sup>۵</sup> جز زر      چنان چون بر سر بدخواه جز بیر

اما فخری آورده که بیر جامه خواب است. و گفته، بیت:

ایا شهی که سراسر دعائ میگویند      مسافران همه در راه و خفتگان در<sup>۶</sup> بیر

بیور: زبان پهلوی است به معنی ده هزار بود. فردوسی گفته، بیت:

کجا بیور از پهلوانی شمار      بود در زبان دری ده هزار

باز: چند معنی دارد. اول جانوری باشد که ملوک صید بدان کنند. دوم باع<sup>۷</sup> بود. سیوم

گشاده بود، گویند در باز کرد یعنی گشود. چهارم بمعنی معاودت و تکرار باشد.

۱ - دانشگاه: کوفته. سنج "آهن سیم کوفت"، تاریخ بیهقی ۴۵۷؛ "نقره کوفت"؛ تجارب السلف ۳۵۸

۲ - افزوده از مجمع (به نقل از وفائی)، دانشگاه: ندارد      ۳ - دیوان فرخی ۱۰۴: بطبع

۴ - نادرست خوانده تَشْتَر است به معنی ستاره شِعْرای یمانی

۵ - دیوان دقیقی ۱۰۱: کف زرخواه      ۶ - د، ن: چون. متن از معیار

۷ - صحاح: یعنی ارش و آن از بن دست بود تا سر انگشت

پنجم بازنده بود. چون عشق باز و جان باز و قمار باز. ششم فرق کردن بود. هفتم  
واماندن و نارسیدن<sup>۱</sup>. کمال اسماعیل این هر دو معنی را در این بیت ذکر و گفته، بیت:  
کسی که دست چپ از دست راست داند باز

باختیار ز مقصود خود نماند باز<sup>۲</sup>

بتفوز: پیرامن دهن باشد و آن را بچند وجه استعمال کنند. اول آنچه از دهان چهارپایان  
بیرون آید و گرد دهان ایشان را فرو گیرد. دوم منقار مرغان را گویند. سوزنی قسم اول  
را ذکر کرده و گفته، بیت:

نهاده اند زن و بچه من از سرما بسان سگ بچه بتفوز<sup>۳</sup> بر در سوراخ  
برز: بلندی مردم و چهارپا و غیره را گویند. عنصری گفته، بیت:  
فرو کوفتند آن بتان را بگزر نه شان رنگ ماند و نه فرو نه بُرز<sup>۴</sup>  
براز: زیبایی بود. فرخی گفته، بیت:

مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین

خانه رامش برآز و فرش دولت گستران  
بشیز: چیزی باشد قلب که بجای درم خرج کنند. و آن زری باشد که از برنج زنند.  
فردوسی گفته، بیت:

بشیزی به از شهر یاری چنین که نه کیش دارد نه آیین نه دین  
بغاز: چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوب نهند در حین شکاف و کفش دوزان  
در پاشنه کفش و بر قالب افزایند.  
بغیاز و بغیازی: شاگردانه بود.  
بکماز: باده باشد. فردوسی گفته، بیت:

به بکماز بنشست یک روزه شاه همیدون بزرگان ایران سپاه  
بنیز: بمعنی هرگز بود و بجای نیز در میان سخن بکار دارند. ابوشکور معنی اول را ذکر  
کرده، بیت:

نه آن زو بیازرد روزی بنیز نه این را ازواندهی بود نیز  
بیواز: اجابت بود. بهرامی گفته، بیت:  
به امید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد

۱- د، ن: راندن و باز شدن ۲- دیوان کمال الدین اسماعیل ۲۴۲

۳- دیوان سوزنی ۴۲۰: نیفوز (؟) ۴- د، ن: نه سان را فرو ماند برز. متن از اسدی و وامق و عذرا ۳۸

## فصل سیوم

### سین

حرف با بیست و شش لغت است

باس : ترس و بیم بود .  
 بامس : پای بسته و بیچاره بود که آمد و شد نتواند کردن. دقیقی گفته، بیت :  
 خدایگانا بامس بشهر بیگانه      فزون ازین نتوانم نشست دستوری<sup>۱</sup>  
 بخش : پزمرده باشد. فخری گفته، بیت :  
 جان چون ندهد دشمن این شاه به بدروز  
 زان سان که دلش گشت ز آسیب فنا بخش  
 برجاس : نشانه تیر بود<sup>۲</sup> و نشانه را که در هوا باشد عرب نیز بُرجاس گوید .  
 برجیس : یکی از نامهای مشتری است .  
 برگس : نعوذ بالله بود. رودکی گفته، بیت :  
 گرچه نامردم است آن ناکس      نشود هیچ از دلم برگس  
 بوس : بوسه باشد. شمس فخری گفته، بیت :  
 شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش  
 دهد ز راه<sup>۳</sup> ادب خاک درگهش را بوس  
 بش : [بفتح با] بندی باشد از سیم یا از آهن یا از برنج که آن را از بهر محکمی صندوقها و  
 درها بندند. فردوسی گفته ، بیت :  
 بدو گفت بگرفتمش زیر کش      همی بر کمر ساختم بند و بش  
 بش : [بضم با] موی گردن و قفا را گویند. اسدی گفته، بیت :  
 بجای نعل نومه بسته برپای      بجای میخ پَرُون بسته بر بش  
 باخوش : سر در آب فرو بردن بود .  
 بریش و برپاش : یعنی بر افشان<sup>۴</sup>. و پاشیده بر افشاندن باشد .

۳ - معیار : کند ز روی .

۲ - د : باشد .

۱ - دیوان دقیقی ۱۰۶

۴ - د ، ن : بر افشاندن. (وگ)

بربط : عود است .

بالغ : [به ضم لام] شاخ گاو شانی کرده بود که بدان شراب خورند .

بندروغ : چوبها بود که براه آب نهند تا آب براه دیگر روان نبود . رودنی گفته ، بیت :

آب هر چه بیشتر نیرو کند بندروغ مست گشته بفکند

بک و لک : از قبیل خان و مان باشند . هر دو بمعنی رعنائی و بی هنری باشد .

باک : سهم و ترس بود . مولانا جامی گفته ، بیت :

گفتم که جامی از غم عشق تو مرد و گفت

گر صد هزار چون تو بمیرد مرا چه باک

بارک : باریک بود .

بالیک : پای افزار چرمی باشد .

بتوک : طبقی باشد بر مثال دفی که بقالان [دارند و] <sup>۱</sup> اجناس در آن [کنند] <sup>۱</sup> .

بتک : [بفتح با] افزار آهنگران باشد . خاقانی گفته ، بیت :

کاوه ام بتک زنم بر سر دیو <sup>۲</sup> در دکان کوره و سندان چکنم

برک : رودخانه ایست .

بشک : سرگین گوسفند بود .

بلکنجک : چیزی طرفه بود . شهید در هجو منجیک گفته ، بیت :

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم هرکسی بُلْکَنجَک

بوک : بمعنی باشد و اگر بود . فقیر گفته ام ، بیت :

هم مگر لطف عسیم تو کند شاد مرا

ورنه شد عمر من آخر همه در بوک و مگر

بورک : شتلی بود که نژادان چون چیزی برده باشند بکسی دهند . اثیرالدین <sup>۳</sup> گفته ، بیت :

ندانم تو از وی چه بزدی ولیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک

و فخرالدین هندوشاه گفته ، بیت :

۱ - د ، ن : ( - دارند و - کنند ) ، متن از دانشگاه و مجمع (به نقل از وفائی) .

۲ - متن از دانشگاه .

۳ - صحاح : + اخسیکتی . بیت در دیوان اثیر اخسیکتی نیست . دیوان عمیق بخاری ۱۹۸ :

ندانم چه بزدی بر این بازی نرد که بُرد تو هر دو گیتی است بورک



باهل بزم ده چون دست بردی      نقود چرخ هفتم را به بورک  
 بیوک : عروس باشد. رودکی گفته، بیت :  
 بس عزیزی بس گرامی شاد باش      اندرین خانه بجای نو بیوک  
 بیوکانی : یعنی عروسی بود .

## فصل چهارم

### کاف

حرف با بیست و دو لغت است

بادرنگ<sup>۱</sup> : ترنج بود .  
 باشنگ : دو معنی دارد. اول خیاری باشد که از برای تخم گذارند. دوم خوشه انگور  
 است که از تاک آویزان بود .  
 برگ : ساز مهمانی بود. شیخ سعدی گفته ، بیت :  
 برگ عیشی بگور خویش فرست      کس نیارد ز پس تو پیش فرست  
 بیرنگ : [بکسر با] هیولای چیزی بود که نقاشان طرح کنند .  
 بل : بمعنی بهل<sup>۲</sup>. آغاجی گفته، بیت :  
 بل تا جگرم خشک شود و آب نمائد  
 بر روی من آبی است کز آن دجله توان کرد  
 بال : دو معنی دارد. اول پر مرغان و جناح ایشان بود. مولانا جامی گفته، بیت :  
 هر کجا در چمن از شوق تو آهی زده‌ام  
 پال و پر سوخته مرغی ز هوا افتاده است  
 دوم نمو و بالیدن. عنصری گفته، بیت :  
 شاها هزار سال بعز اندرون بزی  
 وآنکه هزار سال بملک اندرون بیال

سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز

روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال<sup>۱</sup>

برغول: [بضم با] دو معنی دارد. اول نام فرشته بود در بعضی از زبانها. دوم گندم و جو [کوفته]<sup>۲</sup>

بسمل: [بکسر با] آن باشد که او را بتیغ کشته باشند و رمقی درو باشد. مولانا امیدی گفته، بیت:

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل

کار تو از من آسان کام من از تو مشکل

بشکول: مرد<sup>۳</sup> قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص در کارها باشد.

بم: دو معنی دارد. اول موضعی است از ولایت کرمان. دوم آوازیست که مغنیان برکشند و [ضد] آن پست است. انوری گفته، بیت:

ابد با مدّت عمرت هم آواز چو از روی تناسب زیر بایم<sup>۴</sup>

بام: بامداد بود. شیخ اوحدی گفته بیت:

نیم شب دیده مؤذن بام دیده زین سوی بام و زان سو شام

بادرم: کار بیهوده باشد. عنصری گفته، بیت:

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامکار

جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم

بافدم<sup>۵</sup>: عاقبت کار بود. رودکی گفته، بیت:

گرچه هر روز اندکی بر داردش بافدم روزی پ پایان آردش

بچم: [بفتح با و چیم] کاری با نظام بود. شاکر [بخاری]<sup>۶</sup> گفته، بیت:

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز

که با تو اختر من سعد گشت و کار بچم

۱ - دیوان عنصری ۳۲۹: فقط بیت اول، سنج دیوان عنصری (ب) ۱۳۰

۲ - وگ سنج مجمع: "در نسخه وفائی آشی که از گندم و جو کوفته پزند"

۳ - د، ن: مرد کر (وگ: گُرد) ۴ - دیوان انوری ۳۳۳/۱

۵ - د، ن: (- بخاری)

۶ - اصل واژه افدم است. واژه نامه مینوی خرد، ص ۱۴

بجکم: دو معنی دارد اول نام تُرک<sup>۱</sup> باشد. دوم خانهٔ تابستانی بود<sup>۲</sup>. رودکی گفته، بیت:

از تو خالی نگارخانهٔ جم      فرش دیبا فکنده بر بجکم

بدرام: خرم و آراسته بود. انوری گفته، بیت:

ای ز طبع تو طبعها خرم      وی ز عیش تو عیشها پدرام

بدرام بمعنی توسن نیز آمده. فقیر گفته‌ام، بیت:

کرد برمن قرار و صبر حرام      بخت ناساز و طالع بدرام

برچم: دم گاو بحری باشد که آن را بگردن اسب آویزند و بر نیزه بندند. انوری گفته،

بیت:

در کوبهٔ توطرهٔ شب      بر نیزهٔ بندگان<sup>۳</sup> پرچم

بشم: سفیدی باشد که بامداد از سرما بر سبزه نشیند مانند شبنم.

بفخم: دو معنی دارد. اول بسیار بود. منجیک گفته، بیت:

بدان ماند بنفشه بر لب جوی      که در آتش نهی<sup>۴</sup> گوگرد بفخم

دوم ازاری<sup>۵</sup> باشد که نثارچینان<sup>۶</sup> بر چوبها بندند تا نثار بدان ریا بند. عنصری گفته،

بیت:

از گهر گرد کردن بفخم      نه شکر<sup>۷</sup> چید هیچکس نه درم

بهرام: سه معنی دارد. اول نام روز بیستم<sup>۸</sup> است از ماه پارسیان. دوم نام مریخ است.

سیوم نام پادشاه است. عنصری گفته، بیت:

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا      شجاعت تو ندارد در آسمان بهرام

۱- د، ن: گرگ (وگ)، اسدی: نام ترکان (صحاح: کرکان، مجموعة الفرس: تیر و کمان) است به ترکی. سنج

دیوان لغات‌الترک کاشغری ۴۰۵/۲: بَجْکَم ... دُم گاو وحشی ... و به‌لهجهٔ ترکان غُز آن را پرچم خوانند.

۲- رساله در معانی الفاظ پهلوی ۳۲۳: پشکم و ایوان همه یکی است (ترجمه)

۳- دیوان انوری ۳۳۹/۱      ۴- د، ن: که آتش نهی (متن از اسدی)

۵- صحاح: ازاری      ۶- اسدی: شکرچینان

۷- دیوان عنصری ۳۶۸: شکر، اسدی: گهر.

۸- د، ن: هشتم. وهرام / بهرام بیستمین روز ماه درگاه شماری باستانی ایرانی است. (روز شماری در ایران

باستان، ص ۵۱-۴۶)

بوم: دو معنی دارد. اول بمعنی جایگاه و زمین باشد. دوم نام مرغی است از جنس جغد که شب شکار کند و مشهور است. سوزنی گفته و هر دو معنی را ذکر کرده، یکی صریح دوم بکنایه، بیت:

پرو بال همای دولت تست      سایه دار هزار کشور و بوم  
 بوالقاسم<sup>۱</sup>: بوالفضول است. چنانکه یکی از شعرا گفته، بیت:  
 هرگز دل من از غمکی خالی نیست      وین دیده من از نمکی خالی نیست<sup>۲</sup>  
 گفتم بروم بگوشه ای بنشینم      هر گوشه ز بوالقاسمکی خالی نیست

## فصل پنجم

### نون

حرف با سی و سه لغت است

بان: دو معنی دارد. اول لفظی باشد که [آنها بر نگاه دارندگان چیزی]<sup>۲</sup> اطلاق کنند چون دربان و باغبان و امثال آن. دوم مُشک بید<sup>۳</sup> باشد و بمعنی مُشک نیز آمده. انوری گفته، بیت:

آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت      کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را<sup>۴</sup>  
 بابزن: سیخ کباب آهنین است. امیرمعزی گفته، بیت:  
 معلق است و گرفتار و عاجز و گردان

دل عدوت زبس کاندرو فریب و فن است

گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام

گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزن است

باداشن: جزای نیک است و بمعنی پاداشت و پاداش نیز آمده و امیرمعزی گفته، بیت:  
 موافقان ترا و مخالفان ترا      زمهر و کین تو باداشن است و پاد افرا<sup>۵</sup>

۱ - شاید تصحیف پُشتالم باشد که در فرهنگ‌ها به معنی طفیلی آمده است.

۲ - د، ن آشفته است. متن از صحاح

۳ - صحاح، مفتاح اللسان: بیدمشک

۴ - متن از دیوان انوری ۱/۹

۵ - متن از دیوان امیر معزی ۶۹۳

بادبان : تیر کشتی باشد و بعضی چادر را که بر تیر کشتی بندند بادبان گویند. مبارک شاه گفته، بیت :

بحر دانش را چو عقلت کشتی گیتی ندید  
لنگرش علم و ز دانش بادبانا ساخته

بادبرین : باد صبا را گویند .

باد خوان : رهگذار باد<sup>۱</sup> بود. کسائی گفته، بیت :

عمر<sup>۲</sup> چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخوان<sup>۳</sup>

باد فروردین : باد دَبور را گویند .

بارگین : آبیگر باشد که در اندرون شهر و ده باشد و آن گوی است که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع می شده باشد. خاقانی گفته، بیت :

خویش را همنام خاقانی شمارند از سخن

پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا<sup>۴</sup>

شمس فخری گفته بیت :

کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن

بسنگ پشتش و در پارگین فکن چون بک

باستان : قدیم باشد .

بالان : دهلیز خانه بود .

باهکیدن : شکنجه کردن بود .

ببر بیان : پوشش از کتان بود که پادشاهان او را بفال نیک داشتندی و در روز جنگ پوشیدندی و می گفته اند که جبرئیل این را از بهشت آورده. و آنچه مشهور است جامه رزم رستم است که از پوست پلنگ بود<sup>۵</sup> صد در صد<sup>(۹)</sup> در آن مرقوم بود<sup>(۹)</sup>. فردوسی گفته بیت :

تهمتین بپوشید ببر بیان نشست از برژنده پیل دمان

۱ - د، ن ( - باد) ۲ - د، ن : غم، متن از اشعار کسائی ۱۰۹

۳ - اشعار کسائی ۱۰۷ : باد خن ۴ - دیوان خاقانی ۱۹

۵ - تحفة الاحباب : پوست اکوان دیو

۶ - دانشگاه (ب) : چند در چند در آن قوم بود. ملک : و گویند که رقم صد در صد در آنجا مرقوم بود. ملک

(ب) : گویند صد در صد آن مرقوم بوده. سنج آبان یشت ( § ۱۲۹ ) : اردویسورنا هید جامه ای از پوست

بَبر در بر دارد، از "سیصد" بَبر. (یشت ها ۲۹۸/۱)

بخسان : گداختن و گدازان بود. عنصری<sup>۱</sup> گفته: بیت:

ای ترک بحرمت مسلمانی      کم بیش بو عده‌ها نبخسانی<sup>۲</sup>  
برزن : کوی و محلّت بود.

برگستوان : جوشن بود که در جنگ پوشند. امیر معزّی گفته، بیت:

روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف

گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان

برمایون : گاویست که فریدون را<sup>۳</sup> بشیر پرورده.

برهمن : دو معنی دارد. اول نام حکمای هند است. دوم نام بتکده‌ایست در هندوستان.  
امیر معزّی گفته، بیت:

بهار چین کن ازو بزمخانه خویش      اگر چه خانه تو نوبهار برهمن است  
برهون : کمرگاه بود.

برین : بالاین را گویند چون چرخ برین و خلد برین. انوری گفته، بیت:

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش      در عرق آفتاب چرخ برین را<sup>۴</sup>  
بزّان : جهنده باشد. و این لفظ بر باد اطلاق می‌کرده‌اند، اما بکثرت استعمال بو او تبدیل  
یافته و گویند بادوزان یعنی باد می‌وزد. حقیر<sup>۵</sup> گفته، بیت:  
جان در خطر از جلوه آن آفت جانست

چون شمع که در رهگذر باد وزانست

بشلیدن : دوسانیدن<sup>۶</sup> بود [یعنی چسبانیدن]<sup>۷</sup> و جنبانیدن هم. ابوشکور گفته، بیت:

که بی داور این داوری بگسلد      و بر بیگنه هیچ برنیشلد  
بشوتن : میمون و بوزینه باشد.

بشولیدن : دیدن و دانستن بود.

بلندین : پیرامن در باشد. شاکر بخاری گفته، بیت:

درو افراشته درهای سیمین      جواهرها نشانده در بلندین

۱ - در بیشتر منابع منسوب به معروفی است (اشعار پراکنده ۱۳۶)      ۲ - دیوان عنصری ۳۷۶ ح ۴

۳ - د، ن، او را (وگ). ملک: که فریدون به شیر او پرورده شده بود      ۴ - دیوان انوری ۱۳/۱

۵ - د، ن، دقیقی (!). متن از دانشگاه.      ۶ - صحاح: دوشانیدن

۷ - افزوده از دانشگاه

بهرمان : دومعنی دارد. اول یاقوت سرخ باشد. دوم حریر رنگارنگ<sup>۱</sup> بود.  
 بهمن : سه معنی دارد. اول گلی است که در زمستان باشد. دوم نام فرزند اسفندیار است.  
 سیم ماه یازدهم است از سال فارسیان.  
 بون : بُن باشد دقیقی گفته، بیت :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ<sup>۱</sup> همه لاله گشت از سر تا بون<sup>۲</sup>  
 بوقلمون : دیبایی است که هر دم رنگ دیگر زند.  
 بومهن و بومهن : زلزله بود.

بویان : بوکنده باشد. انوری گفته، بیت :

نور و ظلمت ز پیوه قدمت خاک کویت چو عاشقان بویان  
 بیراستن : پاک کردن درخت باشد از شاخه های ناهموار. آورده اند که شبی ایاز به امر  
 سلطان محمود درمستی زلف خویش ببرید. روز دیگر سلطان محمود از آن حالت  
 پریشان خاطر گشت و باین رباعی [که]<sup>۳</sup> عنصری در بدیهه<sup>۴</sup> گفت غم از دل او زایل  
 گردید و انعام بسیار به عنصری داد. رباعی اینست :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است  
 جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سر و به<sup>۵</sup> پیراستن است  
 بیوکانی : عروسی بود. هم او گفته، بیت :

ساخت آنگه یکی بیوکانی هم بر آیین و رسم یونانی  
 بادریسه : تابی باشد که زنان بر دوک دهند. خاقانی گفته، بیت :

سرگشته کرد چرخم چون چرخ بادریسه<sup>۶</sup>  
 فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر

۱- د، ن : رنگ ۲- دیوان دقیقی ۱۰۴ ۳- د، ن : ( - که )

۴- د، ن : ( + سلطان ) ۵- چهار مقاله نظامی عروضی ۳۵ : ز

۶- دیوان خاقانی ۱۸۷ : چرخ و بادریسه، سنج التفهیم ۵۶ و رک. یادداشت قزوینی بر دیوان حافظ، ص قیح (فلکه). بادریسه در دانشنامه میسری (ص ۷۵) به معنی چوبی که برای مرهم گذاری گرداگرد آن رشته نخ یا الیاف پیچیده شده باشد و در ذخیره خوارزمشاهی و نزهت نامه علائی (ص ۱۵۵) در معنی برجستگی اندام بکار رفته و در آداب الحرب والشجاعة (ص ۱۹۳) در معنی اسب ناآرام است که پیوسته به دور خود بچرخد. (با استفاده از یادداشت دکتر مظفر بختیار)

و چوبکی [پهن]<sup>۱</sup> که رشته را نمیگذارد [که در دوک]<sup>۲</sup> از حدّ معین پیشتر رود. شیرازیان آنرا بدیسه<sup>۳</sup> میگویند. می تواند بود که<sup>۴</sup> بادیسه آن باشد والله اعلم.

## فصل ششم

### ها

#### حرف با بیست و سه لغت است

بادفره: چوبکی باشد که رشته بدان بسته باشند تا کودکان او را تاب دهند و آوازی از آن آید.

باره: چند معنی دارد. اول اسب باشد. فردوسی گفته، بیت:

ز تندی بجوش آمدش خون به رگ نشست از بر باره تیز تگ

دوم باروی حصار باشد. سیوم حق و شأن باشد. چهارم چیز زشتی را گویند.

بارگاه: محلی باشد که ملوک و سلاطین بار مردم دهند و آن خیمه یا خانه عالی بزرگ باشد. اکنون آنرا دیوانخانه گویند. انوری گفته، بیت:

سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشه های کنگره بارگاه تست

باشگونه: بازگردانیده بود و عرب آن را مقلوب گوید. شهید گفته، بیت:

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر<sup>۵</sup> او باشگونه و تو ازو باشگونه تر

بالکانه: دریچه ای [باشد]<sup>۶</sup> که از اندرون خانه بیرون را نظر توان کرد. رودکی گفته، بیت:

ز عود و صندل او را آستانه درش سیمین و زرین بالکانه

بالوانه<sup>۷</sup>: مرغکی سیاه است مقابل گنجشک. بواسطه آنکه پای کوتاه دارد بزمین

۲ - افزوده از دانشگاه

۱ - د، ن: چیزی (- پهن). دانشگاه چیزکی (وگ)

۴ - د، ن: + در

۳ - دانشگاه: بریسه، واژه های گویشی ۱۳۱: بدیسه

۵ - متن از دانشگاه

۶ - د، ن: (- باشد) متن از مجمع (به نقل از وفائی) سنج رساله در معانی الفاظ پهلوی ۳۲۴

۷ - در فرهنگ ها: بالوانه، بالوایه



نمی‌نشیند و در شکافهای دیوار بلند آشیان می‌کند و شیرازیان او را دانه‌بر<sup>۱</sup> نیز می‌گویند.

بالیده: افزوده و بالا کشیده. ظهیر فاریابی گفته، بیت:

از آن زمان که من او را مثل زدم به سپهر

سپهر یک سر و گردن ز فخر بالیده<sup>۲</sup>

بایسته: یعنی آنچنان است که می‌بایست.

بتیاره: [یکسر با] بلا به<sup>۳</sup> را گویند و چیزی که مردم او را دشمن دارند. کسائی گفته، بیت:

برگشت بخت از من بیچاره چون کنم و آهنگ جنگ دارد پتیاره چون کنم

بده: [بضم با] زکوی سوخته باشد که آتش چخماخ از آن زنند.

بده: [بفتح با] درختی است سخت که هیچ بار ندارد. محمد بن هندوشاه گفته، بیت:

از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب تا سرو سبز باشد و بار آورد بده

اما از مضمون بیت مذکور چنین مفهوم می‌شود که بده درختی باشد از همه

بارآورتر.

براه: زیب و نیکوئی و برازش. عنصری گفته، بیت:

کار زرکوب شود نه براه زر بزرگر سپار و گاو بخواه

بزه: حیف و جور باشد. هندوشاه گفته، بیت:

ای خون دوستان بگردن مکن بزه

کس بر نداشته است بدستی دو خریزه

بذله: لطیفه بود.

برده: اسیر باشد.

بسته: [بضم با] فستق<sup>۴</sup> را گویند.

بسته: [بفتح با] حریر منقش باشد.

بشخوده: پخش و پهن کرده بود. فخری گفته، بیت:

بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار بیای اسب سر بدسگال بشخوده

بلاده: فاسق و بدکار باشد. رودکی گفته، بیت:

۱ - برهان قاطع: واشه، متن از دانشگاه و واژه‌های گویشی ۱۳۲ ۲ - دیوان ظهیر فاریابی ۲۱۶

۳ - د، ن و همه فرهنگ‌ها: بلاه. به نظر می‌رسد نادرست خوانده بلا به / بلاده باشد. رک همین ماده در همین

فرهنگ (م. ب.) ۴ - د، ن: فرق

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود      شگفت باشد کو از گناه ساده بود  
 بلا به : زنی بدکار و فاحشه و فحش‌گوی باشد<sup>۱</sup>. کسائی گفته، بیت :  
 ... به‌سگ اندر فکن که ... کسائی      نیز نگاید ... زنان بلا به  
 بن ساله : کهن و سال خورده را گویند .  
 بهانه : دفع چیز دادن بود بچاپلوسی. فقیر گفته‌ام، بیت :  
 بوعده باز فریم نمیتوانی داد      بیار بوسه که بخشیده‌ای بهانه مکن  
 بهمنجنه : روز دوم باشد از ماه فارسیان. و بقول دیگر دوم<sup>۲</sup> روز از ماه بهمن ماه را گویند.

## فصل هفتم

### ها

حرف با پانزده لغت است

بهانه : و بروایتی مهنانه [میم] بوزینه را گویند. کسائی گفته، بیت :  
 اگر ابروش چین آرد سزد چون روی من بیند  
 که رخسارم پراز چین است و چون رخسار بهانه  
 بهینه : هفته باشد .  
 بیجاده : کاه‌ریا بود. امیر صدرالدین در جواهر نامه<sup>۳</sup> آورده که بیجاده نوعی از یاقوت  
 است. فردوسی گفته، بیت :  
 تو گفتی که بیجاده بارد همی      بسنگ اندرون لاله کارد همی  
 بیخسته : درمانده باشد. خسروانی گفته، بیت :  
 دلخسته و محروم و بیخسته و گمراه      گریان به‌سپیده دم و نالان به‌سحرگاه  
 بیهود و بیهوده : هر دو باطل و یاوه باشد از کردار و گفتار .  
 بازو : میان سزدوش و آرنج بود. امیر خسرو گفته، بیت :

۱ - سنج ویس و رامین ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۷۰ : بلایه

۲ - د، ن : دوم دیگر. سنج گاه‌شماری در ایران قدیم ۲۰۳ : التفهیم بیرونی ۲۵۷

۳ - گوهر نامه امیر صدرالدین دشتکی، فرهنگ ایران زمین ۴/۲۴۰.

بسر ابروی تو کردم گر هوش بازگشائی      که کمانش نه بانداره بازوی کسی است  
 باهو: چوب دستی بود. شمس فخری گفته، بیت:

تو آن شاهی که در ایام عدلت      شبان از دست افکنده است باهو  
 برو: ابرو را گویند. فردوسی گفته، بیت:

که دارد گه کینه بر تاب او      ندیدی بروهای پرتاب او  
 بیاستو: دهن دره بود. معروفی گفته، بیت:

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان      ترا به ... بود ای ... بسان دروازه  
 باری: دو معنی دارد. اول کلمه‌ای باشد که دلالت کند بر انحصار. چنانکه گویند: «اگر  
 دوستی ورزید باری دوستی»<sup>۱</sup>. انوری گفته، بیت:

روا نیست در عقل جز مدحت تو      چو مدحت همی بایدم گفت باری  
 دوم بمعنی یکبار بود.

بارخدای: نام خدای جلّ جلاله و عمّ نواله و برملوک نیز مردم سابق اطلاق  
 می‌کرده‌اند. چنانکه انوری گفته، بیت:

عالم مجد که بر بارخدایان ملک است  
 مجد دین آنکه سزد<sup>۲</sup> بر ملکان بارخدای

بارگی: بارگیر<sup>۳</sup> باشد. شیخ نظامی گفته، بیت:

چو شیرین دید خسرو بارگی راند  
 دلش در بند غم یکبارگی ماند

بالای: یعنی اسب جنیت بود. فردوسی گفته، بیت:

به‌بالای پای اندر آورد زود      بخشم و بکین نیزه را درربود  
 پیای: بمعنی بایست و توقف کن و بپاش. انوری گفته، بیت:

تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب  
 تا که ایام پیاید تو چو ایام پیای<sup>۴</sup>

بهی: دو معنی دارد. اول سَفَرَجَل باشد. دوم بهترین بود.

۱ - صحاح: + یعنی باید که دوستی منحصر باشد. ۲ - دیوان انوری ۴۴۶/۱: آن بسزا

۳ - بارگیر: اسب یا ستور سواری، سنج آداب الحرب والشجاعة ۲۲۳: "اسبی که ... بارگیر پادشاهان را شاید".

۴ - دیوان انوری ۴۴۸/۱

# باب پی

## فصل اول

### الف

حرف پی سی و هشت لغت است

پارسا: پرهیزگار باشد.

پروا: فراغت بود.

پیشوا: مقتدا باشد.

پایاب: دو معنی دارد. اول قعر آب را گویند. دوم بمعنی طاقت بود. فردوسی گفته،  
بیت:

که این باره رانیست پایاب او که نارد حصار فلک تاب او  
و خواجه حافظ گفته، بیت:

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی

پرتاب: تیری را گویند که آن را بغایت دور توان انداخت.

پتکوب: ریچالی است که از مغز گردکان و شیر یا ماست بیامیزند<sup>۱</sup>.

پرست: بمعنی پرستنده باشد. سوزنی گفته، بیت:

ستوده سیرت و پاک اعتقاد و نیکو خلق

بدل خدای شناس و به تن خدای پرست

پرگست: چو معاذالله و مبادا بود. فخری گفته، بیت:

کسی چون او بود در ملک هیهات شهی چون او بود در دهر پَرگست

پست : دو معنی دارد. اول کوتاه بود. دوم زمین هموار باشد .

پسادست : نسیه باشد .

پشت بست : گلیمی باشد که برزیگران چیزی در آن نهند و بگیرند .

پلشت : پلید بود. کسائی گفته، بیت :

با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست

بد مرآن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

پیخست : گرفتاری باشد .

پیشادست : نقد بود. لیبی گفته، بیت :

سند و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان وشکست

پیوست : دو معنی دارد. اول بمعنی همیشه بود. دوم الحاق و پیوست بود بمعنی پیوند .

پچپچ : دو معنی دارد. اول لفظی است که بُز را به آن نوازند<sup>۱</sup>. دوم سخن آهسته که سرگوشی باشد .

پخج : پهن شده بر زمین چون میوه پخته و امثال آن. عنصری گفته، بیت :

اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و قامتش بر زمین پخج کرد<sup>۲</sup>

پسیج : کارسازی باشد. انوری گفته، بیت :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر<sup>۳</sup>

پاسخ : جواب باشد. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

وصل ار نبود به پرسشی بخل مکن لطف ار نبود تلخ مگو پاسخ را

پازند : اصل کتاب صحف ابراهیم<sup>۴</sup> است .

پاغند : پنبه زده بود. فخری گفته، بیت :

چه لاذ بر تیغ سپاهیش چه فولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند

پرند : پرریان است یعنی حریر. اما پرند ساده بود و پرریان منقش. فرخی گفته، بیت :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۲ - دیوان عنصری ۳۵۳

۱ - د، ن : که بر زاید آن گویند. متن از دانشگاه، ملک

۴ - زردشت درست است. رک ماده ابستا، استا، زردشت

۳ - دیوان انوری ۴۰۹/۱

پژند: بمعنی برغست بود. یعنی تره بهاری. عسجدی گفته، بیت:

نه هم قیمت لعل باشد بلور    نه هم رنگ گلنار باشد پژند  
اما شمس فخری می گوید که پژند خیار صحرایی است، یعنی حنظل. و گفته، بیت:

بوی خلش بهر زمین که گذشت    نیشکر آورد بجای پژند  
پژاوند: دو معنی دارد. اول چوبی باشد که در پس در افکنند تا باز نتواند شد. دوم چوبی  
که گازران بر جامه زنند بعد از شستن.

پساوند: قافیه شعر بود. لیبی گفته، بیت:

همه باد و همه خام و همه سست    معانی باژگونه تا پساوند  
پند: زغن باشد.

پاذیر: چوبی باشد که زیر دیوار یا چیزی که قصور کرده باشد نهند. رودکی گفته، بیت:

نه پاذیر باید ترا نی ستون    نه دیوار خشت و نه آهن و را<sup>۱</sup>  
پدندر: شوی مادر بود. لیبی گفته، بیت:

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی  
مادر از کینه برو مانند مادندر شود

پرستار: کنیزک بود. فردوسی گفته، بیت:

پرستار زاده نیاید بکار    وگر خود بود زاده شهریار  
> شاعری گفته، بیت:

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری<sup>۲</sup>  
مگر آهم ازین پهلوه به آن پهلوه بغلطاند<sup>۳</sup>  
پرگر: طوق<sup>۳</sup> زرین باشد<sup>۴</sup> و از پرگار مشتق است.

۱ - اشعار رودکی ۴۹۱: نه ز آهن درا، و رک یادداشت قزوینی بر دیوان حافظ، ص قیح - قیط (نازیر)

۲ - ن: پرستار هزام بر سر بالین بنهان (۹۱). شاهد فقط در دستنویس ن آمده. شعر از حکیم شفائی اصفهانی است (لطائف الخیال میرزا صالح ۱۸۷ آ، دیوان حکیم شفائی ۳۹۲). چون تاریخ تولد حکیم شفائی (ح ۹۶۶ ق) پس از تألیف فرهنگ وفائی است این شاهد برافزوده است. (یادداشت دکتر مظفر بختیار).

۳ - طوق واژه مغولی - اویغوری است که از واژه چینی tu (نوعی درفش در دوره Han) گرفته شده و

به فارسی راه یافته است Laufer, Sino - Iranica, p 565

۴ - د، ن: ( - باشد). متن از صحاح

پرنده آور: تیغی که گوهر داشته باشد.<sup>۱</sup> دقیقی گفته، بیت:

بینداخت تیغ پرنده آورش    همی خواست کز تن ببرد<sup>۲</sup> سرش  
پسندر: برادری را گویند که پدر و مادر او پدر و مادر این کس نباشد. عنصری گفته:  
بیت:

جز به مادندَر نماند این جهان کینه جوی  
با پسندَر کینه دارد همچو با دُختند را  
پود و تار: دو لغت است که اینجا آورده شد و معروفست و بآنها جامه بافند. فردوسی  
گفته، بیت:

بساطی ز حکمت ورا پود و تار    گهی گلشنی روشن و گاه تار  
پور: پسر باشد. هم او گفته، بیت:

تو پور گو پیلتن رستمی    ز دستان سامی و از نیرمی  
پیشیار: دو معنی دارد. اول شاش<sup>۳</sup> را گویند. لیبی گفته، بیت:

بر روی پزشک زین<sup>۴</sup> میندیش    چون هست<sup>۴</sup> درست پیشیارت  
دوم مزدور باشد. پیشکار نیز گویند.

پیغور: دهان تنگ و مانند آن باشد.

پیکر: صورت بود.

پیکار: جنگ و خصومت بود.

پيله‌ور: کسی را گویند که رشته و ابریشم و سوزن و مهره خانه بخانه می‌گرداند و  
می‌فروشد. فقیر گفته‌ام، بیت:

تو همنشین رقیبی و من از آن ترسم

که پيله‌ور شکند قدر گوهری چون تو

۱ - د، ن: (- باشد) متن از صحاح ۲ - دیوان دقیقی ۱۱۳: از تن بریدن

۳ - پیشیار به معنی قاروره و تفسره است. بیت شاهد هم بر همین معنی دلالت می‌کند. سنج ذخیره

۴ - د، ن: زن. متن از قواس خوارزمشاهی ۱۰۶/۲

## فصل دوم

### سین

حرف پی بیست و هفت لغت است

پاس : یک بخش را گویند از چند بخش [ شب ]<sup>۱</sup> و آن کس که در آن وقت عمداً بیدار است پاسبان گویند. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

پاسبان چرخ هفتم گو<sup>۲</sup> بخشید بعد از این

چون جهان را عدل و انصاف تو می دارند پاس

پرواس : دو معنی دارد. اول پسودن باشد. بتازی آن را لمس گویند. ابوشکور گفته، بیت :

هر کجا گوهر است بشناسم دست سوی دگر نپرواسم

دوم پرداختن بود. ناصر خسرو گفته، بیت :

بعدل او بود از جور بد کنش رستن

بخیر او بود از شرّ این جهان پرواس

پخس : پژمرده از غم یا از نیستی

پیوس : طمع و انتظار بود. عنصری گفته، بیت :

نکنند میل بی هنر بهنر که پیوسد ز زهر طعم شکر

پش : بمعنی بش بود یعنی بند آهن و غیره. ابوالمؤید گفته، بیت :

از آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه پش و مسمار

پاش : یعنی برافشان .

پاداش : جزای نیک باشد. سوزنی گفته، بیت :

هرچ از تو عطا به بنده آید از بنده بتو ثناست پاداش

پالوش : کافور مغشوش بود .

پش : پژمرده بود و سست بر هم .

۱ - د، ن : ( - شب ). متن از صحاح

۲ - د، ن : گر. دیوان ظهیر فاریابی ۲۸۷ : خوش



پرخاش: خصومت و جنگ بود. فردوسی گفته، بیت:

بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی  
پژوهش: تفحص باشد.

پوزش: عذرخواهی بود. فردوسی گفته، بیت:

به پوزش بیامد بر شهریار که بود از جهان بر شهان کامکار  
پیلغوش: [بکسر پی] گلی است از جنس سوسن آسمانگون و کنار آن نُقَط سیاه دارد و  
سورخ کوچک در آن بود. کسائی گفته، بیت:

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش برزخ پیلغوش نُقَط زد و بشکفید  
پک: رعنائی و گرد مردم بر آمدن بود. بمعنی بک که در فصل با گذشت. اما شمس  
فخری گفته که پک وزق است<sup>۱</sup> و گفته، بیت:

کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن  
بسنگ پشتش و در پارگین فکن چون پک  
پتک: [بضم پا] کدین آهنگران بود. فردوسی گفته، بیت:

سر سروران زیر گرز گران چه سندان بُد و<sup>۲</sup> پتک آهنگران  
پالاک: جنسی است از پولاد گهردار.  
پوک: دو معنی دارد. اول غله باشد که بر چاه ریزند و خاک بر سر آن کنند. منجیک گفته،  
بیت:

بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک در خاک نهان کُندش مانده پوک  
دوم بادی باشد که از دهان بر آتش دمنده<sup>۳</sup> تا بر افروزد. آغاجی گفته، بیت:  
گر برفکند گرم دم خویش بگوگرد بی پوک زگوگرد زیانه زند آتش  
و شمس فخری گفته که پوک رُکوی<sup>۴</sup> سوخته است که آتش از چخماخ بدان افکنند  
و گفته، بیت:

غم اگر یار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه به پوک  
پوپک: هدهد را گویند.  
پاشنگ: دو معنی دارد. اول خوشه انگور کوچک باشد. دوم بمعنی غاوش است یعنی

۳- د، ن: دهند

۲- د، ن: وُرا. متن از صحاح

۱- معیار. ۲۵۰، ۲۵۵: بک

۴- د، ن: (-رکوی)

خیار بزرگ که از برای تخم گذارند. منجیک گفته، بیت :  
 آن سگ ملعون برفت این سگ بجای خویشتن  
 تخم را مانند پاشنگ ایدرش برجای ماند  
 پالهنک : رشته‌ای باشد از ابریشم یا از موی یا دوالی که برگوشهٔ لجام بندند و ترکان آن را  
 جلیر<sup>۱</sup> گویند. و بمعنی راه کهکشانشان نیز آمده. فردوسی گفته، بیت :  
 وگر همچنانم ببندند چنگ نهاده بگردن یکی پالهنک  
 پشنگ : دو معنی دارد. اول نام پادشاه است. امیرمعزی گفته، بیت :  
 آنکه در شهرت سکندر یک غلام از درگهش  
 مهتر است بر<sup>۲</sup> صد هزاران چون قباد و چون پشنگ  
 دوم افزار است که گلگران دارند .  
 پل : [بفتح پی] پاشنه بود. معروفی گفته، بیت :  
 همیشه کفش پلش را کفیده بینم من بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی  
 پالاپال : چیزی سخت بود که بسیار پایدار بود. دقیقی گفته، بیت :  
 بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه<sup>۳</sup> که پر آشوب بود و پالاپال  
 پیخال : سرگین مرغان را گویند .  
 پاردم : معروفست. خواجه حافظ گفته، بیت :  
 صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبیه می خورد  
 پاردمش دراز باد چون<sup>۴</sup> حیوان خوش علف  
 پنام : تعویذ دفع چشم زخم باشد .  
 پیام : خبر دادن بود و نیز رقع<sup>۵</sup> .

## فصل سیوم

### نون

حرف پی هفده لغت است

پایان : نهایت بود .

۱ - صحاح : جلیر  
 ۲ - د، ن : از، متن از دانشگاه  
 ۳ - دیوان دقیقی ۱۰۳ : زمانه‌ای  
 ۴ - دیوان حافظ ۲۰۱ : آن  
 ۵ - د : ( - رقع )

پاسبان : نگاهبان و شب بیدار را گویند. امیر معزی گفته، بیت :  
 گرد او از حفظ خود یزدان حصاری ساخته  
 دولت او را کوتوال و نصرت او را پاسبان  
 پخشان : فراهم آمده بود از غم یا از درد. رودکی گفته، بیت :  
 ازو بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی  
 به تیمار جهان دلرا چرا باید که پخشانی  
 اما از مضمون این بیت پریشانی بیشتر مفهوم می شود که از فراهم آمدن .  
 پرن : پروین باشد. فرخی گفته، بیت :

تا چو خورشید تابد ناهید    تا دو پیکر نبود همچو پرن  
 پرچین : چند معنی دارد. اول میخی را گویند که درودگران و نعلبندان از تخته و سم  
 اسب گذرانند و سر میخ را از طرف دیگر برون آرند و کج کنند و چکش زنند تا محکم  
 شود. آن را پرچین گویند. دوم خاری چند یا چوبی چند را که بر سر دیوار یا باغی یا  
 گرد کشتزاری نهند تا مردم و چهارپایان نتوانند گذشت. امیر معزی گفته، بیت :

تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین<sup>۱</sup> نهاد  
 داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد

و مولانا محمد شمس الدین<sup>۲</sup> گفته، بیت :

لبش چنانکه ز یاقوت دو<sup>۳</sup> درج خوشاب

خطش چنانکه ز سنبل بگرد گل پرچین

و محمد بن هندو شاه باستشهاد پرچین میخ آورده و گفته که درین ابیات تشبیه زلف  
 [به]<sup>۴</sup> پرچین از [این]<sup>۴</sup> وجه مناسب است [که]<sup>۴</sup> همچنانکه درودگر سر میخی را گرد می کند  
 و پرچین می سازد، خوبان [نیز]<sup>۴</sup> زلف را گره می بندند بر طریق پرچین<sup>۵</sup>. و دیگر گفته که  
 پرچین<sup>۶</sup> آن بود که باغبان گرد باغ بر آید و خس و خاری<sup>۷</sup> که باشد پاک کند، گویند پرچین  
 می کند. [و این]<sup>۴</sup> دو بیت [که]<sup>۴</sup> امیر معزی گفته باستشهاد آورده<sup>۵</sup> بیت :

۲ - دانشگاه : + محمد قوّاس

۱ - سنج لباب الالباب ۳۰۲، بهارستان جامی ۸۹

۳ - دانشگاه : دُر      ۴ - افزوده از دانشگاه

۵ - این مطلب و شعر شاهد در متن چاپ شده صحاح ۲۳۶ - ۲۳۵ نیامده است .

۶ - دانشگاه : + سیم      ۷ - دانشگاه : خاشاکی

ای جوان بختی که باغ دولت و عمر ترا  
کردگار از حفظ و ز عصمت همی پرچین کند  
و هم او گفته، بیت :

کی تواند کرد دشمن باغ دولت را زیان  
تا که بر دیوار باغ از حزم<sup>۱</sup> او پرچین بود  
همانا این دو بیت سابق را گویند بمعنی پرچین که گرد زرع و دیوار باغ نهند گفته‌اند  
نه برای پرچین میخی و پاک کردن باغ والله اعلم .  
پرنیان : حریر چین و منقش بود .  
بر روشنان<sup>۲</sup> : اُمّت بود. دقیقی گفته، بیت :  
شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی بر دادار بر روشنان را<sup>۳</sup>  
پروین : چند ستاره خرد است که نزد هم واقع است و عرب آن را ثریا گوید .  
پریشان : پراکنده باشد. خواجه غیاث‌الدین گفته، بیت :  
با پریشانی نهادم دل بمجموع اندرون عشق نتوان با سر زلف پریشان باختن  
پژمان : اندوهگین باشد. سوزنی گفته، بیت :  
تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک  
تو شادی از من و من بی تو در غم و پژمان  
پژوین : چرکین شدن و چرکین داشتن باشد .  
پشتوان و پشتیوان : چوبی را گویند که درودگران جهت استحکام در پس در اندازند. و  
معاون را نیز به استعاره پشتیوان گویند. شیخ سعدی گفته، بیت :  
چه غم دیوار اُمّت را که باشد چون تو پشتیوان<sup>۴</sup>  
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان  
و کمال اسماعیل گفته، بیت :

۱ - دانشگاه : حفظ

۲ - د، ن و سایر فرهنگ‌ها : برونسان، پروشنان. درباره این واژه رک. یادداشت دکتر معین، برهان قاطع

۳ - دیوان دقیقی ۹۵ ۲۴۹/۱ ح ۲

۴ - در نسخه‌های مشهور چاپی و دستنویس‌های چینی گلستان : پشتیبان

بسا<sup>۱</sup> خلل که به بنیاد دین بر آمده بود  
 گر اعتماد<sup>۲</sup> بدین پشتوان نبودی وای  
 پنگان: طاسی بود که بُن آن سوراخ داشته باشد که بر روی آب نهند به وقت معین پر شود.  
 و بعضی از ولایت [به آن]<sup>۳</sup> تقسیم آب کنند و ساعت نیز از آن مفهوم می شود.  
 پهلوان: زور آور و شجاع بود.  
 پویان: دونده بود. انوری گفته، بیت:  
 ای جهان‌ت بمهر دل جویان آسمان هم درین هوس پویان  
 پیرامون و پیرامن: گرداگرد و اطراف باشد.  
 پیمان<sup>۴</sup>: عهد و شرط [باشد]<sup>۵</sup>.

## فصل چهارم

### ها

حرف پی شانزده لغت است

پاتله و پاتيله<sup>۵</sup>: دیگ حلوائیان را گویند.  
 پاده: گله گاو و یا خر باشد.  
 پاره: دو معنی دارد. اول قطعه باشد. دوم رشوت بود. مهستی هردو معنی را ذکر کرده و گفته، بیت:  
 گفتمی که مرا چون توبسی غمخواره است  
 بی رشوت و پاره از توأم صد چاره است  
 گر رشوت زمن طلب کنی ... رشوه است  
 ور پاره زمن طلب کنی ... پاره است

۱ - د، ن: ایاء، دیوان کمال اسماعیل ۲۱۳: چنین (وگ)

۲ - دیوان کمال اسماعیل ۲۱۲: اعتضاد

۳ - د، ن: (- به آن)

۴ - د، ن: (- پیمان، باشد) (وگ)

۵ - سنج المرقاة ۷۳، السامی ۲۵۰

پاغنده: یعنی آغنده. پنبه‌ای که حلاجان او را پیچیده گویند<sup>۱</sup>.  
 پالوده: دو معنی دارد. اول مرّوق باشد. دوم حلوانی است معروف.  
 پایه: مرتبه و درجه باشد. انوری گفته، بیت:  
 جفای گنبد گردون بیایه‌ای برسید    کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند<sup>۲</sup>  
 پذه: [بفتح پی] بمعنی بده است یعنی رُکوی سوخته که آتش از چخماخ بدان افکنند.  
 رودکی گفته، بیت:

آتش هجرانت را هیزم منم    و آتش دیگ ترا<sup>۳</sup> هیزم پذه  
 پرانه: شهرست. عنصری گفته، بیت:  
 سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار    چه از پرانه<sup>۴</sup> چه از آبکند و از فاراب  
 پرگاله: پاره بود. شاعری گفته، بیت:  
 چه فرخ ساعتی باشد که با داغ تو چون لاله  
 میان خاک و خون غلطم کفن پرگاله پرگاله  
 پرمخیده: مخالف و خودرای است. ابوشکور گفته، بیت:

مراو را یکی پرمخیده پسر    زهر جهان بر پدر کینه‌ور  
 پرهوده: دو معنی دارد. اول سخن بیهوده بود. دوم جامه باشد که از تیش آتش رنگ  
 گردانیده بود.

پروازه<sup>۵</sup>: دو معنی دارد. اول درمیته‌ای<sup>۶</sup> را گویند که از پی عروس ریزند. و این بسیار  
 غریب است. دوم خوردنی باشد که از برای قومی به تماشاگاه برند. [الحال در شیراز  
 کسی را که زربوست یعنی مکسان می‌سازد پروازه گرمی گویند]<sup>۷</sup>.  
 پرونده: سلّه‌ای بود که بزّازان قماش در آن نهند. فخری گفته، بیت:

کیسه‌ام زو پرست از بدره    خانه‌ام زوست پر زپرونده  
 پژوه: باز جُستن بود که عرب آن را تفحص گوید. شیخ نظامی گفته، بیت:  
 سپهد چو آمد بر تیغ کوه    بشد نزد آن پیر دانش پژوه

۱ - ن: باشند

۲ - دیوان انوری ۶۱۲/۲

۳ - د، ن: دیگت. اشعار رودکی ۵۲۸: آتش هجر ترا هیزم منم / و آتش دیگر ترا هیزم پده (وگ)

۴ - دیوان عنصری ۳۲۶: پرایه    ۵ - د، ن: پرواره. ویرایش با سنجش مجموعه الفرس، برهان قاطع

۶ - فرهنگ‌ها: درمته    ۷ - افزوده از دانشگاه، ملک، و سنج برهان قاطع: پروازه گرم

پسوده : دست رسیده و دست زده<sup>۱</sup> و دست مالیده بود. فخری گفته، بیت :  
 گل اقبال او را دست ایام ز اعزاز و کرامت ناپسوده  
 پشه : معروف است. شیخ سعدی گفته، بیت :  
 پشه چو پرشد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

## فصل پنجم

### ها

حرف بی پانزده لغت است

پله : [بفتح پی] نردبان باشد .  
 پله : [بکسر پی] کفه ترازو باشد .  
 پنجره : شبکه بود که به روزن نهند .  
 پیرایه : زینت و آرایش بود که عرب آن را حلی گوید. انوری گفته، بیت :  
 گردن و گوش آفرینش را رسم های تو گشته پیرایه<sup>۲</sup>  
 پیغاره : طعنه و سرزنش باشد. ابوشکور گفته، بیت :  
 نه پیغاره دیده بر بد کنش نه درویش را رنج از سرزنش<sup>۳</sup>  
 انوری گفته :  
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا  
 که صحن سقفش پیغاره زمین و سماست  
 پیغله : [بفتح پی] گنجی باشد از خانه. فردوسی گفته، بیت :  
 کنم هرچه دارم به مردم یله گزینم زکیهان یکی پیغله  
 پیشگاه : فرشی باشد که در پیش خانه افکنند. معروفی گفته، بیت :  
 بدیدم یکی خانه محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

۱- ن : ( - دست زده ) ۲- دیوان انوری ۷۲۵/۲

۳- اشعار پراکنده ۱۰۱ : نه درویش را ایچ سو سرزنش

پيله : اصل ابريشم باشد که کرم تنیده. و پیکان پهن را نیز پيله گویند. فرخی گفته، بیت :  
چنان چون سوزن از دیا و آب روشن از تیزی

ز دوش پیل بگذاری بآماج اندرون پيله<sup>۱</sup>  
[و این پيله همانا به بای یک نقطه بود نه به پی سه نقطه]<sup>۲</sup> اگر چه پیکان را جهت  
مبالغه یيله گویند<sup>۲</sup> [به طریق تصغیر مناسبتر باشد]<sup>۲</sup> اما تناسب الفاظ بیت فرخی که  
متضمن صنعت اشتقاق<sup>۳</sup> است برین معنی دلالت میکند .  
پیمانه : کیل باشد که چیزی بدان پیمایند. کسائی گفته، بیت :  
چو پیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید  
بساید زیر پیمودن همان یک روز پیمانه

پرو : پروین باشد .

پینو : دوغ ترش و خشک<sup>۴</sup> باشد یعنی کشک .

پی : [بکسر پی] پیه باشد که عرب آن را شَحْم گوید .

پای : بمعنی مقاومت و برابری بود. گویند فلان پای دارد. انوری گفته، بیت :  
بنده گر چه بدست برد سخن با همه روزگار پای آرد

پری سای : پری افسای باشد .

پیمای : پیماینده بود. انوری گفته، بیت :

سایه قصر رفیع تو نیموده تمام

بذراع شب و روز انجم گردون<sup>۵</sup> پیمای

۱ - د، ن : آشفته است. دانشگاه : بطوسی و (۴). متن از دیوان فرخی ۳۵۰

۲ - افزوده از دانشگاه د، ن : استعطاف. متن از دانشگاه

۳ - ن : ( - خشک ) ۴ - دیوان انوری ۴۴۴/۱ : گیتی



# باب التاء

## فصل اول

با

حرف تاسی و پنج لغت است

ta  
to

تاب : چند معنی دارد. اول تابی است که آنرا پیچ گویند و اطلاق بطناب و کمند و زلف کنند. دوم بمعنی خشم باشد. عنصری دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت :  
گفتم متاب زلف و مرا ای پسر بتاب      گفتا برای تاب تو دادم چنین بتاب  
سیوم طاقت باشد. انوری گفته، بیت :

to  
ta

آنجا که تاب حمله نیارد زمین رزم  
از رخس و رُمح خویش توان خواه<sup>۱</sup> و تاب خواه  
چهارم تافتن هر چیزی نورانی و روشن بود، چون مهر و ماه تابان و آتش و آهن تافته و آنچه گرم شود.

ترب : حیل و زبان آوری باشد.

تراب : فرو چکیدن آب و ترشح روغن باشد از ظرف. خسروانی گفته، بیت :  
بخل همیشه چنان ترابد از آن روی      کآب چنان از سفال نو نترابد  
تبست : تباه باشد. سوزنی گفته، بیت :

اگر نه عدل شهستی و نیک رایی او      یقین شدستی کار جهان تباه و تبست  
ترت و مرت : از قبیل توابع است و بمعنی پریشان شده و بزیان آمده باشد<sup>۲</sup>.  
تفت : دویدن و شتاب بود و خرامیدن را گویند.  
تاراج : نهیب و غارت باشد.

ترنج: راه باریک و دشوار بود.

ترنج<sup>۱</sup>: یعنی تنج و فراهم فشار. عنصری گفته، بیت:

بتنجید عذرا<sup>۲</sup> چو مردان جنگ    ترنجید بر بارگی تنگ تنگ  
و شمس فخری در رساله خود تنج آورده و گفته، بیت:

گاهی میزن پپای کین و میکش    گهش می کش بدست قهر و می تنج  
تلاج: بانگ و مشغله بود.

تاخ: درختی است. میگویند که آتش آن ده روز میماند. صفار گفته، بیت:

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم    گر عشق بماند این چنین وای تنم  
تشلیخ<sup>۳</sup>: سجاده بود.

ترفند: دروغ و محال [بیهوده]<sup>۴</sup> باشد. سوزنی گفته، بیت:

جز مدح تو ترفند بود هر چه نوشتم    کردم قلم از نامه ترفند شکسته  
تند و خند: اتباعند چون رخت و بخت و بمعنی تروت و مرت و تار و مار آمده.

تنومند: تندرست و توانا بود. و بمعنی شاد و خرم نیز آمده. عنصری گفته، بیت:

بود مرد دانا بگاه نبرد    تنومند و آزاد رخ همچو ورد

تار: چند معنی دارد. اول میان سرو تارک بود. ابوشکور گفته، بیت:

زدن مرد را تیغ بر تار خویش    به از بازگشتن ز گفتار خویش  
دوم یک موی باشد. و به رشته و ابریشم نیز اطلاق کنند. سیوم تاریک بود.  
فردوسی گفته، بیت:

شبی تار بود و چو قطران سیاه    نه پروین پدیدار بود و نه ماه

تار و مار: از قبیل توابعند. معنی ناچیز و پراکنده بود. محمدبن هندوشاه گفته، بیت:

عالمی گردد ز تاب تیغ تابان تروت و مرت    کشوری گردد ز سهم تیر بران تار و مار

۱ - سنج مقالات شمس تبریزی ۲/۲۹۳؛ رساله در معانی الفاظ پهلوی ۳۲۷: چنانکه رسنی بر چیزی سخت  
کنی گویند بترنج

۲ - د، ن: بیپچید خود را. متن از وامق و عذرا ۳۹، دیوان عنصری ۳۵۸

۳ - فرهنگ انجمن آرای ناصری: تشلیخ (با توضیح)، صحاح، معیار: تشلیخ. اصل و شکل درست این

کلمه معلوم نیست، رک مقاله قزوینی: "تسبیح" در مجله یادگار، ج ۲ (۱۳۲۴)، ش ۵، ۱۴ - ۶

۴ - افزوده شده از شرح مشکلات دیوان انوری فراهانی ۲۶۹ (به نقل از وفائی)

تبار: اصل مردم باشد. فردوسی گفته، بیت:

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

تبیر: طبل باشد.

تندر: رعد بود.

تیر: چند معنی دارد. اول سهم باشد. دوم نام عطارد بود. سیوم نصیب باشد. سوزنی گفته، بیت:

هست از کمال حلم تواندر زمین نصیب چون از کمال قدر تو تیر اندر آسمان<sup>۱</sup>  
چهارم تیرماه بود.<sup>۲</sup> پنجم تیرماه خریف<sup>۳</sup>. ششم ماه تیر است و آن ماه چهارم  
جلالی است. هفتم روز تیر است و آن روز یازدهم است از ماه فارسیان. هشتم تیر  
کشتی<sup>۴</sup> است و تیر عَصاری<sup>۵</sup> و امثال آن.

تیمار: دو معنی دارد. اول اندیشه باشد. دوم غم خوردن و محافظت کسی بود. سوزنی  
هر دو معنی را ذکر کرده، بیت:

تیمار تو و تربیت تو شده از من من مانده میان غم و اندیشه و تیمار<sup>۶</sup>  
تور: ترک باشد.

تز: مرغکی باشد کوچک و کم پَر که در گلستانها باشد. رودکی گفته، بیت:

چون لطیف آید بگاه نو بهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تَر<sup>۷</sup>  
ترکتاز: تاخت آوردن باشد بر سبیل غارت. سنائی گفته، بیت:

ترکتازی کنیم و در شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار  
توز: اندوختن باشد. کین توز و کین اندوز.

تیریز: دو معنی دارد. اول تیریز جامه بود. دوم پَر مرغان را گویند. امیرمعزّی گفته، بیت:

مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار  
که بسته اند همه پَر زاغ بر تیریز که کرده اند همه خون زاغ بر منقار  
تخس: تافتن دل است از غم.

۱ - دیوان سوزنی ۳۰۹ - ۲ - معنی چهارم مکرر است. مجموعه الفرس: صاعقه، و گ: تیره

۳ - برای شاهد های تیرماه خریف (پائیز) در متن های قدیم، رک سبک خراسانی در شعر فارسی، صص

۲۳۶-۲۳۸

۴ - د، ن: تیرکش، ویرایش با سنجش رساله در معانی الفاظ پهلوی، فرخنامه ۳۱۵

۵ - سنج مرموزات اسدی ۱۷ - ۶ - دیوان سوزنی ۲۰۲ - ۷ - اشعار رودکی ۵۲۳

تکس : استخوان انگور است. بهرامی گفته، بیت :  
 بر گونه سیاهی چشم است غُزب<sup>۱</sup> او هم بر مثال مردم چشم است ازو تکس  
 تیماس : بیشه باشد.  
 تش : تیشه بود که چوب بدان تراشند.  
 ترکش : تیردان است و کیش نیز گویند.  
 توش : طاقت باشد. ناصر خسرو گفته، بیت :  
 در طاعت بیطاقت و بیتوش چرائی ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش<sup>۲</sup>  
 تفاغ : [بضم تا] قدح باشد. کسائی گفته، بیت :  
 دل شاد دار و پسند کسائی نگاه دار یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تفاغ  
 توغ : [بفتح تا] هیزم سخت باشد، بمعنی تاغ.  
 تیغ : چند معنی دارد. اول شعاع مهر و ماه باشد. کسائی گفته، بیت :  
 نرم نرمک زیس پرده به چاکر نگریست<sup>۳</sup> گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه  
 دوم سرکوه را تیغ گویند. سیوم کارد و شمشیر و امثال این را تیغ گویند. فردوسی  
 گفته و هردو معنی را در این بیت آورده، بیت :  
 بیفتاد بیژن جدا گشت ازوی سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

## فصل دوم

### فا

حرف تا پانزده لغت است

ترف : چیزی باشد مانند کشک که آن را بکوبند و بتکوب سازند یعنی ریچال. انوری  
 گفته، بیت :

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او گاوِیست نیک شیر و لیکن لگد زن است<sup>۴</sup>

۲ - دیوان ناصر خسرو ۴۲۳/۱

۱ - صحاح : غُزَم

۳ - کسائی ۹۶ : دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید. سنج اسدی ۱۳۵، صحاح ۱۶۲

۴ - دیوان انوری ۸۵/۱. سنج تقویم الصلحة ۵۳

تلاتوف: کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم ازو نفرت کنند. و مولانا شمس‌الدین محمد آورده که تلاتوف شخصی باشد که از بلندی نپرهیزد. همانا او را پلیدی به بلندی مشتبه شده.

تاق: بمعنی تاغ بود، یعنی هیزم که آتش او دیر ماند.

تتق: پرده بود. شاعری گفته<sup>۱</sup>، بیت:

چو صبح از رخ گلگون نقاب بگشاید      افق تتق از رخ آفتاب بگشاید  
تارک: فرق سر بود. و آنچه در زیر خود بر سر نهند.  
تبوراک: دف باشد. شاعری گفته، بیت:

ای غر پدرت بدست خاشاک زدی      مامات دف و دو رویه چالاک زدی  
و آن بر سر گورها تبارک خواندی      وین بر در خانه‌ها تبوراک زدی  
تاک: رز بود. یعنی درخت انگور.

ترک: [بفتح تا] تَرک کلاه باشد. مهستی گفته، بیت:

دلدار کلاه دوزم از روی هوس      میدوخت کلاهی<sup>۲</sup> از نسج<sup>۳</sup> واطلس  
بر هر ترکش هزار زه میگفتم      با آنکه چهار ترک را یک زه بس  
ترک: [بضم تا] ولایت ترکستان را گویند.

تراک: [بکسر تا] آوازی است که از آسمان آید، همچو طراق. خسروی گفته، بیت:

آن شب تیره کان ستاره برفت      آمد از آسمان بگوش تراک

تریاق: تریاق بود.

تکوک: صورت شیر یا گاو و امثال آن بود که از زر یا از سیم یا از سفال سازند<sup>۴</sup> برای شراب خوردن. رودکی گفته، بیت:

می گسار اندر تکوک شاهوار      خور بشادی روزگار نوبهار<sup>۵</sup>

تموک: تیری باشد که چون بچیزی فرو رود بیرون آوردن دشوار بود. و بعضی گفته‌اند که تموک نشانه تیر است. عماره گفته، بیت:

۱- این شعر منسوب به رودکی است و در بعضی از نسخه‌های دیوان انوری هم آمده است

۲- د، ن: کلاه. سنج دیوان مهستی ۳۱ رباعی ۵۴، مونس‌الاحرار ۱۱۵۱/۲

۳- مونس‌الاحرار ۱۱۵۱/۲ - و (ن ل)  
۴- د، ن: ساخته (وگ)

۵- اشعار رودکی ۵۳۶: مصرع‌ها پیش و پس است.

پسر خواجه دست کرد بکوک      خواجه او را بزد به تیر تموک  
 تهک : تهی و برهنه باشد. گویند تهی و تهک بر طریق اتباع.  
 تپنک : دریچهٔ قالب رویگران بود و زرگران. عنصری گفته، بیت :  
 تپنک را چو کز نهی بیشک      ریخته کز بر آید از تپنک

## فصل سیوم

### کاف

حرف تا چهارده لغت است

ترنگ : دو معنی دارد. اول زخم باشد. دوم آوازی بود که از کمان آید. عنصری<sup>۱</sup> گفته،  
 بیت :

از دل و پشت مبارزمی بر آید صد تراک      کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ  
 تنگ : چهار معنی دارد. اول ضد فراخ است. هندو شاه گفته، بیت :  
 وطن تنگ شد بر من آری<sup>۲</sup> نشاید      که باشد صدف دایما جای گوهر  
 دوم تنگنای کوه بود. منجیک گفته، بیت :

دشت چون دیبای الوان گشت و آهو جوق جوق  
 ایستاده آمده بیرون به صحراها ز تنگ

سیوم شکر بود و هر باری را نیز تنگ گویند. و مولانا محمد کشمیری آورده که  
 نیمهٔ خروار را تنگ میگویند. سوزنی گفته، بیت :

تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند      کاندرا عبارت تو شکر هست<sup>۳</sup> تنگ تنگ  
 چهارم تنگ اسب را گویند.

taytil

تانول : کج دهان را گویند. عسجدی گفته، بیت :  
 من پیرم و فالج همه پیدا شده بر من      تانولم و کج بینی و گفته شده دندان

۲ - د، ن : آری بر من (وگ)

۱ - صحاح : + و بهروایتی عسجدی.

۳ - متن از دیوان سوزنی ۲۳۶

**تاوول:** گاو جوان را گویند. شاعری گفته، بیت:

چنان نبینی تاوول نکرده کار هگز  
به چوب رام شود یوغ را نهد گردن  
ترفند: مکر و حیل و جادوی باشد. <sup>۷</sup> ټول ټول  
تویل: پیشانی<sup>۱</sup> بود رودکی گفته، بیت:

پشت گوژ و سر تویل و روی بر کردار نیل  
ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره  
ازین بیت چنین معلوم می شود که تویل کچل<sup>۱</sup> باشد.

**تهم:** بی همتا بود از بزرگی و مردی و قامت و امثال آن.

**تیم:** کاروان سرای بود.

**تیرم:** یعنی خاتون بزرگ باشد.

**تان:** تار است که بافندگان پود بآن اندازند و جامه و امثال آن بافند.

**تابان:** تابنده و درخشنده باشد.

**تاوان:** غرامت جرم باشد. هندو شاه گفته، بیت:

ز قضای فلک چنین آمد نیست بر هیچ آدمی تاوان  
ترکون: دوال فتراک را گویند.

**تریان:** چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال [طبقی و] <sup>۳</sup> طبق چوبین را [نیز]<sup>۳</sup> تریان گویند.

## فصل چهارم

### نون

حرف تا هفده لغت است

**تهمتن:** یعنی تنی که بی همتا بود در بزرگی و حشمت و مردی و قامت. درین صفات که

۱ - تویل در فرهنگ های لغت به معنی پیشانی بی مو و رخ چکاد آمده است

۲ - تیم واژه سُغدی است که از واژه چینی tien (= بازار) گرفته شده و به فارسی راه یافته است.

Henning, BSOAS, vol X, p 93

۳ - د، ن: ( - طبقی و، - نیز ) متن از مجمع (به نقل از وفائی)

مذکور شد. فردوسی به رستم اطلاق تهمتن کرده<sup>۱</sup> و گفته، بیت :

چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه    تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه  
توان : طاقت باشد و قوت بود. انوری گفته، بیت :

آنرا که تب لرزه رزم تو بگیرد    عیسی تنند بر تن او تار توان را  
توبان<sup>۲</sup> : شلواری باشد از پوست که کشتی گیران پوشند .  
توختن : کشیدن<sup>۳</sup> بود .

توسن : اسب بدرام و سرکش بود. انوری گفته، بیت :

تا شرف خدمت رکاب تو یابد<sup>۴</sup>    توسن ایام را تمنی زین است  
تاخته : دو معنی دارد. اول تار ریسمان بافته باشد.<sup>۵</sup> دوم اسب دوانیده باشد .  
تاره : تار جامه بود. دقیقی گفته، بیت :

لباس عمر او را باد دایم<sup>۶</sup>    ز دولت پود و از اقبال تاره  
تاسه : افشردن گلو باشد از ملامت یا از سیری. سوزنی گفته، بیت :

در این جهان که سرای غم است و تاسه و تاب  
چو کاسه بر سر آیم و تیره دل چو سراب<sup>۷</sup>

تالواسه<sup>۸</sup> : مانند تاسه باشد .

تباه : فاسد شده و از حال گردیده بود. انوری گفته، بیت :

نظام و رونق و ترتیب کار داد مرا    که بی عنایت او بی نظام بود و تباه<sup>۹</sup>  
تبخال : آبله بود که بعد از تب در لب پیدا شود .

تبیره : دهل باشد و بمعنی کوس و نقاره نیز آمده. شمس فخری گفته، بیت :

ایا شاهی که بر درگاه جاهت    ز طاس مهر و مه باشد تبیره

- ۱ - فردوسی تهمتن را به اسفندیار هم اطلاق کرده. رک لغت شهنامه عبدالقادر ۱۵۹۸
- ۲ - صحاح : + و به تازی تیان (ن ل : تنبان) گویند، سنح : تهی نیست از بهر گشتی و جنگش / نه از پای تنبان نه از فرق مغفر (فریدالدین احوّل، آتشکده آذر ۱۸۸)
- ۳ - د : کندن ( - بود )
- ۴ - د ، ن : باشد. متن از دیوان انوری ۸۷/۱
- ۵ - در این معنی تافته است .
- ۶ - دیوان دقیقی ۱۰۵ : لباس جاه تو بادا همیشه
- ۷ - د ، ن : تاسه مان سیراب، دانشگاه : تیره مان سراب. متن از صحاح
- ۸ - د ، ن : ترفنده. متن از دانشگاه، مقالات شمس ۳۲۶/۱ ۳۷/۲ - دیوان انوری ۴۱۴/۱



ترانه : دو بیتى باشد .  
 ترزده : قباله بود. فخرى گفته، بیت :  
 قاضى گردون چو دیده عدل و مملکت داریش  
 مملکت را تا ابد بسته به نامش ترزده  
 تره : راهی بود پشته پشته و بمعنی دندانۀ کلیدان نیز آمده. لیبی گفته، بیت :  
 دهقان بی ده است و شتریان بی شتر پالان بی خر است و کلیدان بی تره  
 تفشه : طعنه زدن بود .  
 تفشيله : طعامی باشد که از گوشت و گندنا و تخم مرغ و انگبین سازند. فخرى گفته، بیت :  
 سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و تفشيله

## فصل پنجم

### ها

حرف تا سیزده لغت است

تفته : پرده عنكبوت را گویند. شهید گفته، بیت :  
 عشق او عنكبوت را ماند بتنیده است تفته گرد دلم  
 توخته : گزارده بود. سوزنی گفته، بیت :  
 خوش بخندید و مرا گفتم بدین زر نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام<sup>۱</sup>  
 توده : تل کردن اجناس باشد. چون سیم و زر و لعل و گوهر و مشک و عنبر. فقیر در  
 تعریف هدهد گفته ام، بیت :  
 کار فرمای خرد فی المثل ارتوده کند پیش نقاش هنر خرمنی از عنبر و زر  
 مثل تو طرفه مثالی نتواند پرداخت بر زر خشک رقم گر کشد از عنبر تر  
 تار : تاریک باشد .  
 توجبه : سیل را گویند .  
 تاب : تاب و طاقت باشد .

تپنگو<sup>۱</sup>: صندوق بود وبخاشکدان نیز تشبیه کرده اند .  
 تذرو: مرغی است بغایت خوش آینه و رنگین که در استرآباد و مازندران و گیلان  
 می باشد. امیر شیخ ولی گفته، بیت :  
 غزال غالیه موئی تذرو کبک خرامی گل همیشه بهاری مه همیشه تمامی  
 تنندو: عنکبوت را گویند. آغاجی گفته، بیت :  
 ز باریکی و سستی هر دو پایم تو گوئی پای من پای تنندوست  
 و شمس فخری به یک نون آورده و گفته، بیت :  
 شها عنقای قاف فتح و نصرت بود بر طاق ایوان تو تنندو  
 اما به تنندو نزدیکتر است .  
 تیو: طاقت و توان باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 یکی مهره بازست گیتی که دیو ندارد به ترفند او هیچ تیو  
 تیهو: مرغی است از کبک کوچک تر که عرب آن را تیهوج گوید .  
 توزی: جامه تابستانی بود. انوری گفته، بیت :  
 قاقم و سنجاب در سرما سه چهار توزی و کتان به گرما هفت هشت  
 توتکی: نام درمی است که وقتی زده بودند. عماره گفته، بیت :  
 به ابر رحمت مآند همیشه کف امیر چگونه ابر کجا توتکیش باران است

# باب الجیم

## فصل اول

با

حرف جیم بیست و هشت لغت است

جَلَب : زن فاحشه را گویند .  
جناب : جناغ است و آن گروی است که در میان دو دوست میباشد. خاقانی گفته، بیت :  
دید مرا مست صبح با دلم از هر دو کون    عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب<sup>۱</sup>  
جاست : جای فشردن انگورست .  
جمست : جوهر فرومایه را گویند که از کبودی بسرخی زند و آن را گمست نیز گویند.  
سوزنی گفته، بیت :  
به گوهر از همه آزادگان شریف تر است    بر آن قیاس که یاقوت پر بها<sup>۲</sup> ز جَمست  
جغد : مرغی است مشهور که در ویرانه مسکن دارد .  
جالیز : بمعنی پالیز بود .  
جلوین : غماز بود. طاهر فضل گفته، بیت :  
روا نبودی زندان و بند بسته مرا    اگر نه زلفک مشکین او بدی جلوین  
جواز : هاون چوبین بود که سیر در آن کویند. فرخی گفته، بیت :  
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پست<sup>۳</sup>    همچو سیری<sup>۳</sup> که فرو کوفته باشد بجواز  
جخش : چیزی بود چون بادنجانی بزرگ که برگردن پیدا شود و درد نکند. لیبی گفته،

---

۱ - دیوان خاقانی ۴۷

۲ - دیوان سوزنی ۱۴۲ : ناروان ز جمست (متن به غلط : نارون ز جست)

۳ - دیوان فرخی ۲۰۰ : پشت ... چون کرنجی

آن جخش ز گردنش در آویخته گوئی      خیک است پر از باد بر آویخته از بار  
و دیگر گفته، بیت :

ای جخش تو بر گردن تو پیوسته      مانند دبه بگردن خر بسته  
جاف جاف : قجه را گویند. ابوشکور گفته، بیت :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن      زنی جاف جاف است بل کم ز زن  
جاخسوک<sup>۱</sup> : خراس باشد یعنی آسیای دست .  
جوکک : [بضم جیم] مرغکی بغایت کوچک باشد. و بعضی گفته اند که گنجشک است و  
در خراسان گنجشک را جفوک<sup>۲</sup> می گویند. دقیقی<sup>۳</sup> گفته، بیت :

اگر بازی اندر جُکک<sup>۳</sup> کم نگر      وگر باشه ای سوی بطّان مپر  
چک : حجت و قبالة بود و برات را نیز گویند. هندوشاه گفته، بیت :

جهانداری که اقلیم هنر را<sup>۴</sup>      بنام او نوشتند از ازل چک  
جم : نام جمشید است و سلیمان را نیز گویند .

جام : پیاله ای است که از آن شراب خورند، عراقی گفته، بیت :

از صفای می و لطافت جام      درهم آمیخت رنگ جام و مُدام  
همه جام است و نیست گوئی می      یا مُدام است و نیست گوئی جام<sup>۵</sup>

## فصل دوم

### نون

حرف جیم دوازده لغت است

جاودان و جاویدان : همیشه ابدی باشد. انوری گفته، بیت :

مدت عمر تو جاویدان باد      تا ابد مدّت جاویدان است

جشن : مجلس و محفل عیش را گویند چون جمعیت و طرب که در عید و نوروز و غیره

۱ - صحاح و فرهنگ ها: جاخسوک داس بود. داس خراس خوانده و معنی شده است .

۲ - مهمان نامه بخارا ۳۵۲ : جفوک

۳ - اشعار پراکنده ۹۹ : چغو و شعر به نام ابوشکور است .

۴ - د، ن : هزاره. متن از صحاح

۵ - کلیات عراقی ۲۲۴

باشد. انوری گفته، بیت :

جشن عید اندرین همایون جای که جهان‌یست<sup>۱</sup> در جهان خدای<sup>۲</sup>  
جوشن : پوششی است از آهن که در روز جنگ پوشند .

جامه : صراحی را گویند. منجیک گفته، بیت :

چون خون جامه بجام اندرون فرو ریزی

هوای ساغر و صهبا کند دل بیمار

جدکاره : رای‌های مختلف باشد. گفته‌اند، بیت :

ز رای نکو کار گردد تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه

جغاله : جوقی از مرغان را گویند. عنصری گفته، بیت :

ز مرغ و آهو برانم بجویبار و به‌دشت

از آن جغاله جغاله و زین قطار قطار<sup>۳</sup>

جله : سماروغ بود یعنی نباتی که مانند روی زمین از دیوار حمام و سرچاه‌ها روید .

جلفوزه : چیزی است که به‌فستق ماند اما باریک‌تر از آن است و مَبْهَی است. رودکی گفته،  
بیت :

یکسو نهمش<sup>۴</sup> چادر و یکسو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و جلفوزه

چندره : شکنجه است جهت جامه. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

در طی طاعت آن نفس بد نهاد خصم<sup>۵</sup> کاسیب قهر تو نهدش تنگ چندره

جاو : بانگ گنجشک بود که از دیدن باشه کند یا در وقتی که بچه او را بگیرند بهر طرف که

جهد فریاد کند. شمس فخری گفته، بیت :

بیخان و مان و بیزن و فرزند دشمنت گنجشگ‌وار دارد پیوسته جاو جاو

جاکشو<sup>۶</sup> : دانه سیاه بود که با کافور بسایند و در چشم کنند. شمس فخری چاکشو [بچیم

معجم] آورده و گفته، بیت :

۱ - دیوان انوری ۴۴۹/۱ : بهشتی است

۲ - د، ن : کدخدای

۳ - دیوان عنصری ۳۳۳ ۴ - اشعار رودکی ۵۲۹ : کشمش

۵ - د، ن : مصراع خوانا نیست. دیوان ظهیر فاریابی ۲۱۸ : باطی طاعت آنکه نهاد خصم

۶ - د، ن : جاکتو. در فرهنگ‌ها : جاکسو، جاکشو، خاکشو

اعظم جمال دُنی و دین شهریار ملک ای خاک درگهت را آثار چاکشو'  
 جکاو: چکاوک بود که عرب آن را قُبْرَه گوید. فردوسی گفته، بیت:  
 چو خورشید برزد سراز برج گاو ز هامون بر آمد خروش جکاو  
 جکری: ریواس باشد. کسائی گفته، بیت:  
 خوانچه تُمّاج باید و سر بریان سود ندارد مرا سفرجل و چُکری

# باب چیم

## فصل اول

### الف

حرف چیم هجده لغت است

چرا: دو معنی دارد. اول کلمه‌ای باشد که در محل منع گفته شود تا خصم بر آنچه گوید دلیل بیاورد. دوم چریدن چهار پایان را گویند.

چلیپا: صلیب نصاری است و بدین شکل است: [+]<sup>۱</sup>. خاقانی گفته، بیت:

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو

عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته<sup>۲</sup>

چوخا: جامه‌ای باشد پشمین که نصاری پوشند. هم او گفته، بیت:

مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا

چست: چند معنی دارد. اول چابک و چالاک باشد. دوم چسبان. امیر خسرو گفته، بیت:

زنهار بُتا بند قبا چست نبندی کز نازکیت بخیه بر اندام بر آید

چغبت و چغبت<sup>۳</sup>: نهالی و بالش باشد.

چفت و چفته: بمعنی خمیده باشد. فخری گفته، بیت:

بدرگاهت همی خواهد که ماند قد قوس قُزَح زان چفته باشد

ومولانا محمد کشمیری میگوید که چفته سقف و چوب‌بندی باشد که تاک بدان

اندازند.

چخماخ: دو معنی دارد. اول کیسه‌ای باشد از پوست که مردم با خویشتن دارند از بهر شانه و غیره.

دوم آهن باشد که بر سنگ زنند و آتش افروزند. سوزنی گفته، بیت :  
از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود

همی زند زن من سنگ یافه<sup>۱</sup> بر چخماخ  
چرخ : چند معنی دارد. اول فلک گردان را گویند که آسمان باشد. دوم چرخ که زنان  
رشته بدان رشته باشند. شاعری درین قطعه هر دو را ذکر کرده :

بینوا چون کافر درویش نی دنیا نه دین  
مُدبرا آخر ز مادر برچه طالع زاده‌ای  
یا چو مردان چرخ گردان زیر پای همّت آر

یا زن آسا چرخ گردان چند ازین نرماده‌ای  
سیوم گریبان بود. چهارم نام شهرست از خراسان. مهستی گفته، بیت :  
با خلق بدآوری بود قاضی چرخ وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ  
پنجم تخش کمان را گویند. ششم چرخ چاه و آسیا و غیره، تابع چرخ فلکست .  
چکاد : دو معنی دارد. اول میان سر باشد. طاهر فضل گفته، بیت :  
گر خیو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید  
دوم دیدگاه بود. فردوسی گفته، بیت :

بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد ز ایران سپاهی چو باد  
چکاذ : اصلع باشد. معنی دوم بالای پیشانی بود و این لغت پهلوی است .  
چغز : غوک باشد یعنی وزق و بتازی آن را صَفْدَع گویند. شیخ ابوالفتح گفته، بیت :  
هر چند که درویش پسر فغ زاید در چشم توانگران همه چغز آید  
چمش : یعنی چشم. امیرمعزی گفته، بیت :

گهی زچمش<sup>۲</sup> زند تیر بر دل عاشق گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا  
چاک : شکاف باشد. فردوسی گفته، بیت :  
تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک زیان گشته از تشنگی چاک چاک  
چکاچاک : زخم از پی زخم بود. اسدی گفته، بیت :

چکاچاک خنجر بگردون رسید ز هندوستان خون بجیحون رسید  
چالاک : چند معنی دارد. اول جای بلند باشد. دوم چابک و جلد بود. سیم دزد و خونی  
را گویند. عنصری گفته، بیت :



گفت کین مردمان بی‌باکند همه همواره دزد و چالاکند  
 چکاوک و چکااک : هر دو را عرب قُبْرَه<sup>۱</sup> گوید. فخری<sup>۲</sup> گفته، بیت :  
 زگل افزون شود فریاد بلبل نه از زیر و بم چنگ چکاوک  
 چنگلوک : کس باشد که دست و پای او کج باشد و در وقت نشستن سر دست بر زانو نهد.  
 عنصری گفته، بیت :

بمردن بآب اندرون چنگلوک به از رستگاری به نیروی غوک<sup>۳</sup>  
 چوک : مرغی است که خود را سرنگون بیاویزد. بهرامی گفته، بیت :  
 آبی که همچو من زغم عشق زرد گشت در شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن

## فصل دوم

### لام

حرف جیم بیست و سه لغت است

چال : مرغی است مقدار زاغی که در آب می‌باشد .  
 چشم آغیل : بمعنی آغیل بود، یعنی بگوشه چشم نگریستن .  
 چنگال : چند معنی دارد. اول پنجه بود از مردم و سباع و غیره. فردوسی گفته، بیت :  
 بدین کنف و این قوت یال او شود کشته رستم بچنگال او  
 دوم چیزی است که در خوزستان<sup>۴</sup> از نان و خرما و خشخاش<sup>۵</sup> سازند و معروف  
 است . ابواسحاق اطعمه گفته، بیت :  
 چنگ چنگال<sup>۶</sup> مرا دارد بدست گوشمالم میدهد هر جا که هست<sup>۷</sup>

۱ - د : قنبره، این واژه به این صورت هم در فرهنگ‌های عربی آمده است .

۲ - شعر از هندوشاه نخبجوانی است. صحاح ۱۷۸

۳ - وامق و عذرا ۳۹. این شعر با اختلاف متن به ابوشکور هم منسوب است ،

۴ - د ، ن : ( - خوزستان )، متن از صحاح

۵ - د ، ن : چنگال، متن از صحاح. دانشگاه : ندارد

۶ - تذکره دولتشاه ۳۷۹ : چنگالی

۷ - دیوان بسحق اطعمه ۳۲ .

چم : چند معنی دارد. اول معنی باشد. شهید گفته، بیت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم<sup>۱</sup>

دوم امر است چهار پایان و غیره را، گویند بچم یعنی بگرد. سیوم خرامش که تأمل

در آن باشد. خواجه حافظ گفته، بیت :

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند

همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

چام چام : درّه‌ها و راههای پر پیچ و تاب بود.

چشم پنام : بمعنی تعویذ رفع چشم زخم باشد. شمس فخری گفته، بیت :

هر که با حرز مدح او باشد نبود حاجتش بچشم پنام

چرامین : علف باشد.

چمن : محلی باشد در باغ که در حوالی آن ریاحین و اشجار بود. امیرشاهی گفته، بیت :

چمن سر سبز شد ساقی گل و نرگس بباغ آمد

بده جامی که دیگر باغ را چشم و چراغ آمد<sup>۲</sup>

<چیغان : خرما باشد><sup>۳</sup>.

چمان : چمنده بود. یعنی آنکه از ناز و تکبر بهر طرف خرامش کند. لُبنانی گفته، بیت :

چمان سرو از چمن بر خواهد آمد فغان از مرد و زن بر خواهد آمد

چندن : صندل بود.

چین : چند معنی دارد. اول شکنی است که در زلف خوبان بود ، بلکه همه وقت در

پیشانی ایشان باشد و چین که در لباس باشد، مثل آستین و دستار و مقنع تابع این چین

است. دوم شهری است مشهور. این هر دو معنی را فقیر گفته‌ام، بیت :

چین در ابروی تو نبیند کس گر ببخشی خراج کشور چین

سیوم چیننده بود، چون گل چین و نثار چین و امثال آن.

۲ - دیوان امیرشاهی ۲۷

۱ - اشعار پراکنده ۳۱

۳ - فقط در ن. هیچکدام از دستنویس‌ها و فرهنگ‌های فارسی ماده چیغان را ندارد. چون در زبان چینی کلمه

خرما و عناب غالباً بطور مترادف بکار می‌رود ممکن است چیغان<sup>(۱)</sup> تصحیف لفظی - معنایی چیلان ↑

(= عناب) تحت تأثیر محیط باشد.

چیلان : محمد بن هندو شاه گفته که سنجد گرگانی<sup>۱</sup> است. و در دیگر محلّ عُناب بنظر رسیده. همانا عُناب را سنجد گویند<sup>۲</sup>.

چاره : دو معنی دارد. اول تدبیر بود. فقیر گفته ام، بیت :  
چو هر زمان دل بیچاره مبتلای کسی است

بچاره دل من هر زمان که پردازد

دوم بمعنی یکبار است. و این بسیار غریب است.

چامه : شعر باشد. فردوسی گفته، بیت :

یکی چامه گوی و یکی چنگ زن    یکی پای کوبد شکن بر شکن  
و بجیم یک نقطه شمس فخری آورده و گفته، بیت :

جامه ها یافته ازو شاعر    چون برو عرض کرده یک جامه

چپیره : ساخته شده و جمع گشته باشد. فردوسی گفته، بیت :

پذیره شدن را چپیره شدند    سپاه و سپهد پذیره شدند

چخیده : تیز دم زده [و چخیدن دم زدن باشد]<sup>۳</sup> و بمعنی کوشیده نیز آمده. انوری گفته، بیت :

شیر فلک آن شیر سرا پرده دوران    در مرتبه با شیر بساطت نچخیده<sup>۴</sup>

چرویده<sup>۵</sup> : یعنی چاره جستن را گشته و دویده.

چشم گشته : احوال باشد. عسجدی گفته، بیت :

هجا کرده ست پنهان شاعران را    قریع آن کور ملعون چشم گشته

چغانه : دو معنی دارد. اول سازی باشد که مطربان و مغنیان نوازند...

چکامه : قصیده بود.

چکسه<sup>۶</sup> : کوچک و خرد را گویند. انوری گفته، بیت :

بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد

حاصل شده از کدیه بجو جو نه به مثقال<sup>۷</sup>

۱ - سنج تقویم الصحه ۲۰    ۲ - فرخنامه ۱۳۷ : سنجد چیلان را به تازی عُناب گویند

۳ - افزوده از دانشگاه    ۴ - دیوان انوری ۴۴۲/۱

۵ - د، ن : چشم. متن از دانشگاه و صحاح    ۶ - دانشگاه : چکه. د، ن : چوچو

۷ - دیوان انوری ۶۷۱/۱

چمانه : کدوی منقش بود. عزالدین شیروانی گفته، بیت :  
 ز گوشه چمنی با چمانه پر می      همی گذشت نگارم بصد هزار نگار  
 چنبه : چوبی باشد که از پس در سرا نهند جهت استحکام. و جامه را نیز در وقت شستن  
 به آن زنند. و چوب دستی را هم گویند.  
 چیره : مستولی بود.

# باب الحاء

## فصل اول

### نون

حرف حاء چهار لغت است

حرون : اسب نا آموخته باشد. و عرب نیز حرون گوید.  
حزیران : ماه نهم از سال رومیان. ابونصر فراهی گفته، بیت :  
حزیران و تموز و آب و ایلول      نگهدارش که از من یادگار است<sup>۱</sup>  
حیری<sup>۲</sup> : رواق [و]<sup>۳</sup> ایوان را گویند. مشفق بلخی گفته، بیت :  
یک روز خطا کردم و نانش بشکستم      بشکست مرادست و برون کرد ز حیری  
حیز : مُخَنَّت باشد. خاقانی گفته، بیت :  
نه من دنبال شان دارم به پاسخ      نه جنگ حیز جوید کرد بهمن

---

۱ - نصاب الصبیان ۲۳ : نگهدارش زمن این یادگار است. نصاب الصبیان (چاپ برلین) ۵۷ : طبق متن .

۳ - افزوده از صحاح

۲ - د، ن : حیر

# باب الخا

## فصل اول

را

حرف خا سی و پنج لغت است

خارا: دو معنی دارد. اول سنگ سخت را گویند. دوم قماشى است که از حریر بافند. هر دو معنی را خاقانی گفته، بیت:

بجای صَدْرُهُ خارا چو بطریخ پلاسی پوشم اندر سنگ خارا

خنیا: سرود باشد. و رامشگر را خنیاگر گویند.

خوشاب: تازه و سیراب بود. اطلاق آن در صفت درّ و مروارید و لعل کنند. امیرمعزی گفته، بیت:

ز اندیشه ستایش تو خاطر رهی

همچون صدف شده ست پر از لؤلؤ خوشاب<sup>۱</sup>

خست و آبخست: جزیره باشد. عنصری گفته، بیت:

تنی چند از کوچ دریا برست<sup>۲</sup> رسیدند نزدیکی آبخست

خارپشت: جانوری معروف است.

چرخشت: مِعْصَرَه باشد. جائی که انگور درو فشارند. عنصری گفته، بیت:

که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لگد در بیخ چرخشت

خست: [بفتح خا] یعنی مجروح کرد. فردوسی گفته، بیت:

چو او از کمان تیز بگشاد دست بر رستم و رخس جنگی بخست

خشت: حربه‌ای باشد که مبارزان بر همدیگر زنند. اسدی گفته، بیت:

تن پیل پر خون و پرتیر و خشت      چو آب بَقَم رشته بر کوه گشت  
 خنج : چند معنی دارد. اول بمعنی غنچ و دَلال<sup>۱</sup> باشد. دوم نفع. سیوم طرب و نشاط.  
 چهارم باطل. پنجم آوازی بود که در وقت جماع کردن از مردم آید.  
 خوچ : تاج سر خروس بود و ترگ کلاه خُود را نیز گویند و تیزی<sup>۲</sup> ایوان را خوچ گویند.  
 فردوسی گفته، بیت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ      سگالیده جنگ و برآورد خوچ<sup>۳</sup>  
 خج : جنگ جوی باشد.

خَلج : [بفتح خا و تشدید لام] شهریست که خوبان آن شهر شهرتی دارند. امیر خسرو<sup>۴</sup>  
 گفته، بیت :

ایا ستاره خوبان خَلج و یغما      بدلبری دل ما را همی کنی یغما  
 خرد : خاک و گل بود.

خرند : گیاهی باشد که به‌اشنان ماند و در خراسان آنرا اشخار گویند.  
 خشین بند<sup>۵</sup> : زغن بود.

خائید : یعنی بدن‌دان ریش کرد.

خاذ : زغن باشد یعنی گوشت ربا. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند      کسی که باز شناسد همای را از خاذ<sup>۶</sup>  
 خشود : شاخی باشد بالیده<sup>۷</sup>.

خمانید : آنرا گویند که تقلید کس کند. طیان گفته، بیت :

مردم نه‌یی ای خر به چه ماند رویت      چون بوزنه‌ای کو به‌سگی باز خمانید  
 خود : تَرگ باشد که عرب آن را مِغْفَر گوید. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

خُود از برای سر زره از بهر تن بود      تو ماه روی عادت دیگر نهاده‌ای  
 خوید : گندم سبز باشد. شیخ سعدی گفته، بیت :

۱ - د، ن : جوال (وگ)      ۲ - د، ن : بتز (وگ)

۳ - خوج به معنی پارچه یا پرچمی است که بر سر نیزه بسته می‌شود. شعر شاهد با تعریف واژه در این مورد

تطبیق نمی‌کند      ۴ - شعر از امیر معزی است، دیوان ۱۷

۵ - مجمع، برهان : خشین‌بند      ۶ - دیوان ظهیرفاریابی ۱۰۰

۷ - خشودن در فرهنگ‌ها به معنی پیراستن درخت است.

هر که مزروع خود بخورد بخوید      وقت خرمنش خوشه باید چید  
 خر: گل سیاه باشد. شمس فخری گفته، بیت:  
 باد با سیر او بوقت شتاب      چون خر لنگ مانده اندر خر  
 خاور: مغرب بود<sup>۱</sup>.  
 ختنبر: آنکس باشد که گوید مرا چندین چیز هست و هیچ نداشته باشد.  
 خرانبار: آن بود که جماعتی به کسی جمع شوند.  
 خسر: پدر زن و مادر زن.  
 خشکامار<sup>۲</sup>: یعنی استقصاء و تتبع. رودکی گفته، بیت:  
 از فراوانی که خشکامار کرد      زن نهانی مرد را بیدار کرد  
 خشنسار: مرغی است بزرگ آبی تیره گون و سرسفید. دقیقی گفته، بیت:  
 از آن کردار کو مردم رباید      عقاب تیز تر باید خشنسار  
 خنجیر: بوی دود و چربی باشد. خسروانی گفته، بیت:  
 بگذرد سالیان که بر ناید      روزی از مطبخش همی خنجیر  
 خنور: کاسه و امثال آن باشد.  
 خنیور<sup>۳</sup>: صراط مستقیم بود.  
 خوالیگر: طبّاخ و خوانسالار را گویند. فردوسی گفته، بیت:

۱ - بازمانده کلمه پهلوی خورَیَران / خورَوران به معنی مغرب است که در فارسی جدید به معنی مشرق بکار می رود. رک. هرمزد نامه، چارسو، ۴۰۴ - ۳۸۹

۲ - د، ن: خشکانار، فرهنگ‌ها: خشکامار. شکل درست این کلمه تشنامار باید باشد. تشنامار یا تشناماز واژه کهن فارسی است بمعنی تشنگی و استسقا که در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری بگوش قدیم خراسان بکار رفته (ص ۲۹۳) و عبدالرحمن جامی در بازنویس طبقات الصوفیه آنرا به تشنگی برگردانده (نفحات الانس ۱۸۱). در ارداویرافنامه منظوم زرتشت بهرام پژدو هم تشنامار و گشنامار (به معنی جوع و استسقا در اصطلاح پزشکی قدیم) بکار رفته: "زگشنامار و تشنامار فریاد" (ص ۷۸) همریخت بودن استسقا / استقصا و آمار / آماز (آماس) موجب این اشتباه در فرهنگ‌ها شده است (یادداشت دکتر مظفر بختیار)

۳ - درست ناخوانده چینود / چنیور است که در بسیاری از فرهنگ‌های قدیم به چند شکل نادرست دیگر هم آمده. رک. مینوی خرد ص ۹۷



یکی خانه او را بیاراستند به‌دیا و خوالیگران خواستند  
 خیر خیر: بیهوده بود و بی سبب و خیره. سوزنی گفته، بیت:  
 از جهان آوازه عدل تو ظلم آواره کرد ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر  
 خس: دو معنی دارد. اول مردم فرومایه را گویند. دوم خاشاک باشد.  
 خراس: آسیائی بود که چهار پایان او را بگردانند. شاعری گفته، بیت:  
 ماییم در این گنبد دیرینه اساس سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

## فصل دوم

### شین

حرف خا شانزده لغت است

خش و خاش: قماش ریزه بود. و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده و شمس فخری  
 میگوید که خش تیز دویدن بود و گفته، بیت  
 در راه مدحت تو<sup>۱</sup> کلکم بین که دایم از فرق پائی سازد در وقت رفتن و خش  
 خدیش: کدبانوی خانه بود. رودکی گفته، بیت:  
 نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش  
 خرش: خروش بود.  
 خراش: [بضم خا] دو معنی دارد. اول خراشیدن بود، و درین زمان بکسر خا و فتح  
 مستعمل است. دوم سقط و نابکار باشد، رودکی گفته، بیت:  
 بت اگر چه لطیف دارد نقش نزد رخساره تو هست خراش  
 خریش: [یکسر خا] یعنی پوستش از اندام بردار.  
 خروش: بانگ باشد با گریستن.  
 خالوش: آشوب و غلغله و مشغله بود. فردوسی گفته، بیت:  
 چو لشکر بدانگونه خاموش گشت جهان پر زیانگ و خالوش گشت

خنده خروش و خنده خریش : خنده زدن و افسوس داشتن بود بر کسی. فرخی گفته،  
بیت :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس    ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس<sup>۱</sup>  
خوش : [بضم خا] دو معنی دارد. اول خشک باشد. دوم مادرزن باشد.  
خاشاک : خس بود و معروفست. شمس فخری گفته، بیت :

یم صفت بس که کف زدم بر سر    از وجودم نماند جز خاشاک  
خبک : فشردن گلو باشد.

خباک : دو معنی دارد. اول حظیره مسجد را گویند. دوم چهار دیوار که حصن گوسفندان  
بود. دقیقی<sup>۲</sup> گفته، بیت :

بیلکش<sup>۳</sup> بیشه بر سر شیران قفس کرد    کمندش دشت بر گوران خباکا<sup>۴</sup>  
و فیلک<sup>۳</sup> در باب فا خواهد آمد<sup>۵</sup>.

خدوک : [یفتح خا] طیره<sup>۶</sup> و خشمناک باشد. اگر چه درین زمان بضم خا مستعمل است  
عنصری گفته، بیت :

هر که او بر در ملوک بود    از چنین کارها خدوک بود

خرمک<sup>۷</sup> : مهره‌ای بود آبگینه سیاه و سفید و کبود و آن را چشم زد نیز گویند.  
خلشک : کوزه‌ای باشد گلین و آنرا جهیز دوشیزگان کنند و برنگهای منقش و الوان سازند.  
ابوالخاطر منجم گفته، بیت :

با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک    اندر میانش باده رنگین ببوی مشک  
خنک : خوشا بود که عرب آن را طوبی گوید. فردوسی گفته، بیت :

برستم چنین گفت خسرو دگر    خنک زال زرکش تو باشی پسر

۱ - دیوان فرخی ۴۵۳    ۲ - به نام رودکی هم آمده، اشعار رودکی ۶۴۶

۳ - در نسخه‌ها به صورت فیلک. دیوان دقیقی ۹۵ : خدنگش و شکل درست کلمه بیلک است، آداب

الحرب والشجاعة ۲۴۲    ۴ - د، ن : خباک    ۵ - در باب فانیامده. رک پيله

۶ - نسخه‌ها : تیره    ۷ - د، ن : خروک

## فصل سیوم

### کاف

حرف خا سیزده لغت است

خنجک : [یفتح خا] خارو خسک باشد .  
 خنجک : [یضم خا] نباتی بود که آن را درمنه گویند. ابوالمؤید گفته، بیت :  
 نباشد بس عجب از بختم ارعود شود در دست من مانند خنجک  
 خنجک : [یکسر خا] درختی است در کوه، آن را کهنان<sup>۱</sup> گویند .  
 خدنک : چوبی است که تیر از آن سازند .  
 خرچنگ : سرطان است. هندوشاه گفته، بیت :  
 عقل دور اندیش من در بحر معنی غوص کرد  
 گاه با ماهی رسید و گاه با خرچنگ شد  
 خنگ : اسب سفید را گویند .  
 خبکال : نشانه باشد چون سوراخ. عنصری گفته، بیت :  
 چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش به تیر و زوین بر پیل ساخته خبکال  
 خرچال : مرغی باشد کبود که در کنار آب گردد .  
 خوهل : کج باشد .  
 خام : چند معنی دارد. اول ضد پخته بود. سوزنی گفته، و در تعریف شراب آورده، بیت :  
 از آن خورشید بخت خام<sup>۲</sup> کزوی پدید آید حریف پخته از خام  
 دوم کمند باشد. شمس فخری گفته، بیت :  
 باش تا دولت جهانگیرش افکند بر حصار گردون خام  
 سیوم چرم گاو باشد که هنوز دباغت نکرده باشند .  
 خرام : چند معنی دارد. اول بناز و تکبر رفتن بود. دوم نوید و مهمانی باشد. فرخی گفته،  
 بیت :

دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش بخرام  
 سیوم زنان خوب صورت را گویند. فخری گفته، بیت :  
 تا نباشد کریم همچو لثیم تا نباشد کریه همچو خرام  
 خلم : [بضم خا و کسر نیز آمده] آب غلیظ باشد که از بینی آید .  
 خیم : چند معنی دارد. اول چرکی بود که از چشم آید. منجیک خلم و خیم هر دو را ذکر  
 کرده، بیت :

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم  
 دوم طبع و خوی مردم باشد. سیوم جوالی بود که رشته آن از پنبه کهنه رشته باشند.  
 چهارم جراحت بود. عنصری گفته، بیت :  
 بسی خیم ها کرده بود او درست مر این خیم های<sup>۱</sup> و را چاه جست  
 و مولانا محمد کشمیری گفته که خیم حل<sup>۲(۹)</sup> بود .

## فصل چهارم

### نون

حرف خا هفده لغت است

خان : دو معنی دارد. اول پادشاهان خطا را خان گویند. انوری گفته، بیت :  
 آن خواجه که بس دیر به<sup>۳</sup> تدبیر صوابش در بندگی شاه کشد قیصر و خان را  
 دوم خانه بود. چنانکه گفته اند، بیت :  
 آن را که بگور خفت باید بی جفت بی جفت بخان خویش نتوان خفت  
 خاکدان : دنیای فانی و روی زمین را گویند. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

۱- د، ن : مرا خیم ها و، متن از وامق و عذرا ۳۶

۲- د : جبل، ن : قصیل، دانشگاه : خیل .

۳- دیوان انوری ۱ / ۱۲ : نه

همای همت او سر به سدره در نارد  
 عجب که سایه برین تیره خاکدان<sup>۱</sup> افکند  
 خان و مان : از قبیل توابعند، استعمال آن در خانه و اسباب خانه و اهل خانه کنند.  
 امیر خسرو گفته، بیت :  
 بیا غمزه زنان بیرون که آتش در جهان افتد  
 دل بیخان و مان را آتش اندر خان و مان افتد  
 خرغون : شهرست در ترکستان .  
 خدایگان : پادشاه بزرگ باشد که پادشاهی چند در فرمان او باشند. انوری گفته، بیت :  
 گر دل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد  
 خرمن : توده جو و گندم و امثال آن باشد. و توده دیگر چیزها را به مجاز خرمن گویند.  
 شیخ سعدی گفته، بیت :  
 خداوند خرمن زیان می کند      که با خوشه چین سرگران می کند  
 خشین : بازی باشد سفید و نه سبز و نه سرخ<sup>۲</sup> .  
 خفتان : قبا۱ قزآکند را گویند که در روز جنگ پوشند. انوری گفته، بیت :  
 ناوک حادثه گردون را      سایه حشمت او خفتان است  
 خماین : مهره سیاه باشد که اندکی بسرخی زند .  
 خوان : دو معنی دارد. اول گیاهی باشد که در میان کشتزار روید و آن را برگینند تا کشت  
 قوت گیرد. ابوشکور گفته، بیت :  
 از بیخ چو برکند مرا خوار بینداخت      ماننده خار و خشک و خوار چو<sup>۳</sup> خوانا  
 دوم خوانی است که عرب آنرا مائده گوید. فقیر گفته ام، بیت :  
 قاف تا قاف ز الوان نعم خوان کرم      گسترانیده بر خلق جهان داده صلا  
 خیزران : چوبی است که در هندوستان می باشد که به نی مآند بند بند. اما مجوف نیست.  
 شیخ نظامی گفته، بیت :  
 از پشت سمند خیزران دست      ران باز گشاد و بر زمین جست  
 خامه : دو معنی دارد. اول قلم باشد. دوم تل ریگ را گویند .

خرفه: پرپهن<sup>۱</sup> است.

خروه: خروس باشد. عنصری گفته، بیت:

شب از حمله روز گردد ستوه      شود پر ز اغش چو پر خروه  
و خاقانی گفته، بیت:

این چو مگس خون خور و دستار دار      و آن چو خُرّه سر زن و باطیلسان<sup>۲</sup>  
خزیده: آن را گویند که خود را در رخنه یا در کنجی نهفته در گنجانیده باشد. انوری گفته،  
بیت:

می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را      چون شب پره در سایه لطف تو خزیده  
خسته: دو معنی دارد. اول بیمار و خراشیده و آزرده باشد. دوم استخوان انگور و خرما و  
امثال آن.

خستوانه: پشمینه را گویند که موی از آن آویخته باشد. فخری گفته، بیت:  
ازو تا دشمنش فرق است چندان      که از دیبای چین تا خستوانه

## فصل پنجم

### ها

حرف خایست و هفت لغت است

خشاوه: پاک کردن پالیز و باغ باشد از خاشاک. شمس فخری میگوید که خشاوه زمینی  
است که از برای<sup>۳</sup> زراعت پاک کرده باشند و گفته، بیت:

بهر بومی که باشد اهتمامش      نباشد حاجت زرع و خشاوه  
خشته: مفلس و بی برگ بود. ابوالعبّاس گفته، بیت:

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم      زیرا که غریب من و مشغولم و خشته  
خشته: جامه زیر بغل باشد که آن را خشتک گویند.  
خشینه: مرغ آبی سیاه بود که بکبودی زند.

خله : [بفتح خا و لام مخفّف] هذیان و هرزه گفتن باشد. فخری گفته، بیت :  
 هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست    نزدیک اهل عقل بود<sup>۱</sup> افسانه و خله  
 خله : [بضم خا و فتح لام مشدد] خلم باشد. یعنی آبی غلیظ که از بینی آید.  
 خله : [بضم خا و لام مفتوح و مخفّف] چوبی باشد که کشتی بدان رانند. شمس فخری  
 گفته، بیت :

کشتی اهل فضل شود غرق موج یأس    گرنی ز اهتمام تو باشد و را خله  
 خلاشمه : علتی باشد که از ثخمه حادث باشد. شهید گفته، بیت :  
 آن کسی را که دل بود نالان    او علاج خلاشمه بکند  
 خلیده : در اندرون رفته باشد. انوری گفته، بیت :  
 هر ساعتش از غصه گلی<sup>۲</sup> تازه شکفته

و آن غصه چو خارش همه در دیده خلیده  
 خنبه : خمی باشد دراز که جهت غله سازند. شمس فخری گفته، بیت :  
 ز جودش خلق را باشد لآلی    بجای غله در انبان و خنبه  
 خنیده : دو معنی دارد، اول بانگی باشد که در میان دو کوه افتد. یا آوازی که از طاس بر  
 آید. دوم معروف است و مشهور و پسندیده بود. فرخی گفته، بیت :  
 یکی شادمانی بد اندر جهان    خنیده میان کهان و مهان  
 خوازه : کوشکی باشد که از سپرغم سازند. عنصری گفته، بیت :  
 منظر او بلند چون خوازه    هر یکی زو بزبنتی تازه  
 خواسته : بمعنی مال بسیار باشد. فقیر گفته، بیت :  
 می دهد خواسته ناخواسته محتاجان را

هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال

خود کامه : خود مراد باشد.

خوشه<sup>۳</sup> : به معنی خوش بود، یعنی مادر زن.

خویله : احمق و نادان بود. حکیم انوری گفته :

۱ - معیار : نزدیک عقل باشد    ۲ - د، ن : دل. متن از دیوان انوری ۴۴۳/۱

۳ - د، ن : ( - خوشه ). متن از دانشگاه. سنج خوشو، لغات عامیانه فارسی افغانستان ۲۲۷

من از خویله\* در سبیل افکنده بادی

چو در ریش خشک از ملاقات شانه<sup>۱</sup>

خیده: بمعنی خمیده و خسییده بود. ابوشکور گفته، بیت:

الا تا ماه نو خیده کمان است    الا تا چون سپر باشد مه بدر

خیره: متحیر و فرومایه باشد و هرزه نیز هم. عنصری گفته، بیت:

خیره ماند بنزد کوشش او    حمله شیر و حمله رویاه

و مولانا محمد کشمیری گفته که خیره سخن ناشنو باشد.

خو: چند معنی دارد. اول چوب بندی باشد که نقاشان و بنایان بر بالای او ایستند و کار

کنند. خسروانی گفته، بیت:

بینی آن نقاش و آن رخسار او    از بر خو همچو بر گردون قمر

دوم قالب طاق باشد. شاعری گفته، بیت:

هرجا که عمارت نو آغاز کنند    در گردن طاق او خوی ساز کنند

سوم گیاه خرد که در میان کشتزار باشد. فردوسی گفته، بیت:

گرایدون که رستم بود پیشرو    نماند برین بوم و بر خار و خو

چهارم لَبْلَاب بود، یعنی عَشَقَه.

خدییو: بمعنی خداوند است. فردوسی گفته، بیت:

سیامک بدست خود و رای دیو    تبه شد بفرمان کیهان خدیو

خسو: مادر زن بود. فرخی گفته، بیت:

بد سگال تو و مخالف تو    خسو<sup>۲</sup> جنگ جوی با داماد

خوشنو: خشنود را گویند. فردوسی گفته، بیت:

ز هستیش باید که خوشنو شوی    ز گفتار بیگانه یک سو شوی

خیری: گلی است زرد که آن را در خراسان همیشه بهار<sup>۳</sup> گویند.

خی: خیک باشد. شمس فخری گفته، بیت:

به حشمت دشمنت سرور نگرdd    نباشد قوتی پر باد خی را

۱ - این شعر در دیوان انوری نیست. فراهانی بدون آوردن بیت در شرح آن نوشته: \*خویله بخای معجمه و

بای فارسی بوزن خورده: ابله و نادان. شرح مشکلات دیوان انوری ۲۹۱.

۲ - دیوان فرخی ۴۵: خسرو    ۳ - سنج و اموازه های ایرانی در زبان ارمنی ۷۹



خای : امر است از خاییدن. انوری گفته، بیت :

موج را بحر گفته پیش دلش روز این عرض نیست ژاژ مخای

خوی : [بفتح خا] عرق است. قاضی عبدالله گفته، بیت :

خوی که از رخسار آن کان لطافت می چکد

فتنه می بارد، بلا می ریزد، آفت می چکد

خوی : [بضم خا] دو معنی دارد. اول عادت طبیعت بود. دوم خود بود، یعنی ترگ که در

روز نبرد بر سر نهند. دقیقی گفته، بیت :

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری میان درع و خوی اندر

خیری : دو معنی دارد. اول گلی است زرد و خوشبو. دوم رواق خانه بود. فخری گفته،

بیت :

شهریاری که هفت تاق سپهر باشد از طارمش کمین خیری

## باب الدال

### فصل اول

#### الف

حرف دال بیست و هشت لغت است

دروا: آویخته و نگون باشد. خاقانی گفته، بیت:

چه اخگر ماند از آن آتش که روزی      خلیل الله در آن افتاد دروا<sup>۱</sup>  
و مولانا محمد کشمیری گفته که دروا بضم دال درست بود.

دغا: دغل و نا راستی بود.

دیبا: حریر باشد.

درواخ: آن را گویند که از بیماری به تندرستی آمده باشد. رودکی گفته، بیت:

چون که نالنده بدو گستاخ شد      در درستی آمد و درواخ شد  
دوخ: گیاهی باشد که حصیر از آن بافند. شاکری گفته، بیت:

روی مرا درد کرد زردتر از زر      گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ  
دیولاخ: اسم مکان است. و بیابان را نیز گویند که دور از آبادانی بود. مولانا شمس الدین  
کوتوال گفته، بیت:

ز آباد رفته سوی دیولاخ      برو تنگ گشته جهان فراخ  
دخ: بمعنی دوخ آمده. شمس فخری گفته، بیت:

از بهر حصیر بارگاهت      از سدره و طوبی آمده دخ  
داد: عدل پادشاهی بود. شاعری گفته، بیت:

داد از کسی میخواه که تاج مرصعش      یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت

داساذ: عطا و دلشاد نیز بنظر رسیده .

دادار و دادگر: نامهای خدای تعالی است. هندوشاه گفته، بیت:

زیغمبرانی که در دار دنیا نمودند ره سوی دادار داور  
دانشگر و دانشور: دانشمند باشد. *xanaev*

دبیر: نویسنده بود.

دختندر: خواهری باشد که مادر او یا پدر او مادر و پدر آن کس نباشد.

دخشور<sup>۱</sup>: نام پیغمبر است.

دیجور: تاریک است. فقیر گفته‌ام، بیت:

معنی اندر خط مُعَبِّر تو آفتابی است در شب دیجور

دستور: وزیر بود. *(xamstov)*

دستوار: چوبدستی باشد.

دستیار: یاری ده است. کمال اسماعیل گفته، بیت:

نباشد ترا ضایع از کردگارت اگر یکسان را کنی دستیاری

دهار: غار و دره بود.

دو پیکر: نام جوزاست.

دهاز: نعره و فریاد باشد. و در بعضی نسخه رهاز است.

دیریاز: درازی مدت و زمان باشد. رودکی گفته، بیت:

در امل تا دیریازی و درازی ممکن است

چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز

دس: شبه و مانند بود.

داس: آن است که درو به آن کنند. انوری گفته، بیت:

گاوگردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد

تا مه نو کشتزار آسمان را هست داس

خاقانی داس بمعنی خوشه جو و گندم گفته، بیت:

۱ - نادرست خوانده و خشور (= پیامبر، پیامرسان) است، رک یادداشت‌های گاتها، ص ۱۵

از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو  
 کرده<sup>۱</sup> رگ گلویش را هر سر داس نشتری  
 داس و دلوس : اتباعند، چون خراب و بیاب و تار و مار. و بمعنی سفله و دون .  
 دریواس : گردبرگرد در باشد و چارچوبه و گرداگرد خانه را نیز گویند. رودکی گفته، بیت:  
 دیوار و دریواس فرو گشت و برآمد      بیم است که یکباره فرود آید دیوار  
 دیس : مانا و مانند بود. فرخی گفته، بیت :  
 یکی خانه کرده ست فرخاردیس      که بفروزد از دیدن او روان

## فصل دوم

### شین

حرف دال نه لغت است

دخش : ابتدا کردن کارها بود. شمس فخری گفته، بیت :  
 به مدح شهنشاه اعظم کنند      سعود کواکب بهر کار دخش  
 درخش : برق است. محمد بن هندوشاه گفته که در پارسی کلمه ای نیست که اول آن  
 دال غیر معجم باشد مگر درخش. و درین سخن محل نظر است، چه درخش و دست  
 و دستور و امثال [آن] در لفظ فرس به دال معجم بسیار آمده<sup>۲</sup>. و آنچه گفته بر درخش  
 صادق است همانا محمد بن هندوشاه غلط یافته. ابوشکور گفته، بیت :  
 درخش ار بخندد بگاه بهار      همانا بگرید بسی ابر زار  
 و بمعنی تابیدن نیز آمده .  
 درخشان : تابنده بود .  
 درفش : دو معنی دارد. اول عَلم و رایت باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 درفش درخشان پس پشت او      یکی کابلی تیغ در مشت او

۱ - دیوان خاقانی ۴۲۹ : کرد

۲ - و گفته اند در پارسی کلمه ای نیست که اول او ... و این سخن محل نظر است، صحاح ۱۵۱

دوم درفش است که کفش دوزان بدان کفش دوزند .  
 دهش : عطا باشد و بخشش نیز بود. شمس فخری گفته، بیت :  
 نیست شغل تو بجز عدل و عطا      نیست کار تو بجز داد و دهش  
 دم : نفس باشد. و بمعنی زبان نیز آمده. خواجه سلمان گفته و هر دو دم را درین بیت ذکر کرده، بیت :  
 ای در هوای کوی تو جان داده باد صبحدم  
 پیش جمال روی تو بست از خجالت صبح، دم  
 و دمی که آهنگران و زرگران دارند سوای اینهاست .  
 دام : آنست که صیادان صید به آن گیرند و پارسیان آنرا نخجیر گویند و عرب شبکه گوید.  
 انوری گفته، بیت :  
 اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد      طایر و واقع گردونش در آیند بدام  
 دژم : غمگین و آشفته و پژمرده باشد. خسروانی گفته، بیت :  
 رخم بگونه خیری شده ست ز انده و غم  
 دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم  
 دژخیم : جلاد و بدخوی و ناخوش باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 بدژخیم فرمود کین را بکوی      به دار اندر آویز و بر تاب روی  
 دمام : [بفتح هر دو دال] پیایی و متعاقب بود. انوری گفته، بیت :  
 نوک قلم ترا پیایی      خاک قدم ترا دمام  
 اعجاز کف کلیم عمران      آثار دم مسیح مریم<sup>۱</sup>  
 دیهیم : تاج باشد و آن را داهیم نیز گویند. و بعضی گفته اند که دیهیم چاربالش بود. رودکی گفته، بیت :  
 بیک گردش بشاهنشاهی آرد      دهد دیهیم و تخت و گوشوارش

## فصل سیوم

### نون

حرف دال چهارده لغت است

دندن : کسی که بنشاط رود گویند می دند. کسائی گفته، بیت :  
 بار ولایت بنه از کتف خویش    بیش بدین شغل مناز و مدن  
 داستان : مثل حکایت و امثال آن بود. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :  
 اگر ممکن بود روزی که شوقم در بیان آید  
 ز هر حرفی که بنویسم هزاران داستان آید  
 درخشان : روشن و تابنده بود. فردوسی گفته، بیت :  
 سواری فرستم به نزدیک تو    درخشان کند رای تاریک تو  
 درفش : عَلَم افریدون است. امیرمعزی گفته، بیت :  
 گر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت  
 فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان<sup>۱</sup>  
 داستان : چند معنی دارد. اول نام پدر رستم است. دوم مکر و حیل. سیوم نام جادویی است .  
 امیرمعزی این دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت :  
 اگر داستان جادو زنده گردد    نیازد کرد با تو مکر و داستان  
 چهارم سرود گفتن بود. سوزنی گفته، بیت :  
 بفضل و عدل معروفی بر آن جمله که در عالم  
 زنند از فضل و عدل تو بهستان بلبلان داستان  
 پنجم نام موضعی است در سمرقند .  
 دستاران : شاگردانه بود .  
 دودمان : قبیله را گویند. امیرمعزی گفته، بیت :

مه از دودمان تو هرگز نبود بدهر اندرون دودمان دگر  
 دیده بان : آن است که از مقامی بلند احتیاط بدشمن کند. کمال اسماعیل گفته، بیت :  
 ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم تا حزم کار آگه تو دیده بان بود<sup>۱</sup>  
 داه : دو معنی دارد. اول عدد بود یعنی ده عدد. رودکی گفته، بیت :  
 اختراند آسمانشان جایگاه هفت تابنده<sup>۲</sup> دوان در دو داه  
 دوم پرستار بود، یعنی کنیزک. امیرمعزی گفته، بیت :  
 بحکم خواندن تذکیر و خواندن تأنیث<sup>۳</sup> مهت غلام سزد و آفتاب زبید داه  
 درونه : کمان حلاجان باشد. کسائی گفته، بیت :  
 سرو بودیم چندگاه بلند<sup>۴</sup> کوژ گشتیم و چون دُرُونه شدیم  
 دژ آگاه : بد اندیش و تند شده باشد. ابوشکور گفته، بیت :  
 زخیر کسان دست کوتاه<sup>۵</sup> کن دژ آگاه را بر خود آگاه<sup>۵</sup> کن  
 دسته : چند معنی دارد. اول مردم را گستاخ گردانیدن باشد. رودکی گفته، بیت :  
 نیست از من عجب که گستاخم که تو دادی دو بال و دسته<sup>۶</sup>  
 دوم بسته ریاحین باشد. [فقیر]<sup>۷</sup> فی البدیهه گفته، بیت :  
 گلزار بهار شادمانی گلدسته باغ زندگانی  
 سیوم دسته تبر و تیشه و مانند آن باشد. چهارم دسته کارد و شمشیر و خنجر، و بمعنی  
 سیوم نزدیک است .  
 دستره<sup>۸</sup> : داس دنداندار است که علف چینان دارند .  
 دستیینه : توقیع باشد. منجیک گفته، بیت :  
 که کند کار بدان خطّ تو ای مردک غر در ... زنت سزد آن خط و آن دستیینه

۱ - دیوان کمال اسماعیل ۲۱۰ ۲ - د، ن : مانند

۳ - د، ن : تأثیر. متن از دیوان امیر معزی ۶۹۳

۴ - در بیشتر فرهنگ‌ها این نیم بیت به این صورت آمده : تیر بودیم در کمان یک چند

۵ - د، ن : کوته، آگه (وگ)

۶ - نسخه‌ها : و بال و دسته (وگ). مجمع : که تو کردی به اولم دسته

۷ - د، ن : ( - فقیر). متن از دانشگاه

۸ - د، ن : دس (وگ) = دست + اره

## فصل چهارم

### ها

حرف دال هفده لغت است

دشنه : خنجر باشد. منجیک گفته، بیت :

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید به تیغ<sup>۱</sup> دشنه آزادگی گلوی سؤال  
خاقانی گفته، بیت :

من بتو ای رود سر<sup>۲</sup> تشنه دیرینه‌ام

دشنه مکش همچو صبح تشنه مکش چون سراب

دغدغه : آن بود که زیر بغل کس بخارند تا بخنده افتد .

دهره : حربه‌ای بود که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بر آن نشانده و باغبانان  
رَزْ به آن پیرایند. فقیر گفته‌ام، بیت :

دهر قصاب ناجوانمرد است دهره‌اش بهره رقاب و صدور

گر کسی گرده ران ازو خواهد او اشارت کند سوی ساطور

داغ<sup>۳</sup> : نشانه باشد. خاقانی گفته، بیت :

بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران

تا تو ز نیل رنگرز بر گل تر نشان‌گری<sup>۴</sup>

دریغ<sup>۱</sup> : کلمه‌ایست که از سر حسرت و تأسف و اندوه و ندامت گویند. شاعری گفته، بیت :

ز دست رفت مرا بی تو روزگار دریغ نه یک دریغ که هر دم هزار بار دریغ

دوزه : خاری است که در دامن آویزد. خفاف گفته، بیت :

بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوزه اندر آویزد بدامن

دوده : دو معنی دارد. اول بمعنی دودمان و خاندان باشد. انوری گفته، بیت :

اثر ز دود خلافت بروزن که رسید که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده

دوم دود چراغست که مداد به آن سازند .

۲ - دیوان خاقانی ۴۶ : زود سیر

۱ - مجمع : تیز

۳ - د : این دو واژه پس از "درای" آمده. صحاح هم در این بخش آشفته است .

۴ - د ، ن : مصراع دوم آشفته است، متن از دیوان خاقانی ۴۲۱



دیوچه : کرمکی باشد که در پشم افتد. کمال اسماعیل گفته، بیت :

گر فرشته است چو پروانه به آتش یازد

هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جاست

داربوی : چوب عود باشد. رودکی گفته، بیت :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید را نباشد بویی چو داربوی

داوری : جنگ باشد. انوری گفته، بیت :

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد چار ارکان را بهم گه صلح و گاهی داوری

درای : دو معنی دارد. اول سخن هرزه و یاوه باشد. کمال اسماعیل گفته، بیت :

ز بس که می بگذارد تنم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای

دوم زنگ شتران و مانند آن باشد .

دری : دو معنی دارد. اول زبان پارسی است. محمد بن هندوشاه میگوید که وضع آن در

زمان بهمن بن اسفندیار شد. و بعضی برآند که در زمان بهرام گور شد. و بر تسمیه آن

به دری دو وجه گفته اند: اول آنکه چون مردم از اطراف جهان بدرگاه یکی ازین دو

پادشاه حاضر شدند اهل ولایات اکثر زبان یکدیگر نمی دانستند. پادشاه فرمود که تا

زبان پارسی وضع کنند و آن را دری نام نهند، یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه گویند، و

حکم کرد که در جمیع ممالک بدان زبان سخن گویند و احکام بدان نویسند. جهانیان را

این وضع خوش آمد جهت آسانی تکلم بمرور ایام پاکیزه و منقح شد. وجه دوم آن

است که گویند این زبان را بواسطه آن دری گفتند که هر که از خانه خود بیرون آید

بدین زبان سخن گوید. این وجه خالی از ضعف نیست. دوم درّه کوه باشد، چه کبک

دری و درودشت میگویند. فقیر گفته ام، بیت :

روی بجلوه چو کبک دری بحسن پری پری که دید چو کبک دری بجلوه گری

دوستگانی : قدح بزرگ باشد که بدان شراب خورند. و هندوشاه گفته، بیت :

سر من مست آن رویست و دل سرگشته زلفت

الا ای ساقی از من بگذران این دوستگانی را

دیوپای : عنکبوت را گویند. عنصری گفته، بیت :

ز بالا فرونست ریش رشید تنیده درو خانه صد دیوپای

دژند : تند شده باشد .

دغد : [بضم دال] عروس باشد .

دند : ابله و نادان و بی باک باشد .

# باب الرا

## فصل اول

### الف

حرف را شانزده لغت است

روا: سه معنی دارد. اول بمعنی جایز، گویند روا داشت یعنی جایز داشت. امیرشاهی گفته، بیت:

بشمع نسبت بالای دلکشت کردم روا بود که بسوزی بدین گناه مرا<sup>۱</sup>  
دوم حصول را گویند. چون کام روا و حاجت روا. امیرمعزی گفته، بیت:  
بنامه تو شود حجت فتوح روان بخامه تو شود حاجت ملوک روا<sup>۲</sup>  
سیوم بمعنی جاری باشد. انوری گفته، بیت:

بهر چه گوئی قول تو بر زمانه روان بهر چه خواهی حکم تو بر ستاره<sup>۳</sup> روا  
ربا: مصدر آن رباییدن بود.  
رخشا: [بفتح را] رخشان باشد.  
رومینا: زدوده بود.

روهینا: تیغی که گوهر داشته باشد.

رت: [بفتح را] برهنه و عریان را گویند. شمس فخری گفته، بیت:

تیغ سر تا به سر گهر زان شد که بکین حسود او شد رت  
رخت: باروبنه بود. دقیقی گفته، بیت:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ، فرود آمد از تخت و بر بست رخت  
رست: [بفتح را] یعنی خلاص شد.

---

۱ - دیوان امیرشاهی ۲ د - د: (- شاهد)

۳ - د، ن: زمانه. متن از دیوان انوری ۱۷/۱

رست: [بضم را] دو معنی دارد. اول یعنی روید. بمعنی بُرست. فی البدیهه، بیت:

چون تو ماهی ز اوج حسن تنافت    چون تو سروی ز باغ ناز نرست  
دوم بمعنی خلاصی یافت و بمعنی خلاص بیافت<sup>۱</sup> نیز آمده.

رشت: چیزی را گویند که از هم فرو ریزد.

راود: زمین پرفراز و نشیب را گویند که آب و علف داشته باشد. فردوسی گفته، بیت:

فسیله به راود همی داشتی    شب و روز بر دشت بگذاشتی  
و در بعضی نسخه به زاود بنظر رسیده.

رژد: بسیار خواره را گویند. ابوشکور گفته، بیت:

ز دیدار خیزد هزار آرزوی    ز چشم است گویند رژدی گلوی<sup>۲</sup>  
رند: [بفتح را] چیزی باشد که دهان و گلو را خشک سازد و درهم کشد.

رند: [بکسر را] منکر و لاابالی را بدین واسطه رند گویند که منکر اهل قیدند.

رامشگر: سرودگوی باشد و مطرب را نیز گویند.

رستگار: خلاصی یافته شده. انوری گفته، بیت:

راستکاری پیشه کرده ست از برای آنکه نیست  
در قیامت هیچکس جز راستکاران رستگار

رستخیز و رستاخیز: نامهای قیامت است. کمال اسماعیل گفته، بیت:

از بیم آب روی تو در روز رستخیز    آتش نموده پشت و گرفته ره گریز  
و شیخ سعدی گفته، بیت:

روز رستاخیز کآنجا کس نپردازد به کس  
من نپردازم به کس از گفتگوی یار خویش

رس: [بضم را] کسی را گویند که به چیزی خوردن حریص باشد و عرب آن آکول گویند.

۱ - در این معنی رستن به فتح ر است.

۲ - د، ن: زچشمت بگویند رژدی خلق (متن از اسدی)

## فصل دوم

### شین

حرف را ده لغت است

رش : [بفتح را] گلوبند بود .

ریش : یعنی بده . رودکی گفته ، بیت :

خویش بیگانه گردد از پی سود خواهی آن روز مزد کمتر ریش<sup>۱</sup>

راغ : دامن کوه است که بصحرا منتهی شود . رودکی گفته ، بیت :

آهو ز تنگ و کوه بیامد به دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

رنگ : چند معنی دارد . اوّل بز کوهی بود . ظهیر فاریابی گفته ، بیت :

ز عدل شامل او بوی آن همی آید

که در کمینگه شیران کنام<sup>۲</sup> سازد رنگ

دوم شتران را گویند که بهر نتاج نگاه دارند . فرخی گفته ، بیت :

کاروانی بیسرا کم داد جمله بارکش

کاروانی دیگرم بخشید بُختی جمله رنگ<sup>۳</sup>

سیوم لون باشد . سوزنی گفته ، بیت :

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ

بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ<sup>۴</sup>

رطل : [یکسر را] جام شراب بود . خواجه غیاث الدین محمد رشید گفته ، بیت :

وانگه علی رغم جهان پرکن روان رطل گران

در کار آور یک زمان رندان دُرد آشام را

ریغال : [به رای غیر معجم] قدح باشد . رودکی گفته ، بیت :

۱ - اشعار رودکی : ۵۴۶ : دیش ۲ - دیوان ظهیر فاریابی : ۱۵۷ : مقام

۳ - دیوان فرخی : ۴۵۳ ۴ - دیوان سوزنی : ۲۳۲

شکفته لاله تو ریغال بشکفان که همی

بدور لاله بکف بر نهاده به ریغال<sup>۱</sup>

رم: گوشت بیرون و اندرون دهان باشد. و بمعنی نفرت نیز آمده. سیوم بمعنی رمانیدن بود.

رام: آموخته و فرمان بردار باشد. مولانا جامی رام و رم را درین بیت، آورده:

جامی غم دوست را به عالم ندهی      با هر که نه اوست شرح این غم ندهی  
مرغ دل او بحیله شد با ما رام      هشدار که مرغ رام را رم ندهی  
رزم: نبرد باشد. امیرمعزی گفته، بیت:

روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف

گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان

رمارم: پیوسته و پایی و متعاقب بود، بمعنی دمام. انوری گفته، بیت:

تقریر حال دوست<sup>۲</sup> چندان که کم کنی به

ز آن فتنه دمام و آن آفت رمارم

و ناصر خسرو گفته، بیت:

بسیار مگوی هر چه یابی      با خار مدار گل رمارم

## فصل سیوم

### نون

حرف را سیزده لغت است

راسن: نباتی است حقیر که بوی آن به بوی سیر ماند. و بعضی گفته اند که علفی است که

ترکان او را قجی<sup>۳</sup> گویند و در هرات از همه جا بهتر روید.

رانین: شلوار باشد. خاقانی گفته، بیت:

۲- د، ن: دولت. متن از دانشگاه

۱- اشعار رودکی، اشعار کسائی ۹۰: زیغال

۳- قیجی: به ترکی نبات خردل بری است، مخزن الادویه ۴۴۲، ۱۰۰۵

چرا پیچید مگس دستار و فوطه چرا دارد ملخ رانین دیبا<sup>۱</sup>  
 ربون: آن باشد که چیزی زیاده از مزد به مزدور دهند.  
 رخبین: چیزی است که از کشک ترش یا دوغ سازند<sup>۲</sup>. عماره گفته، بیت:  
 خوان تو همی بینم چون خانه گردان آراسته همواره به شیراز<sup>۳</sup> و به رخبین  
 رخشان: درخشان و تابان باشد. انوری گفته، بیت:  
 رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت لب سگه خندان ز شادی نامت<sup>۴</sup>  
 رفان<sup>۵</sup>: شافع [بود]<sup>۵</sup>.  
 رمگان: یعنی موی زهار.  
 روان: دو معنی دارد اول جان باشد، و بعضی گفته اند که موضع جان است. دوم رونده،  
 چون آب روان. مولانا شمس الدین محمد<sup>۶</sup> گفته، بیت:  
 ماه رخساری که دارد مشک بر ماه تمام سرو آزادی که دارد ماه بر سرو روان  
 روزبان: کسی را گویند که در درگاه سلطان نشیند و بمعنی جلاد هم آمده. فردوسی گفته،  
 بیت:  
 شبانگه به درگاه بردش گشان بر روزبانان مردم گشان  
 روبن: روناس باشد. انوری گفته، بیت:  
 آن کز نهیب تَفِّ سموم سیاستش  
 خون در عروق فتنه ز خشکی چو<sup>۷</sup> روبن است  
 ریخن: شکم نرم شده باشد. رودکی گفته، بیت:  
 یکی آلوده گر<sup>۸</sup> باشد که شهری را بیالاید  
 چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن  
 ریمن: مکاره و کینه ورز باشد. عنصری گفته، بیت:  
 که حسد هست دشمن ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن

۱ - دیوان خاقانی ۲۷

۲ - رک معارف بهاء ولد ۵/۲ و یادداشت مصحح ص ۲۰۱، ۲۴ و آداب الحرب والشجاعة ۲۳۵، سنج  
 تقویم الصلحة ۵۳: و رخبین از ترف کنند.

۳ - د، ن: شادی ز خندانی

۴ - د، ن: بشر بست. متن از لغت فرس

۵ - د، ن: (رفان، - بود). متن از دانشگاه

۶ - دانشگاه: + قواس

۷ - اشعار رودکی ۵۲۶: آلوده ای

۸ - د، ن: (چو)

ریم آهن: چرک آهن است که در حین گداختن در کوره می ماند و در حالت پتک زدن از آهن فرو می ریزد. خاقانی گفته، بیت:

همدم هاروت و هم طبع زن بریط زنم    افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم<sup>۱</sup>  
راه: دو معنی دارد. اول طریق باشد. خواجه حافظ گفته، بیت:  
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست

راه روگر صد هنر دارد توکل بایدهش  
دوم بمعنی مقام و پرده بود. گویند راه حسینی<sup>۲</sup> یا راه عراق یا حجاز. حافظ گفته،  
بیت:

چه راه می زند این مطرب مقام شناس    که در میان غزل قول آشنا آورد

## فصل چهارم

### ها

حرف را چهارده است

ربوخه: رسیدن شهوت بود بغایت لذت.

رخساره: دیم بود، یعنی روی. شیخ فخرالدین لاهیجی گفته، بیت:  
رخساره ز می گل گل و لب تلخ جواب است

ای غنچه دهن این همه گلهای شراب است  
رخنه: سوراخی باشد در دیوار. یا آنکه قدری از دیوار افتاده باشد. امیرشاهی گفته، بیت:  
غمت صد رخنه در جان کرد ما را    مگو دیوار ما کوتاهتر دید<sup>۳</sup>  
رده: صف باشد. شاکر بخاری گفته، بیت:

زیبا نهاده مجلس و خالی بکرده جای    ساز و شراب پیش نهاده رده رده  
رسته: [بفتح را] دو معنی دارد. اول دکانها و خانه‌ها بود که در یک صف باشد. دوم بمعنی

۱ - دیوان خاقانی ۲۴۹    ۲ - د، ن: چین (وگ)

۳ - دیوان امیرشاهی ۲۶: مگر دیوان (ا)

خلاص شده. انوری گفته، بیت :

نارسته ز جهل و برده هر روز      نوباوۀ احمقی برسته  
رسته : [بضم را] از زمین برآمده بود.

رنبه : رمگان بود، یعنی موی زهار. خجسته گفته، بیت :

آنگاه که من هجیات گویم      تو ریش کنی و زنت رنبه  
رنده : گیاه باشد. شمس فخری گفته، بیت :

شود در روضۀ رضوان طبعم      به معنی سدره و طوبی چورنده  
ریکاسه : بزبان اهل مرو خارپشت باشد.

رای : پادشاه هند را گویند. عنصری گفته، بیت :

همی نگون شود از هیبت و سیاست تو      به ترک خانۀ خان و بهند رایت رای<sup>۱</sup>  
ربای : رباینده بود. انوری گفته، بیت :

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند

سخن از کاه<sup>۲</sup> نگوید ابدا کاهربای

روسپی : فاحشه را گویند.

رونج : روده باشد.

رخ : چند معنی دارد. اول روی مردم باشد. دوم رخ شطرنج. سیوم مرغی است که در  
هندوستان می باشد.



# باب الزا

## فصل اول

حرف زا شانزده لغت است

زیبا: نیکو بود و معروف است.

زکاب: [بفتح زا] مداد باشد که عرب آن را جَبَر گوید. بهرامی گفته، بیت:

جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین      حَقًّا که هیچ باز ندانستم از زکاب  
زهاب: آبی باشد که از سنگ یا از زمین برآید. و موضعی رانیز<sup>۱</sup> که آب چشمه از آن  
می جهد زهاب میگویند.

زیب: زینت و نیکویی بود.

زردشت: بروایتی نام ابراهیم است علیه السلام بزبان سریانی. و شمس فخری می گوید  
که زردشت و زرادشت [و زردهشت]<sup>۲</sup> هر سه نام یکیست و برزین و زردشت هر دو  
امامان [اند در]<sup>۳</sup> ملت ابراهیم و گفته، بیت:

چگونه می<sup>۳</sup> توان در ملک او کرد      حدیث مذهب برزین و زردشت  
و مولانا محمد کشمیری میگوید که زردشت که او را زرادشت و زردهشت [نیز]<sup>۴</sup>  
میگویند شخصی بود از نسل منوچهر<sup>۵</sup> دعوی پیغمبری کرد. او شاگرد افلادوس<sup>۶</sup>  
حکیم بود. افلادوس<sup>۶</sup> شاگرد فیثاغورث حکیم. زردشت چون علم پیاموخت در  
حدود سَبِلان منزوی شد [در کوهی]<sup>۷</sup> و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت آن را  
استا نام نهاد. و چون از پادشاهی گشتاسب سی<sup>۸</sup> سال بگذشت از کوه فرود آمد و

---

۱- د، ن: (+ گویند)      ۲- افزوده از معیار      ۳- معیار: بین تا چون

۴- افزوده از دانشگاه      ۵- د، ن: منوچه

۶- د، ن: افلاوس، سنج مزدیسنا و ادب پارسی ۱/۱۵۲، ۲/۳۵۳

۷- افزوده از دستنویس تاجیکستان

۸- د، ن: سه. متن از دانشگاه، تاجیکستان

در آعه سفید در پوشید و ردای آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد. گشتاسب علما را حاضر گردانید و از وی معجز طلبید. زردشت بفرمود تا مس گذاخته را بر سر وی بریختند. زیرا که او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده که ضرر آن دفع میکرد. گشتاسب چون آن بدید بوی بگروید. و زردشت پیشوای مغان بود. و اصل مذهب گیری از او پیدا شد. او به دو اله قائلست، یکی یزدان که صانع خیر است، و دیگر اهرمن که فاعل شر است. و بعضی از اتباع او گفته اند که آن نور و ظلمت است والله اعلم.

زفت : [به فتح زا] درشت و فربه بود.

زفت : [بضم زا] ممسک و بخیل باشد. عنصری گفته، بیت :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت    تیره چون گور و تنگ چون دل زفت<sup>۱</sup>  
زشت یاد : غیبت کردن بود. رودکی گفته، بیت :

بتو باز گردد غم عاشقی    نگارا مکن این همه زشت یاد  
زر : چند معنی دارد. اول مردم پیر را گویند. دقیقی گفته، بیت :

همی نوبهار آید و تیرماه<sup>۲</sup>    جهان گاه برنا شود گاه زر

پدر رستم را مادر موی سفید زاییده بود، بدین واسطه او را زال زر گفتندی. دوم نام دینار مسکوک است.

زاستر : یعنی جدا شد و دور رفت و زان سو تر رفت. ابوشکور گفته، بیت :

ستاره ندیدم بدیدم زمی    بدان زاستر ماندم از خرّمی  
زاور : دو معنی دارد. اول زهره و یار باشد. رودکی گفته، بیت :

مگر بستگانند<sup>۳</sup> و بی توشگان    که بیچارگانند و بی زاوران  
دوم سیاه را گویند.

زبکر : باد بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون رود، آن را زبطر نیز گویند.

زریر : زردست و گویند زرد چوبه است. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

ترا که چهره بکردار ارغوان و گل است    چه غم زرنک رخ همچو زعفران و زریر  
انوری گفته، بیت :

تودهٔ خاک عبیر آمیز است دامن باد زیر<sup>۱</sup> افشان است  
اما چنین مفهوم می‌شود ازین که زیر گلی کمیاب<sup>۲</sup> و بغایت خوشبو باشد و زرد  
بود.

زغار: دو معنی دارد. اول زمین نمناک بود. دوم چیزی برآورده باشد.  
زنبر: گلیمی یا مشک یا تخته‌ای باشد که از دو سر آن دستهٔ چوبی تعبیه کرده باشند،  
بدوش بگیرند و خاک و گل بدان کشند و دقیقی گفته، بیت:

کنون‌کنده و سوخته خانه‌هاشان<sup>۳</sup> همه باز برده به تابوت و زنبر  
زوار: دو معنی دارد. اول زندانبان باشد. دوم تیمار دار، اعنی آنکس که خدمت کسی کند  
[که] در بلّیتی گرفتار باشد. عنصری گفته، بیت:

بهارش توی غمگسارش توی درین تنگ<sup>۴</sup> زندان زوارش توی

## فصل دوم

### را

حرف زا یازده لغت است

زیر: آوازیست مقابل بم. هندوشاه گفته، بیت:  
چو زیر نالهٔ زارم همیشه در کار است رنجورم از می ناب و ملولم از بم و زیر  
زنهار: امان یافتن بود.  
زیور: آرایش باشد از زرّینه. شیخ سعدی گفته، بیت:  
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را  
تو سیمین تن چنان خوبی که زیور را<sup>۵</sup> بیارائی

۱ - دیوان انوری: عبیر ۷۹/۱ ۲ - د، ن: کیمیای (وگ)

۳ - د، ن: خانه‌هاش. متن از اسدی و دیوان دقیقی ۱۰۲

۵ - کلیات سعدی ۵۹۷: زیورها

۴ - د، ن: (- تنگ). متن از وامق و عذرا ۴۱

زش : [بفتح زا] چه بود. رودکی گفته، بیت :

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان      زش به بیداری<sup>۱</sup> میان مردمان  
زاوش و زوش : نامهای مشتریست. شاعری گفته، بیت :

حسودانت را داده بهرام بخش      ترا بهره داده سعادت زوش<sup>۲</sup>  
زوش : بدخوی و تند و کج طبیعت را گویند. رودکی گفته، بیت :

بانگ کردمت ای بت سیمین      زوش خواندم ترا و هستی زوش  
زندواف : هزار دستان را گویند. عنصری گفته، بیت :

فزاینده شان خوبی از چهر و لاف      سراینده شان از گلو زندواف<sup>۳</sup>  
و دیگری گفته، بیت :

هر یکی را لاله زاری روی بنماید فراخ      هر گلی را زندوافی زود برگیرد به بر  
زیف : بی ادبی بود.

زراغنگ : زمین ریگناک بود. عسجدی گفته، بیت :

زمین زراغنگ و راه درازش      همه سنگلاخ و همه شوره یکسر  
زرنگ<sup>۴</sup> : درختی باشد کوهی که بار نیارد و سوختن را شاید. گویند اگر آتش او را حفظ  
کنند پانزده شباروز بماند. ابوشکور گفته، بیت :

چنان بگیریم گر دوست کام من ندهد  
که خاره خون شود اندر شخ<sup>۵</sup> و زرنگ زکال

زغنگ : [بفتح زا و غین و سکون نون] فُواق باشد<sup>۶</sup>. شمس فخری گفته که زغنگ یکی  
چشم زد بود، یعنی یک لمحّه

زنگ : چهار معنی دارد. اول ولایت زنگیان است. دوم زنگ است که بر آینه و تیغ و امثال  
آن افتد. سوزنی گفته، بیت :

آینه خدای شناسی دل است و حق      ز آینه خدای شناسان<sup>۷</sup> زدوده زنگ

۱- د، ن : دهخدا آنرا به پیدائی تصحیح کرده (مجمع)، صحاح: پنداری

۲- د، ن : وزاوش      ۳- وامق و عذرا ۳۸

۴- د، ن : زکال. سنح صحاح و سایر فرهنگها      ۵- اسدی : منجیک

۶- زغنگ بر وزن پلنگ برجستن باشد که به عربی فواق گویند (برهان قاطع)

۷- دیوان سوزنی ۲۳۲ : خدای شناسی

سیوم محمد بن هندوشاه گفته روشنائی ماه است و بیتی از اشعار ظهیر فاریابی آورده و ازین مدعا معلوم نمی‌شود، و آن بیت اینست، بیت:

بضاعت سخن خویش بینم از خواری

بسان آینه چین میان رسته<sup>۱</sup> زنگ

چهارم آب است و شراب را نیز گفته‌اند. و از ابیات استادان چنین مفهوم می‌شود که آب صاف را زنگ می‌گویند و شراب را به آن تشبیه می‌کنند. فریدالدین احوّل اکثر زنگها را درین ابیات آورده، بیت:

بامن ای راحت جان نوش دمی راح چو زنگ

پیش از آن کاینه عارض تو گیرد زنگ

[دلم از آه غمت زنگ گرفت آینه‌وار

بزدا از دلم این زنگ بدان راح چو زنگ]<sup>۲</sup>

می چون زنگ ده‌ای ترک که هندوی توام

که دلم در طلب آید چو دل مردم زنگ

زال: دو معنی دارد. اول پدر رستم باشد. دوم زن فرتوت و پیر کهن را گویند. فریدالدین احوّل هر دو معنی را درین بیت آورده، بیت:

شود ز بیم سنان تو شیر روبه لنگ شود ز سهم کمان تو زال رستم زال

زم: باد سخت را گویند.

## فصل سیوم

### نون

حرف زا یازده لغت است

زراغن: زمین سخت و ریگستان بود. بهرامی گفته، بیت:

زمین زراغن بسختی چو سنگ نه آرامگاه و نه آب و گیاه

زرفین: گفته‌اند که زره و پره قفل است. اما از اشعار استادان چنین مستفاد می‌شود که

زرفین آنست که شیرازیان زلفین می‌گویند که بچارچوب در می‌کوبند و قفل از آن

می‌گذرانند. انوری گفته، بیت :

توی<sup>۱</sup> آنکس که قفل احداثش بود بعضی هنوز در زُرفین  
و هم او گفته :

هرکجا امن او کشد باره نکشد بار قفلها زرفین<sup>۲</sup>

زغن : غلیواج بود. رودکی گفته، بیت :

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو موش و مرگ برسان زغن  
زلیفن<sup>۳</sup> : تهدید کردن و سهم دادن بود.

زون : بهره و حصّه بود. عنصری گفته، بیت :

بچشم اندرم دیدن از زون تست به جسم اندرم جنبش از خون<sup>۴</sup> تست  
زوبین : حربه‌ای که ارباب سلاح نگاه دارند. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

گر شکوهت نقاب بگشاید مژه در دیده‌ها شود زوبین  
دوم بمعنی نقصان بود. شاعری گفته، بیت :

بدست گهر بار و تیغ عدو گش هم این را زیانی هم او را زُبین<sup>۵</sup>  
زیبان : زیبا و خوش آینده بود.

زاره : زاری کردن باشد. ابوشکور گفته، بیت :

هزار زاره کنم نشنوند زاره من بخلوت اندر با تو هزار زاره کنم  
زافه : گیاهی باشد مانند سیرکوهی. ابوالعبّاس گفته، بیت :

من یکی زافه بدم خشک بفرغانه شدم مورد گشتم تر و شد قامت چون نارونا  
زنجیر : دو معنی دارد. اول موی جعد را گویند. دوم بند آهنین باشد که بر پای ستوران  
نهند.

زدوده : صیقل زده باشد که عرب آن را مُصَقَّل گوید. انوری گفته، بیت :

از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده‌ست

ز زنگ جور<sup>۶</sup> کدام آینه است نزدوده

۱ - دیوان انوری ۱/۳۸۴ : اوست ۲ - در دیوان انوری ۱/۳۸۵ کاملاً متفاوت است

۳ - د، ن : زلفین. ویرایش بر اساس کاربرد واژه در متن‌های فارسی ( رک دیوان فرخی ۲۶۹، چند برگ تفسیر

قرآن عظیم ۱۱، ۴۶) ۴ - وامق و عذرا ۳۶ : بون ۵ - د، ن : زوبین ( وگ )

۶ - د، ن : خام. متن از دیوان انوری ۱/۴۴۰

## فصل چهارم

### ها

حرف زانه لغت است

زغاره : نان ارزن باشد. ابوشکور گفته، بیت :  
 رفیقان من بامی و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره  
 زنگله : دو معنی دارد. اول زنگی باشد که پیاپی باز و شاهین و امثال آن بندند. دوم پرده‌ای  
 باشد از پرده‌های موسیقی .  
 زواه : طعامی باشد که از جهت زندانیان سازند. عنصری گفته، بیت :  
 بندیان<sup>۱</sup> داشت بی پناه و زواه برد با خویشان جمله به راه  
 زی : دو معنی دارد. اول زندگانی. دوم نزدیک و طرف بود. گویند زی فلان یعنی نزدیک  
 فلان و سوی او. شاعری گفته، بیت :  
 گر کسی بودی که زی توام افکندی خویشان اندر نهادمی به فلاخن  
 زای : زاینده بود. انوری گفته، بیت :  
 عقیب نیست زآنکه هست عقیم از نظیر تو چرخ نادره زای  
 زاهری : بوی خوش بود. عمّاره گفته، بیت :  
 تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری عنبرخوار  
 زدای : دو معنی دارد. اول اسم فاعل است. انوری گفته، بیت :  
 بآس تو آتشی است حادثه سوز امن تو مصقلی<sup>۲</sup> است فتنه زدای  
 دوم بمعنی امر است. هم او گفته، بیت :  
 بلب ای<sup>۳</sup> غنچه گل دست همایونش ببوس  
 بسر ای<sup>۳</sup> زلف صبا گرد رکابش بزدای  
 زمی : زمین باشد. شیخ نظامی گفته، بیت :  
 ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی  
 زند : تفسیر بازند و استا است .

۲ - دیوان انوری ۱/ ۴۵۰ : صیقلی

۱ - د، ن : بندمان

۳ - دیوان انوری ۱/ ۴۴۴ : (- ای)

# باب ژا

## فصل اول

### دال

حرف ژا ده لغت است

ژغند: بانگی سهمناک باشد که ددان کنند<sup>۱</sup>. رودکی گفته، بیت:

کرد روبه یوزواری یک ژغند خویشان را از میان بیرون فکند  
ژند: تفسیر پازند است.

ژاغر: حوصله مرغ باشد. عنصری گفته، بیت:

خورند از آنچه بماند زمن ملوک زمین تراز پلیدی و مردار پر کنی ژاغر  
ژغار: سختی و بانگ سهمناک بود.

ژکور: بخیل و دزد بود.

ژواغار: نام مغنی است.

ژیان: شیر و پیل خشم آلوده را گویند. شیخ سعدی گفته، بیت:

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

ژکان: آنرا گویند که خود بخود سخن گوید. اکنون در شیراز او را لُند گویند. فردوسی گفته، بیت:

هشیوار واز تخمه گیوکان که بر درد و سختی نگرده ژکان

ژاله: چند معنی دارد. اول شبنم باشد، فقیر گفته ام، بیت:

بهر نثار مقدم گل لاله ژاله را چون لعل آبدار بدامان کشید باز



دوم خیک باد دمیده که به آن از رودها گذرند. شاعری<sup>۱</sup> گفته، بیت :  
 زریدکان سرائی چو ژاله بر سر آب    بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار  
 سیوم تگرگ باشد .  
 ژکاره : لجوج و گران و ستیزکاره بود. خسروی گفته، بیت :  
 چون روز پدید آید آسایش یابم    زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره

# باب السین

## فصل اول

### الف

حرف سین بیست و چهار لغت است

سا : خراج باشد .

سارا : خالص باشد، چون ناب. امیر معزی گفته، بیت :

گشته خجل از رنگ رخ او گل سوری      برده حسد از زلف کجش عنبر سارا  
ستا : ستایش کننده بود. شمس فخری گفته، بیت :

بود مؤید طبعم همیشه روح القدس      از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا  
سروا : حدیث و افسانه بود و در نسخه دیگر دروغ آمده. شاعری<sup>۱</sup> گفته، بیت :

چند دهی وعده دروغ همی چند      چند فروشی تو خیره بر من سروا  
سکبا : آشی است. و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه خیسانند و خشک  
سازند و گاهی که خواهند قدری با گوشت فربه در دیگ اندازند و پزند و خورند.  
خاقانی گفته، بیت :

گر برای شوربایی بر در دونان روی

اولت سکبا دهند از چهره و آنگه شوربا<sup>۲</sup>

سینا : دومعنی دارد. اول کوه طور است. دوم نام جد ابوعلی سینا .

سر : دو معنی دارد. اول کفش باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند. رودکی گفته،  
بیت :

مُرْجِلان را رکاب زراگین      پای آزادگان نیابد سر  
دوم شراب بود که از برنج<sup>۳</sup> ترتیب کنند. لیبی گفته، بیت :

لفت بخوردم و کرم درد گرفتم شکم سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان  
سار: دو معنی دارد. اول مرغ سیاه است [که شیرازیان آنرا گاوینک گویند]<sup>۱</sup>. خواجه  
سلمان ساوجی گفته، بیت:

فغان ز درد سار و ناله سحرش که هست درد دل سار علت ساری  
دوم جائی است که انگور در آن فشارند.

سبار: [به‌بای یک نقطه] چند معنی دارد. اول ظرفی باشد که بآن انگور از جائی به‌جائی  
برند. دوم می‌عصره باشد. که انگور در آن فشارند. فخری گفته، بیت:

پرست ساغر لاله ز باده صهبا ندیده رنج قرا به نخورده زخم سبار  
سیوم گاو آهن باشد که زمین به آن شیار کنند.

سپار: [به پی سه نقطه] اسباب خانه بهر نوعی.  
سپهر: آسمان بود.

ستور: اسب باشد.

ستیر: یک من باشد. فردوسی گفته، بیت:

خدنگی که پیکان آن ده ستیر ز ترکش برآورد گرد دلیر

سغر: خار پشته‌ی بود که [خار]<sup>۱</sup> از پشت خود چو تیر اندازد. ابوشکور گفته، بیت:

چون رَسَنگر ز پس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کو<sup>۲</sup> باز پس اندازد<sup>۲</sup> تیر  
سمندر و سمندور: هر دو نام مرغ است که در آتش بسر می‌برد، چون مرغ آبی که در  
آب می‌باشد. هندوشاه گفته، بیت:

نه ماهی بجز آب گیرد نشیمن نه ز آتش تنفر نماید سمندر

سنار: محلی باشد در بحر که آب آنجا تنک باشد و به آن گِل بود که کشتی در آنجا سد  
شود. عنصری گفته، بیت:

نوان<sup>۳</sup> همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار

سنگسار: رجم کردن بود و مشهور است. فرخی گفته، بیت:

طاعت او چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شک او را کرد باید سنگسار

۱ - افزوده از دانشگاه ۲ - اشعار پراکنده ۸۱: کز... اندازم

۳ - د، ن: و ما. متن از دیوان عنصری ۳۵۵ ح ۸

سنگور: جایی که فقاعیان [فقاع]<sup>۱</sup> در آن چینند. فخری گفته، بیت:

فَقَّاعی نَوالت در بیابان برای تشنگان بسته است سنگور  
 سور: مهمانی بود چون عروسی و ختنه کردن و امثال آن. فقیر گفته‌ام، بیت:

دشمنانت همیشه در ماتم دوستان تو جاودان در سور  
 سوسمار: جانوری است که به مار ماند و چهار دست و پا دارد. شیخ نظامی گفته، بیت:

نشیمین داشت شه در کنج غاری حرم غاری و محرم سوسماری  
 سوفار: چند معنی دارد. اول فاق تیر باشد که زه کمان در آن نهند. کمال اسماعیل گفته،

بیت:

تیر فکرت چو در آرد بکمان تدبیر در مجاری عرض غرق کند تا سوفار  
 دوم سوراخ سوزن بود. سوزنی گفته، بیت:

من سوزنیم شعر من اندر بر آن شعر ارزد به یکی سوزن سوفار شکسته  
 سیفور<sup>۲</sup>: جامه ابریشمی باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت:

کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند  
 تو جمع<sup>۳</sup> آری کاین اطلس است و آن سیفور  
 ساز: چند معنی دارد. اول ساز، نی و چنگ و عود باشد. دوم ساختن کار بود. گویند.  
 ساز سفر ساخت و ساز سفر گرفت. سیوم کارسازی بود و تحمّل. شاعری گفته،

بیت:

زمانه ساز شو تا دیر مانی زمانه ساز مردم دیر ماند  
 چهارم سلاح نبرد باشد. سوزنی گفته، بیت:

ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز  
 سپوز: چون ترکیب کنند گویند در سپوز یعنی در اندرون کن. سوزنی گفته، بیت:

ولی را گاه نه بر گاه بنشان عدو را چاه کن در چاه بسپوز

۱ - افزوده از معیار ۲ - سیفور از واژه چینی sīhóu به معنی ابریشم است

۳ - دیوان ظهیرفاریابی ۱۳۷: مجمع

## فصل دوم

### زا

حرف سین چهارده لغت است

ستیز : تعصّب باشد. بمعنی ناسازگاری نیز آمده. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

بسوی من نظری کن که بی سبب با من

جهان سفله بکین<sup>۱</sup> است و چرخ دون بستیز

سنگ انداز : برقدان<sup>۲</sup> بود که شیرازیان کلوخ اندازان گویند. حسن غزنوی در مدح شاه سنجر گفته، بیت :

هر سنگی را که آفتاب از تک وتاز پیروزه و لعل کرد از ایام دراز

در بزم ببخشید شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سزد سنگ انداز<sup>۳</sup>

سپس : بمعنی پس بود. انوری گفته، بیت :

زین سپس دست ما و دامن دوست پس ازین گوش ما و حلقه یار

سپاس : دو معنی دارد. اول شکر بود. انوری گفته، بیت :

آنکه با وجودش سبکباری نیاید ز انتظار

وانکه با بذلش گرانباری نباشد<sup>۴</sup> از سپاس

دوم لطف بود. ابوشکور گفته، بیت :

از آن پس که بد کرد بگذاشتم برو بر سپاسی بنگماشتم

سد گیس : قوس و قزح بود. ابوالمؤید گفته، بیت :

میغ ماننده پنبه است و ورا باد نداف هست سد گیس کمانی که بدان پنبه زنند

سوس : سوسمار<sup>۵</sup> بود که زنان پیه او را جهت فربهی خورند. رودکی گفته، بیت :

۱- د، ن : کمین. متن از دیوان ظهیرفاریابی ۲۸۲

۲- د، ن : برق اندان. صحاح ۱۲۷ بغلط : ترفندان. برقدان / برغندان : سلخ ماه شعبان و کلوخ اندازان

و سنگ اندازان هم گویند (مفتاح اللسان) ۳- دیوان سید حسن غزنوی ۳۳۶

۴- د، ن : نیاید. متن از دیوان انوری ۲۶۲/۱ ۵- د، ن : سوسن مار

سوس پرورده به می بگداخته نیک درمانی زنان را ساخته<sup>۱</sup>  
 سرشک : چند معنی دارد. اول اشک چشم باشد. دوم درختی است در حوالی بلخ که  
 برگش مانند ارغوان بود. سیوم گل سرخ است. چهارم قطره باران است. سوزنی گفته،  
 بیت :

سرشک صاحب همت اگر بر خار خشک افتد

چه گردون سبز گردد خار و برگ و گل کند اختر<sup>۲</sup>

و خاقانی گفته، بیت :

فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا<sup>۳</sup>  
 سلک : ریشمانی باشد که مروارید در آن کشیده باشند. شمس فخری گفته، بیت :  
 جایی که دهد نظم فلک سلک سلاطین شاهنشاه آفاق بود واسطه سلک  
 سلمک : پرده ایست که از پرده های موسیقی .

سنگک : دو معنی دارد اول ژاله باشد، یعنی شبنم<sup>۴</sup>. هندوشاه گفته، بیت :  
 برویاند هزاران سنبل و گل بعون آفتاب از سنگ سنگک  
 سوک : سه معنی دارد. اول مصیبت بود. دوم گوشه و کنج باشد. سیوم خوشه جو و گندم  
 بود. شاکر بخاری گفته، بیت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشه جو باد آزرده

ازین بیت معلوم می شود که سوک داسه<sup>۵</sup> بود نه خوشه .

سترگ : لجوج و تند و بی آرم بود. سنائی گفته، بیت :

ز آن یک چند زیست در سرای سترگ که جهان خرد بود و مرد بزرگ<sup>۶</sup>  
 سیرنگ : سیمرغ باشد. فرخی گفته، بیت :

همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتند همچو آکنده بصد رنگ نگارین سیرنگ<sup>۷</sup>  
 سفال : دو معنی دارد. اول کاسه و کوزه و امثال آن بود که از گل سازند و پزند. دوم پوست  
 انار و جو و فندق و امثال آن باشد .

۱ - اشعار رودکی ۵۳۹ - دیوان سوزنی ۱۹۰ (متن دیوان غلط و آشفته است)

۲ - دیوان خاقانی ۳ - معنی دوم در د، ن نیامده است

۳ - داسه : خس های سر تیزی که بر سر دانه های گندم و جو بود (برهان قاطع)

۴ - دانشگاه : که جهان هست خرد و مرد بزرگ

۵ - دیوان فرخی ۲۰۵ : همچو آینه بصد رنگ نگارین نیرنگ (۹)

## فصل سوم

### لام

حرف سین شانزده لغت است

سگال: [بکسر سین] اندیشه باشد. سوزنی گفته، بیت:

چه شد زبان قلم تیره از دهان دوات ز نور خاطر بر تو شوم مدیح سگال<sup>۱</sup>  
و به معنی گفتگوی نیز آمده. مولانا امیدی از زبان قلم گفته، بیت:

مرا برابر احسان او بود دو زبان یکی مدیح سگال و یکی سپاس گزار  
اما محمد بن هندوشاه گفته سگالیدن بمعنی کارسازی کردنست و این بیت آورده و گفته، بیت:

اگر نیک خواهد ترانیک خواهی اگر بد سگالد ترا بد سگالی  
از لفظ بد سگال بد اندیش و بدگوی مفهوم می شود ولیکن کارسازی معلوم  
نمی شود، والله اعلم بحقایق الأمور.

سندل: دو معنی دارد. اول کفش باشد. شمس فخری گفته، بیت:

چرخ بر سندلی مهر نهد چو کند شه ز پا برون سندل  
دوم سندلی باشد که مردم نشیند.

سوفال: بمعنی سوفار تیر است.

سم: دو معنی دارد. اول خانه ها بود که در زیر زمین سازند. دوم ناخن چهارپایان را گویند.  
امیر خسرو گفته، بیت:

از سم اسبش که زمین گشت چاک خاک پر از مَه شد و مَه پر ز خاک  
سام: نام دو کس بود. اول نام پسر نوح است که بعد از طوفان او را به زمین ایران و عربستان  
و آن نواحی فرستاد. اهالی آن اقالیم از نسل اویند. دوم سام نام پدر زال است. و مولانا  
قطب الدین علامه در شرح قانون آورده است که سام وَرَم است.

**ستام**: بمعنی **استام** است یعنی ساخت مرکب<sup>۲</sup> یا از سیم یا از زر. فردوسی گفته، بیت:

همان اسب تازی و زین ستام همان تیغ هندی سیمین نیام  
ستیم: خونی باشد که در جراحت بود و چون سر جراحت بهم آید ریم شود. ناصر خسرو  
گفته، بیت:

از دروغ تست در جانت دریغ وزستم کاریت ریشت پرستیم<sup>۱</sup>  
سلم: [بکسر سین] لوح رنگین<sup>۲</sup> باشد که کودکان در کنار گیرند و چیزی بدان نویسند.  
سوتام: به زبان طوسی اندک و کوچک باشد. فرخی گفته، بیت:  
آنچه کرده ست ز آنچه خواهد کرد سخت اندک نماید و سوتام  
قطران گفته، بیت:

از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو وز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام<sup>۳</sup>  
سیام: کوهی است در جانب ماوراءالنهر که مقنّع ماه از آن کوه آورد. رودکی گفته، بیت:  
نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلامست و آن پیشکار  
سان: چند معنی دارد. اول سنگی است که شمشیر و کارد به آن تیز کنند و آن را فسان نیز  
گویند. انوری گفته، بیت:

در گاز به امید قبول تو کند خوش آهن الم پتک و خراشیدن سان را  
دوم رسم و عادت بود. هم او گفته، بیت:  
در سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد

حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را  
سیوم مانند گویند فریشته سان و آدمی سان و این به معنی سان نزدیک است.  
سامان: چند معنی دارد. اول شخصی است که فرزندان او پادشاه بوده اند و ایشان را  
سامانیان گویند. امیرمعزی گفته، بیت:

روان شد شعر من در آل سلجوق چون شعر رودکی در آل سامان  
دوم اندازه و نشانه کار بود. سیوم بمعنی زینت و آرایش باشد. هندوشاه گفته، بیت:  
تو از سامان خود هرگز نگریدی گر خرد داری<sup>۴</sup>  
که گردون خود بگرداند همیشه ساز و سامان را

۱ - دیوان ناصر خسرو ۱۹۵: از دروغ تست در جانم دریغ وزستم تست ریشم پرستیم

۲ - صحاح: روغنین (ن ل: مدهون)

۳ - در دیوان قطران ۴۴۰ بیت آشفته و نادرست خوانده است

۴ - د، ن: (-) گر خرد داری. متن از صحاح



۶ سبد چین: بقیه انگور باشد که جای مانده باشد.

سپندان: خردل بود. امیر معزی گفته، بیت:

چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف

که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندان شد<sup>۲</sup>

ستان: چند معنی دارد. اول آن را گویند که برقفا خفته باشد. انوری گفته، بیت:

شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر عَلمِ ستان باشد

و هم او گفته، بیت:

از زلزله حمله چنان خاک بجنید کز هم نشاسند نگون را و ستان را

دوم بمعنی ستاننده بود. هم او گفته، بیت:

همتت ملک بخش و ملک ستان تا بگیتی ده و ستان باشد

۷ سیوم بمعنی آستانه بود.

سرون: زنی را گویند که نزاید و عرب آن را اعقیم گوید.

## فصل چهارم

### نون

حرف سین سیزده لغت است

ستودان: گورستان گبران باشد. مجدالدین همگر گفته، بیت:

شدم بدخمه کاووس و یافتم غاری ز سنگ خاره درو ساخته ستودانی

سر پایان: عمامه بود، یعنی دستار دراز.

سرون و سرین: هر دو بمعنی کفل است. عنصری گفته، بیت:

گر یقین هرگز ندیدی از گمان آویخته

اینک آن فربه سرونش اینک آن لاغر میان<sup>۳</sup>

۱- د، ن: سپند چین ۲- د، ن: آشفته است. متن از دیوان امیر معزی ۱۷۰

۳- ترجمان البلاغه رادویانی ۳۵:

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته آنک آن فربه سرینش بنگر و لاغر میان

انوری گفته، بیت :

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش شیر فلک را قرین لوح سرین است  
سمن : گلی است سفید و خوشبو. فقیر گفته ام، بیت :  
توی که زلف و رخت رشک سنبل و سمن است

منم که آرزوی من بلای جان من است

سمنگان : که اکنون آن را رام هرموز می نویسند و عوام رامس<sup>۱</sup>. فردوسی گفته، بیت :  
چو نزدیک شهر سمنگان رسید بیابان سراسر پر از گور دید  
سندان : افزار آهنگران که چیزها را بر روی آن چکش کاری کنند و پتک نیز می گویند.  
سپاسه : لطف بود. ابوشکور گفته، بیت :

از آن پس که بد کرد بگذاشتند برو بر سپاسه نپنداشتند  
سپوخته : اندرون کرده و در نشانده بود. هندوشاه گفته، بیت :

دل بیجان پر نفاش را خنجر اندر درون سپوخته باد  
سته : [یکسر سین] دو معنی دارد. اول رنجور و ضعیف بود. دوم لجاج باشد.  
ستایشگاه : تخلص شعر باشد، یعنی جای آفرین.  
ستنبه : مرد قوی و بازور باشد. فردوسی گفته، بیت :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه دلیر و ستنبه بهر کینه گاه  
سخته : سنجیده بود. شیخ نظامی گفته، بیت :

سخن تاکی ز تاج و تخت گویی بگویی سخته اما سخت گویی  
سفته : دو معنی دارد. اول چیزی را گویند که بعاریت یا به قرض از کس ستانند تا به شهر

دیگر باز دهند. دوم لعل و مروارید سوراخ کرده بود. فقیر گفته ام، بیت :

قصه خواهرت نگفته بماند و آن در سفتنی نسفته بماند

سفجه : خربزه خام باشد و آن را کالک و کاله نیز گویند. منجیک گفته، بیت :  
پشت و ققای رئیس احمد غرجه هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه

sapaxla  
30x6la

## فصل پنجم

### ها

حرف سین دوازده لغت است

سگاله: گوه<sup>۱</sup> سگ باشد. عمّاره گفته، بیت:

یکی<sup>۲</sup> بگفت که مسواک خواجه گنده شده ست

که آن سگاله و گوه سگ است خشک شده

سمچه: نقب باشد.

سندره<sup>۳</sup>: حرامزاده بود.

سوفچه: شوشه زر باشد. منجیک گفته، بیت:

بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین

بیکی سوفچه زرش نفروشی تو کنون

سای: دو معنی دارد. اول امر باشد. انوری گفته، بیت:

مجمر غنچه پر از عود قماری است بسوز هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای

دوم اسم فاعل است، یعنی ساینده. هم او گفته، بیت:

باد را جور دی چو عدل بهار رنگ فرسای و مشک سای آرد

ساتگنی<sup>۴</sup>: قدح باشد که شراب از آن خورند. عمّاره گفته، بیت:

چون می خورم به ساتگنی یاد او خورم وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

سپری: تمام شده باشد. فقیر گفته ام، بیت:

براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم ولی چه سود که این ره نمی شود سپری

ستی: [بفتح سین] آهن سخت باشد.

سرای: دو معنی دارد. اول اسم فاعل است، یعنی سراینده. انوری گفته، بیت:

نفس نامی ز حرص مدحت او برگ سوسن سخن سرای آرد

۱-د، ن: (-گوه)

۲-د، ن: (-یکی)

۳-د، ن: (+گریستن؟)

۴-د، ن: ساتک (وگ)

دوم بمعنی امر باشد. هم او گفته، بیت :  
 ارغنون پیش چکاوک نه اگر بلبل نیست    ماحضر فاخته را گو که نشیدی بسرای  
 سوری : یک نوع گل است از ریاحین. احمد کاشانی گفته، بیت :  
 لب است آن یا شکر یا جان شیرین یا می صافی  
 رخ است آن یا قمر یا برگ نسرين يا گل سوری  
 سینی : نام خوانی است که از برنج یا روی و امثال آن سازند<sup>۱</sup>.  
 سفت : محکم باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 نگه کرد رستم بدان سرفراز    بدان چنگ و سفت<sup>۲</sup> و رکیب دراز

---

۱ - این واژه شکل دیگری از صینی / چینی (کالای چین) است. سنج خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی

۵۲۱/۲

۲ - سفت است به معنی شانه و کتف. شعر شاهد با معنی تطبیق نمی‌کند.

# باب الشین

## فصل اول

### الف

حرف شین بیست و هشت لغت است

**شخا:** خراشیدن و خلیدن باشد .  
**شگا:** [بگاف سه نقطه] تیردان است که عرب آن را جعبه گوید. امیرمعزی گفته، بیت :  
ای سرافرازی که از تاج شهان زبید همی      بر میان بندگان تو شگا و نیم‌لنگ  
نیم‌لنگ نیز تیردان است و در محل خود خواهد آمد .  
شکیبا: صابر باشد .

**شهلا:** چشم سیاه است که به سرخی زند .  
**شوغا:** محوطه‌ای بود که شب گوسفندان در آن کنند .  
**شیدا:** یعنی دیوانه باشد .  
**شاداب:** تازه و سیراب باشد. خواجه حافظ گفته، بیت :  
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند      دریاب ضعیفان را در وقت توانائی  
**شبتاب:** کرمکی باشد که در شبها چون شرار تابان است .  
**شتاب:** تعجیل باشد .

**شکیب:** صبر است. امیرخسرو گفته، بیت :  
شکیب من همه سیماب شد نمی‌دانم      که کیمیای صبوری کدام کس دارد  
**شیب:** چند معنی دارد و اول ضد فراز است. دوم رشته تازیانه بود. سیوم بمعنی آشفتن .  
**شیب و تیپ:** بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده بود. رودکی شیب را که فرازست  
درین بیت آورده، بیت :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب      فرزند آدمی بتواند به شیب و تیب<sup>۱</sup>  
شبشت<sup>۲</sup>: چیزی گران باشد.

شست: چند معنی دارد. اول آهن کج باشد که ماهی بدان گیرند. سوزنی گفته، بیت:  
جهان بکام و مرادش ز ماه تا ماهی      بکام حاسد او چون بکام ماهی شست  
دوم انگشت مهین دست باشد که تیر به آن اندازند. سعدی گفته، بیت:  
برادران و عزیزان ملامتم مکنید

که اختیار من از دست شد چو تیر از شست  
سیوم عددی باشد که عرب آن را ستین گوید. چهارم نیشتر<sup>۳</sup> فصاد بود. قصار گفته،  
بیت:

رگ زن که به سوی شست زد دست      بر دست لطیف خواجه زد شست<sup>۴</sup>  
پنجم خم<sup>۵</sup> زلف خوبان باشد<sup>۶</sup>.

شفت: [یکسر شین] کج و ناهموار باشد و مردم تبریز بفتح شین استعمال کنند.  
شگفت: [یکسر گاف] تعجب باشد. سعدی گفته، بیت:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت      که حسنی ندارد ایاز ای شگفت  
و بضم کاف نیز آمده. هم او گفته، بیت:

تبسم کنان سوی من دید و گفت      که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت  
شفشاهنج: پولاد پاره باشد که سوراخها در آن کرده باشند که زرگران سیم و زر و امثال  
آن بدان باریک سازند. شفتاهنج هم بنظر رسیده.

شنج: سرین بود یعنی کفل.

شکنج: شکن و تاب باشد. سعدی گفته، بیت:

از شکنج سر زلف تو دریغا دل من      که گرفتار دو مارست چنان<sup>۷</sup> ضحاک  
مولانا محمد کشمیری گفته که شکنج مار سرخ است.

۱ - اشعار رودکی ۴۹۳      ۲ - دانشگاه: مدخل شبشت و شست با هم آمیخته

۳ - د، ن: نیش      ۴ - رک دیوان عنصری ۳۷۱      ۵ - د، ن: چم

۶ - مجمع: و در نسخه وفائی به معنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده:

ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان      نماند بهره و حظ و نصیب و تیر مرا

۷ - د، ن: بدان. متن از کلیات سعدی ۳۲۹

شایورد: هاله باشد.

شند: منقار مرغ را گویند.

شجد: سرمای سخت باشد. دقیقی گفته، بیت:

صورت خشم از زهیت خویش    ذره‌ای را به خاک بنماید

خاک دریا شود بسوزد آب    بفسرد آفتاب و بشجاید<sup>۱</sup>

شخائید: یعنی بدن‌دان ریش کرد.

شخود: یعنی بناخن کند و مجروح کرد. کسائی گفته، بیت:

بمدحت کردن مخلوق روی<sup>۲</sup> خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

شمید: این لفظ بدو وجه استعمال کنند شمند و شمید. هر دو بمعنی بیهوش باشد. دوم

شمند و شمنان دمام بود از تشنگی چون غریو و غرنگ بود از گریستن.

شنبلید: گلی باشد زرد و خوشبوی. قطران گفته، بیت:

داده بود اندر خزان نارنج<sup>۳</sup> را شب‌بوی بوی

شنبلید اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ

شد: یعنی بدر رفت. شمس فخری گفته، بیت:

با همّت و بخشایش او با کرم و داد    خون از دل کان آب ز رخساره‌ی یم شد

شید: چشمه‌ی خورشید را گویند. فردوسی گفته، بیت:

بدو گفت زانسو که تابنده شید    بر آید یکی پرده بینم سفید

## فصل دوم

### را

حرف شین هجده لغت است

شاکار و شاهکار: کاری بی‌مزد که مردم را به‌زور بر آن دارند. کسائی گفته، بیت:

نکنی طاعت وانگه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که همی سخره و شاکار کنی  
شاوغر: نای روین است. اما شمس فخری گفته که شاوغر ولایتی است در نهایت  
ماوراءالنهر و از پس آن بیابان است و ریگستان که کافران در آنجا مقام دارند<sup>۱</sup> و گفته،  
بیت:

خشمش برهنه و تشنه و بی چیز مانده باد

در دشت ریگ کافر از آن سوی شاوغر  
شخار: نوشادر باشد که زنان بعد آنک حنا نهاده باشند ناخن را [به آن]<sup>۲</sup> سیاه کنند.  
شاعری گفته، بیت:

چون مرا با جلبان کار نباشد پس ازین رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار  
شکار<sup>۳</sup>: کندن زمین بود با گاو، یعنی شیار  
شهریار: سلطان باشد. دقیقی گفته، بیت:

ای شهریار راستین ای پادشاه داد و دین  
ای نیک فعل و نیکخواه وای از همه شاهان گزین<sup>۴</sup>

شکر: [بکسر شین و فتح کاف] شکار بود. فردوسی گفته، بیت:  
جهانا ندانم چه بد گوهری که پرورده خویش را بشکری  
و انوری گفته، بیت:

چوباز او شکرد صید او چه کبک و چه گرگ  
چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر<sup>۵</sup>

شمر: آبگیر و آبدان باشد. <sup>۶</sup>  $\text{šmār}$   
شمشار: شمشاد است.

شنار: شناور باشد. ابوشکور گفته، بیت:

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شد همی بی شنار  
و مولانا محمد کشمیری گفته که شنار شاخ نوست که از درخت روید.

شور: چند معنی دارد. اول آشوب بود. فردوسی گفته، بیت:

$\text{šor}$

۱ - سنج ترکستان نامه ۳۹۴/۱ ۲ - افزوده از مجمع

۳ - دیوان ابوالفرج رونی ۷۱: ارشاد الزراعه ۸۰، ۸۵: شُدیاری، شُدیار ۴ - دیوان دقیقی ۱۱۳

۵ - دیوان انوری ۱/۲۱۰



بدامم نیاید بسان تو گور ز چنگم رهایی نیابی بشور

دوم آمیخته و شورانیده باشد از نمک که سوای اینهاست .

شومیر<sup>۱</sup> و شیار: شکافتن زمین باشد بگاو آهن. *شومیر*  
شیپور: نای روین است. *شیپور*

شاباش: تحسین بود. سوزنی گفته، بیت:

گر سیم دهی هزار احسنت ور زر بخشی هزار شاباش

شیپوش: برقع بود. شاعری<sup>۲</sup> گفته، بیت:

صد روح در آویخته از دامن قرطه صد روز برانگیخته از گوشه شیپوش

شخس: سه معنی دارد. اول نام مرغی است. دوم فرو خزیدن بود از جای خویش. ابوشکور گفته، بیت:

گلیمی چو خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد

سیوم پوستین و جامه کهن باشد.

شغ: سُروی گاو<sup>۳</sup> بود، یعنی شاخ که آن را خالی کرده باشند و شراب از آن خورند. فردوسی گفته، بیت:

شغ گاو و دنبال گرگی بدست بکوپال کرده سر هر دو پست

شوغ: پوستی باشد که بواسطه کار کردن در دست و پای یا جای دیگر سخت شود و آن را

شغه نیز گویند و بعضی آن را پینه گویند. شمس فخری گفته، بیت:

ز بس پهلوی که بر خارا نهادم چو روی خصم شد پهلوی من شوغ<sup>۴</sup>

## فصل سیوم

### فا

حرف شین شانزده لغت است

شکاف: ابریشم کلافه کرده باشد. ابوالمؤید گفته، بیت:

۱ - در فرهنگ‌ها به صورت شومیر و شومیز در سمک عیار و بعضی از متن‌های فارسی به شکل شومیز آمده

است سنج مهذب الاسماء ۲۷۹ ۲ - شعر از سنائی است، دیوان سنائی ۳۳۶.

۳ - د، ن: سر گاوی (وگ)

۴ - معیار: به پهلوی بس که بر خارا بغلتم چو روی خصم شد پشتم از شوغ

شکوفه همچو شکاف است و میغ دیاباف  
 مه و خورست همانا بیاع در صراف  
 شگرف: خوش آینده و نیکو و محتشم باشد. کسائی گفته، بیت:  
 ازین زمانه جافی و گردش شب و روز  
 شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف  
 شنگرف: رنگیست سرخ که نقاشان بکار برند.  
 شارک: مرغکی باشد کوچک و خوش آواز. زینبی<sup>۱</sup> گفته، بیت:  
 الا تا در آیند طوطی و شارک الا تا سرایند قمری و ساری  
 شرفاک: بانگ مردم را گویند. ابوشکور گفته، بیت:  
 توانگر بنزدیک زن خفته بود زن از خواب شرفاک مردم شنود  
 شغک: خلق بود، یعنی کهنه و پوسیده و فرسوده. رودکی گفته، بیت:  
 پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمده تا هر شغکی ژاژ نخاید  
 شلک: [بکسر شین] گلی سیاه باشد که چون پای در آن نهند به دشواری توان بدر کشید.  
 شوشک: رباب چهارتار بود. هندوشاه گفته، بیت:  
 چنان تشویش زایل کردی از دور که نالان نیست جز در بزم شوشک  
 شتالنگ: کعب پا باشد.  
 شرفانگ: یعنی آواز پای مردم باشد.  
 شرنگ: گیاهی باشد تلخ آن را کبست نیز گویند. محمد بن هندوشاه گفته، بیت:  
 زمانه گرچه مرا مدتی است تا داده است بجای شهد شرنگ و بجای شربت خون  
 شفترنگ: نوعی از شفتالو است که آن را تالانک گویند. عسجدی گفته، بیت:  
 با سماع چنگ باش از چاشتگه تا این زمان  
 کز فلک پروین پدید آید چه سیمین شفترنگ  
 شنگ: چند معنی دارد. اول زیبا و نیکو باشد. دوم بمعنی دزد بود. عنصری گفته، بیت:  
 چه زنی طعنه که با حیزان حیزند همه  
 که توی حیز و توی مسخره با شنگ و مشنگ<sup>۲</sup>

۹۵۶۹  
 ۹۵۷۰  
 ۹۵۷۱  
 ۹۵۷۲  
 ۹۵۷۳  
 ۹۵۷۴  
 ۹۵۷۵  
 ۹۵۷۶  
 ۹۵۷۷  
 ۹۵۷۸  
 ۹۵۷۹  
 ۹۵۸۰  
 ۹۵۸۱  
 ۹۵۸۲  
 ۹۵۸۳  
 ۹۵۸۴  
 ۹۵۸۵  
 ۹۵۸۶  
 ۹۵۸۷  
 ۹۵۸۸  
 ۹۵۸۹  
 ۹۵۹۰  
 ۹۵۹۱  
 ۹۵۹۲  
 ۹۵۹۳  
 ۹۵۹۴  
 ۹۵۹۵  
 ۹۵۹۶  
 ۹۵۹۷  
 ۹۵۹۸  
 ۹۵۹۹  
 ۹۶۰۰  
 ۹۶۰۱  
 ۹۶۰۲  
 ۹۶۰۳  
 ۹۶۰۴  
 ۹۶۰۵  
 ۹۶۰۶  
 ۹۶۰۷  
 ۹۶۰۸  
 ۹۶۰۹  
 ۹۶۱۰  
 ۹۶۱۱  
 ۹۶۱۲  
 ۹۶۱۳  
 ۹۶۱۴  
 ۹۶۱۵  
 ۹۶۱۶  
 ۹۶۱۷  
 ۹۶۱۸  
 ۹۶۱۹  
 ۹۶۲۰  
 ۹۶۲۱  
 ۹۶۲۲  
 ۹۶۲۳  
 ۹۶۲۴  
 ۹۶۲۵  
 ۹۶۲۶  
 ۹۶۲۷  
 ۹۶۲۸  
 ۹۶۲۹  
 ۹۶۳۰  
 ۹۶۳۱  
 ۹۶۳۲  
 ۹۶۳۳  
 ۹۶۳۴  
 ۹۶۳۵  
 ۹۶۳۶  
 ۹۶۳۷  
 ۹۶۳۸  
 ۹۶۳۹  
 ۹۶۴۰  
 ۹۶۴۱  
 ۹۶۴۲  
 ۹۶۴۳  
 ۹۶۴۴  
 ۹۶۴۵  
 ۹۶۴۶  
 ۹۶۴۷  
 ۹۶۴۸  
 ۹۶۴۹  
 ۹۶۵۰  
 ۹۶۵۱  
 ۹۶۵۲  
 ۹۶۵۳  
 ۹۶۵۴  
 ۹۶۵۵  
 ۹۶۵۶  
 ۹۶۵۷  
 ۹۶۵۸  
 ۹۶۵۹  
 ۹۶۶۰  
 ۹۶۶۱  
 ۹۶۶۲  
 ۹۶۶۳  
 ۹۶۶۴  
 ۹۶۶۵  
 ۹۶۶۶  
 ۹۶۶۷  
 ۹۶۶۸  
 ۹۶۶۹  
 ۹۶۷۰  
 ۹۶۷۱  
 ۹۶۷۲  
 ۹۶۷۳  
 ۹۶۷۴  
 ۹۶۷۵  
 ۹۶۷۶  
 ۹۶۷۷  
 ۹۶۷۸  
 ۹۶۷۹  
 ۹۶۸۰  
 ۹۶۸۱  
 ۹۶۸۲  
 ۹۶۸۳  
 ۹۶۸۴  
 ۹۶۸۵  
 ۹۶۸۶  
 ۹۶۸۷  
 ۹۶۸۸  
 ۹۶۸۹  
 ۹۶۹۰  
 ۹۶۹۱  
 ۹۶۹۲  
 ۹۶۹۳  
 ۹۶۹۴  
 ۹۶۹۵  
 ۹۶۹۶  
 ۹۶۹۷  
 ۹۶۹۸  
 ۹۶۹۹  
 ۹۷۰۰  
 ۹۷۰۱  
 ۹۷۰۲  
 ۹۷۰۳  
 ۹۷۰۴  
 ۹۷۰۵  
 ۹۷۰۶  
 ۹۷۰۷  
 ۹۷۰۸  
 ۹۷۰۹  
 ۹۷۱۰  
 ۹۷۱۱  
 ۹۷۱۲  
 ۹۷۱۳  
 ۹۷۱۴  
 ۹۷۱۵  
 ۹۷۱۶  
 ۹۷۱۷  
 ۹۷۱۸  
 ۹۷۱۹  
 ۹۷۲۰  
 ۹۷۲۱  
 ۹۷۲۲  
 ۹۷۲۳  
 ۹۷۲۴  
 ۹۷۲۵  
 ۹۷۲۶  
 ۹۷۲۷  
 ۹۷۲۸  
 ۹۷۲۹  
 ۹۷۳۰  
 ۹۷۳۱  
 ۹۷۳۲  
 ۹۷۳۳  
 ۹۷۳۴  
 ۹۷۳۵  
 ۹۷۳۶  
 ۹۷۳۷  
 ۹۷۳۸  
 ۹۷۳۹  
 ۹۷۴۰  
 ۹۷۴۱  
 ۹۷۴۲  
 ۹۷۴۳  
 ۹۷۴۴  
 ۹۷۴۵  
 ۹۷۴۶  
 ۹۷۴۷  
 ۹۷۴۸  
 ۹۷۴۹  
 ۹۷۵۰  
 ۹۷۵۱  
 ۹۷۵۲  
 ۹۷۵۳  
 ۹۷۵۴  
 ۹۷۵۵  
 ۹۷۵۶  
 ۹۷۵۷  
 ۹۷۵۸  
 ۹۷۵۹  
 ۹۷۶۰  
 ۹۷۶۱  
 ۹۷۶۲  
 ۹۷۶۳  
 ۹۷۶۴  
 ۹۷۶۵  
 ۹۷۶۶  
 ۹۷۶۷  
 ۹۷۶۸  
 ۹۷۶۹  
 ۹۷۷۰  
 ۹۷۷۱  
 ۹۷۷۲  
 ۹۷۷۳  
 ۹۷۷۴  
 ۹۷۷۵  
 ۹۷۷۶  
 ۹۷۷۷  
 ۹۷۷۸  
 ۹۷۷۹  
 ۹۷۸۰  
 ۹۷۸۱  
 ۹۷۸۲  
 ۹۷۸۳  
 ۹۷۸۴  
 ۹۷۸۵  
 ۹۷۸۶  
 ۹۷۸۷  
 ۹۷۸۸  
 ۹۷۸۹  
 ۹۷۹۰  
 ۹۷۹۱  
 ۹۷۹۲  
 ۹۷۹۳  
 ۹۷۹۴  
 ۹۷۹۵  
 ۹۷۹۶  
 ۹۷۹۷  
 ۹۷۹۸  
 ۹۷۹۹  
 ۹۸۰۰  
 ۹۸۰۱  
 ۹۸۰۲  
 ۹۸۰۳  
 ۹۸۰۴  
 ۹۸۰۵  
 ۹۸۰۶  
 ۹۸۰۷  
 ۹۸۰۸  
 ۹۸۰۹  
 ۹۸۱۰  
 ۹۸۱۱  
 ۹۸۱۲  
 ۹۸۱۳  
 ۹۸۱۴  
 ۹۸۱۵  
 ۹۸۱۶  
 ۹۸۱۷  
 ۹۸۱۸  
 ۹۸۱۹  
 ۹۸۲۰  
 ۹۸۲۱  
 ۹۸۲۲  
 ۹۸۲۳  
 ۹۸۲۴  
 ۹۸۲۵  
 ۹۸۲۶  
 ۹۸۲۷  
 ۹۸۲۸  
 ۹۸۲۹  
 ۹۸۳۰  
 ۹۸۳۱  
 ۹۸۳۲  
 ۹۸۳۳  
 ۹۸۳۴  
 ۹۸۳۵  
 ۹۸۳۶  
 ۹۸۳۷  
 ۹۸۳۸  
 ۹۸۳۹  
 ۹۸۴۰  
 ۹۸۴۱  
 ۹۸۴۲  
 ۹۸۴۳  
 ۹۸۴۴  
 ۹۸۴۵  
 ۹۸۴۶  
 ۹۸۴۷  
 ۹۸۴۸  
 ۹۸۴۹  
 ۹۸۵۰  
 ۹۸۵۱  
 ۹۸۵۲  
 ۹۸۵۳  
 ۹۸۵۴  
 ۹۸۵۵  
 ۹۸۵۶  
 ۹۸۵۷  
 ۹۸۵۸  
 ۹۸۵۹  
 ۹۸۶۰  
 ۹۸۶۱  
 ۹۸۶۲  
 ۹۸۶۳  
 ۹۸۶۴  
 ۹۸۶۵  
 ۹۸۶۶  
 ۹۸۶۷  
 ۹۸۶۸  
 ۹۸۶۹  
 ۹۸۷۰  
 ۹۸۷۱  
 ۹۸۷۲  
 ۹۸۷۳  
 ۹۸۷۴  
 ۹۸۷۵  
 ۹۸۷۶  
 ۹۸۷۷  
 ۹۸۷۸  
 ۹۸۷۹  
 ۹۸۸۰  
 ۹۸۸۱  
 ۹۸۸۲  
 ۹۸۸۳  
 ۹۸۸۴  
 ۹۸۸۵  
 ۹۸۸۶  
 ۹۸۸۷  
 ۹۸۸۸  
 ۹۸۸۹  
 ۹۸۹۰  
 ۹۸۹۱  
 ۹۸۹۲  
 ۹۸۹۳  
 ۹۸۹۴  
 ۹۸۹۵  
 ۹۸۹۶  
 ۹۸۹۷  
 ۹۸۹۸  
 ۹۸۹۹  
 ۹۹۰۰  
 ۹۹۰۱  
 ۹۹۰۲  
 ۹۹۰۳  
 ۹۹۰۴  
 ۹۹۰۵  
 ۹۹۰۶  
 ۹۹۰۷  
 ۹۹۰۸  
 ۹۹۰۹  
 ۹۹۱۰  
 ۹۹۱۱  
 ۹۹۱۲  
 ۹۹۱۳  
 ۹۹۱۴  
 ۹۹۱۵  
 ۹۹۱۶  
 ۹۹۱۷  
 ۹۹۱۸  
 ۹۹۱۹  
 ۹۹۲۰  
 ۹۹۲۱  
 ۹۹۲۲  
 ۹۹۲۳  
 ۹۹۲۴  
 ۹۹۲۵  
 ۹۹۲۶  
 ۹۹۲۷  
 ۹۹۲۸  
 ۹۹۲۹  
 ۹۹۳۰  
 ۹۹۳۱  
 ۹۹۳۲  
 ۹۹۳۳  
 ۹۹۳۴  
 ۹۹۳۵  
 ۹۹۳۶  
 ۹۹۳۷  
 ۹۹۳۸  
 ۹۹۳۹  
 ۹۹۴۰  
 ۹۹۴۱  
 ۹۹۴۲  
 ۹۹۴۳  
 ۹۹۴۴  
 ۹۹۴۵  
 ۹۹۴۶  
 ۹۹۴۷  
 ۹۹۴۸  
 ۹۹۴۹  
 ۹۹۵۰  
 ۹۹۵۱  
 ۹۹۵۲  
 ۹۹۵۳  
 ۹۹۵۴  
 ۹۹۵۵  
 ۹۹۵۶  
 ۹۹۵۷  
 ۹۹۵۸  
 ۹۹۵۹  
 ۹۹۶۰  
 ۹۹۶۱  
 ۹۹۶۲  
 ۹۹۶۳  
 ۹۹۶۴  
 ۹۹۶۵  
 ۹۹۶۶  
 ۹۹۶۷  
 ۹۹۶۸  
 ۹۹۶۹  
 ۹۹۷۰  
 ۹۹۷۱  
 ۹۹۷۲  
 ۹۹۷۳  
 ۹۹۷۴  
 ۹۹۷۵  
 ۹۹۷۶  
 ۹۹۷۷  
 ۹۹۷۸  
 ۹۹۷۹  
 ۹۹۸۰  
 ۹۹۸۱  
 ۹۹۸۲  
 ۹۹۸۳  
 ۹۹۸۴  
 ۹۹۸۵  
 ۹۹۸۶  
 ۹۹۸۷  
 ۹۹۸۸  
 ۹۹۸۹  
 ۹۹۹۰  
 ۹۹۹۱  
 ۹۹۹۲  
 ۹۹۹۳  
 ۹۹۹۴  
 ۹۹۹۵  
 ۹۹۹۶  
 ۹۹۹۷  
 ۹۹۹۸  
 ۹۹۹۹  
 ۱۰۰۰۰

۱- د: زکی، ن: ربیبی: نام این شاعر در تذکره‌های ادبی به صورت‌های گوناگون: زیتنی، زینبی، ربیبی آمده

است. چهار مقاله نظامی عروضی، یادداشت مصحح، ص ۲۰۵. لباب‌الالباب، ص ۶۶۸.

۲- د: ن: باشندگان. متن از لغت فرس

سیوم خرطوم فیل باشد. ابوشکور گفته، بیت :  
 تاکی کند او خوارم تاکی زند اوشنگم  
 فرسوده شوم آخر گرز آهن و گرسنگم  
 شال : گلیمی باشد که از ابریشم یا موی بافند .  
 سگال : شغال باشد. چنانک شاعری گفته، بیت :  
 ملکا تیغ تو هر بد سگال را بخورد همچو غضنفر سگال را  
 شنگل : [بفتح گاف] دزد باشد .

شال، آن سگی است

## فصل چهارم

### میم

حرف شین پانزده لغت است

شم : [بفتح شین] رمیدن بود. گویند مشم یعنی مَرَم. خَفَّاف گفته، بیت :  
 تو آهوئی بُتا و کنار منت حرم آرام گیر با من و از من چنین مشم  
 شم : [بضم شین] پای افزاری باشد از چرم گاو که در آذربایگان آن را چارخ گویند.  
 متجیک گفته، بیت :  
 صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید  
 گر سیم نیست باری جفتی شُمَم فرست  
 شجام : سرمای سخت باشد. دقیقی گفته، بیت :  
 سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش ز ناگه شجام<sup>۱</sup>  
 شیم : دو معنی دارد. اول رودی است. دوم ماهیء باشد که در رود جیحون فراوان بود.  
 انوری گفته، بیت :  
 سَموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم  
 این بیت دو معنی دارد<sup>(۹)</sup>.

شادروان : دو معنی دارد. اول بساط بزرگ باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

حور خواهد که شود صورت او نقش بساط

چون نهی پای برین صدر و برین شادروان

انوری گفته، بیت :

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته  
دوم زیرگنجره عمارت عالی را گویند .

شاهین : دو معنی دارد. اول چوبی را گویند که دو کفه ترازو بر آن بسته باشند. امیرمعزی گفته، بیت :

اگر فلک ز کفایت ترازویی سازد زبان کلک تو باشد زیانه شاهین  
دوم جانورست شکاری و معروف است. فقیر گفته ام، بیت :

قهرت آن میکند بجان عدو<sup>۱</sup> آنچه بر کبک میکند شاهین

شایگان : چند معنی دارد. اول کاری باشد بی مزد. شهید گفته، بیت :

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان

دوم بمعنی گنج بسیار باشد و بی نهایت و در اصل شاهگان، یعنی چیزی یا گنجی که لایق شاهان باشد. و بدین سبب گنجی که مال بسیار در آن می بود آن را گنج شایگان می گفته اند. و می گویند چنان گنج خسرو پرویز داشته<sup>۲</sup>. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

سپهرقدرا دست خرد نمی یابد بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

سیوم قوافی شایگان است. و آن دو قسم است جلی و خفی. [شایگان خفی]<sup>۳</sup> الفی و نونی که در آخر کلمات بمعنی فاعل باشد چون خندان و گریان و نالان و مانند آن و کلمه ای که یا و نون نسبت دارد مانند آهنین و سیمین و مثال این. اما شایگان [جلی]<sup>۳</sup> الف و نونی است که در آخر اسماء معنی جمع دهد چون دلیران و خوبان و دوستان و دشمنان، هم برین قیاس. و این نوع قافیه در غزل<sup>۴</sup> یا در قصیده زیاده از یک محل جایز نیست که بیاورند مگر آنکس که بناچار گفته باشد و عذر بیاورد. چنانکه انوری گفته، بیت :

۱ - دانشگاه : قهرتو می کند بجان عدو

۳ - به قرینه افزوده شد

۲ - د، ن : خسرو و پرویز داشته اند

۴ - د، ن : عربی ( وگ )

گر چه بعضی شایگان است از قوافی باش گو  
 عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات<sup>۱</sup>  
 شبان : راعی را گویند. آنکس که گله گوسفند محافظت میکند. شیخ نظامی گفته، بیت :  
 شبانی پیشه کن بگذار گرگی مکن با سربزرگان سربزرگی  
 شبستان : خانه زمستانی را گویند. و حرم سرای نیز باشد.  
 شبیخون : آن است که شب بر سر دشمن بریزند. چنانکه گفته اند، بیت :  
 باز شب شد چشم من میدان بگریه آب زد  
 سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد  
 شمن : بت پرست را گویند. رودکی گفته، بیت :  
 بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمنیم<sup>۲</sup>  
 و امیر معزی گفته، بیت :  
 مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا  
 که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است<sup>۳</sup>  
 شمان : بانگ و گریه دمام بود. عنصری گفته، بیت :  
 ز آن مُلک را نظام و ازین عهد را بقا زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان<sup>۴</sup>  
 شوخگن : چرکین باشد و شوخ چرک است.  
 شیراوژن : شیرافکن باشد. انوری گفته، بیت :  
 بگرز آهن سای و به نیزه صخره<sup>۵</sup> گزای به تیز موی شکاف و به تیغ شیراوژن  
 شیون : نوحه باشد که در مصیبت کنند.

## فصل پنجم

### ها

حرف شین بیست و سه لغت است

شاه : چند معنی دارد. اول پادشاه را گویند. دوم داماد بود. شمس فخری گفته، بیت :

۱ - دیوان انوری ۱ / ۳۷

۲ - اشعار رودکی ۵۲۶

۳ - دیوان امیر معزی ۸۵

۴ - د، ن : خصم. متن از دیوان انوری ۱ / ۳۶۹

۵ - دیوان عنصری ۳۴۴

شادمان است ازو جان ممالک زان سان  
که بود شاد دل و جان عروسان از شاه

و عنصری گفته، بیت :

نشستند بر گاه بر شاه و ماه<sup>۱</sup> چه نیکو بود گاه را ماه و شاه  
سیوم راهی است پهن که از شهری بشهری روند. آن را راه شاه و شاه راه گویند.  
انوری گفته، بیت :

پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاهراه  
چهارم شاه شطرنج بود .

شادگونه : جُبهٔ پنبه آکند بود. عسجدی گفته، بیت :

همان که بودی ازین پیش شاد گونهٔ من کتون شده ست دواج تو ای بدولت فاش  
اما شمس فخری میگوید که شادگونه زن مطرب<sup>۱</sup> بود . گفته، بیت :  
بر طارم جلالت کیوان بجای حارس در بزم دلفریبت ناهید شادگونه  
شازه<sup>۲</sup> : [بزای معجم] دستاری بزرگ بود مقابل چادری که از هند می آورند. شمس فخری  
گفته، بیت :

وانکه بر فرق مشتری بنهاد حُکمش از خاک پای خود شازه<sup>۲</sup>  
شایسته : بمعنی لایق و در خور بود. سوزنی گفته، بیت :  
تو آن شایسته فرزندی که اندر دولت صاحب

برادروار با اقبال یک بابی و یک مادر<sup>۳</sup>

شب تاره : شب پره بود.

شخوده : بناخن خراشیده و کاویده باشد. فردوسی گفته، بیت :

پرسید بسیار و بشخود خاک بناخن سر چاه را کرده چاک  
شاشه : کمیز باشد که عرب آنرا بول گوید .

شرزه : شیر برهنه دندان و خشمناک و زورمند بود. عنصری گفته، بیت :

روز پیکار و روز کردن کار بستندنی ز شیر شرزه شکار  
شغه : پوستی باشد که بر دست و پای مردم سخت شده باشد از کار کردن یا از تردّد. و آن  
را درین زمانه پینه گویند. عسجدی گفته، بیت :

۱ - معیار : زنان مطربه ۲ - صحاح، معیار : شاره

۳ - د، ن : یک بالین و یک چادر. متن از دیوان سوزنی ۱۹۰

همی دَوم بجهان اندر از پی روزی    دو پای پر شغه و مانده با دلی پژمان  
 شغانه: مرغی است بزرگتر از زغن که سه چهار رنگ دارد. ابوالعباس گفته، بیت:  
 یوزت آهو گرفته دیدم و بازت    بط شغانه گرفته باز شکاری  
 شکره: بمعنی اشکره بود یعنی جوارح. عنصری گفته، بیت: <sup>۱۰۰۵۷۲</sup>  
 با غلامانت آلت شکره    کرده کار شکارگاه سره  
 شکفته: باز شده را گویند و این لفظ بر گل اطلاق کنند.  
 شکوه: حشمت بود. عنصری گفته، بیت: <sup>۱۰۰۵۷۳</sup>  
 پادشاهی که با شکوه بود    جای او بر بلند کوه بود  
 و انوری گفته، بیت:

آب و آتش را اگر در مجلس حاضر کنند    از میان هر دو بردارد شکوهت داوری  
 شمیده<sup>۱</sup>: بیهوش بود از تشنگی و گریستن. عنصری گفته، بیت:  
 شمیده دلش موج بر زد ز جوش    ز دل جوش و از جان بر آمد خروش  
 شنه: [به نون مشدد] شیئه اسب را گویند. منجیک گفته، بیت: <sup>۱۰۰۵۷۴</sup>  
 در آنگهی که به بیشه درون کشد شنه    ز بیم شنه او شیر بفکنند چنگال  
 و شمس فخری شنه [به نون مخفف] بهمین معنی آورده و گفته، بیت:  
 زهره مریخ حالی خون شود    چون زند در رزم یکرانت شنه  
 شناه: شنا کردن بود. و منجیک گفته، بیت:  
 ای بدریای عقل کرده شناه    و ز همه نیک و بد شده آگاه  
 شنوشه<sup>۲</sup>: عطسه بود. رودکی گفته، بیت:  
 مرا امروز بوسه سود دارد    چنان چون درد دندان را شنوشه  
 شیفته: متحیر و مدهوش بود. هندوشاه گفته، بیت:  
 آرزوی رخ و زلف تو من شیفته را    در حدیث گل و اندیشه شمشاد آورد  
 شیوه: طور و عمل بود و خویشتن نمودن بحسن و زیبایی. خواجه غیاث الدین محمد  
 رشید گفته، بیت: <sup>۱۰۰۵۷۵</sup>  
 تا کی اندر زیر پرده عشق بازی چون زنان  
 شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن

شاهبوی : عنبر باشد. رودکی گفته، بیت :

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی

شببوی : خیری باشد. شمس فخری گفته، بیت :

برای بزم او شبها بر آرد فلک ز انجم هزاران دسته شببوی

شببوی : دو معنی دارد. اول آوازیست که از حلق و دماغ خفته بر آید. دوم آواز پای مردم

باشد که آهسته روند. و شمس فخری بجای نون لام آورده و گفته شببوی آواز پای

مردم است که آهسته براه روند .

شیانی : نام درمی بود که در خراسان زده بودند. ابوشکور<sup>۱</sup> گفته، بیت :

به اندازه لشکر او نبودی گراز خاک واز گِل زدندی شیانی

زنگنه  
ساعت



# باب الطاء

## فصل اول

### زا

حرف ط پنج لغت است

طراز: چند معنی دارد. اول شهرست در چین که خوبان آنجا شهره‌اند. دوم کارگاه دیبافی بود. سیوم مَقَسَم<sup>۱</sup> است بزبان بعضی از ولایت خراسان. چهارم کارخانه شکر در خوزستان. پنجم بر آراستن چیزها و ساختن و آراستن بود: طرازنده و سازنده. خاقانی بمعنی آراینده آورده، بیت:

شاه عراقین طراز کز پی توقیع او

کاغذ شامی است صبح خامه مصری شهاب<sup>۲</sup>

>ششم [عَلَم]<sup>۳</sup> جامه بود که عرب آن را طراز گوید. سوزنی گفته، بیت:

تا پدید آید بناگوش بتان را خط سبز<sup>۴</sup>

همچو بر دیبای چین از مشک تاتاری طراز<<sup>۵</sup>

طارم: دو معنی دارد. اول کوشک بلند و دیدگاه باشد. دوم تابخانه<sup>۶</sup> بود. محمد بن هندوشاه گفته که این معنی خالی از ضعفی نیست<sup>۷</sup> که جوهری در صحاح اللغه آورده که طارم خانه‌ای باشد بلند که از چوب ساخته باشند و طارم فارسی معرب<sup>۸</sup> است.

---

۱ - صحاح: بخششگاه آب ۲ - د: ( - شعر شاهد). دیوان خاقانی ۴۷.

۳ - ن: ( - علم). افزوده از صحاح

۴ - د، ن: وقت خط. متن از دیوان سوزنی ۲۱۸ ۵ - د: ( - بخش میان < >)

۶ - د، ن: پایخانه. متن از صحاح ۷ - صحاح: ( - که این معنی خالی از ضعفی نیست)

۸ - صحاح ۲۲۳

فقیر گفته‌ام، بیت :

بناکرده‌ست بنّای ازل دولت سرای تو

در آن روزی که می افراشت این فیروزه گون طارم

طبرخون : چوبی باشد سرخ که ترکان سر آن چوب را در حلقه آهن کنند و بهم پیوندند بر مثال سه پایه و آن چوب را طولغه و طبرغوا<sup>۱</sup> گویند. و سرخ بید را طبرخون .

طیره : خشم باشد. حکیم خاقانی گفته، بیت :

دید کز جای بر نخاستمش طیره بنشست و سرگران<sup>۲</sup> برخاست

طغرا : خطی بود که بر بالای [فرمان‌های]<sup>۳</sup> ملوک قدیم می کشیده‌اند مانند کمانی .

۲ - دیوان خاقانی ۶۰: دل گران

۱ - صحاح : طغالغو ( ن ل : طغالغوا )

۳ - د ، ن : ( - فرمان‌های ) . به قرینه افزوده شد، سنج طغرائی اصفهانی، ص ۶۷: طغرا

# باب الغین

## فصل اول

با

حرف غین بیست و دو لغت است

غاب: دوا معنی دارد. اول حدیث بیهوده گفتن باشد. رودکی گفته، بیت:  
تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب    تاکی فضول آری و گوئی حدیث غاب  
غژم: دانه انگور باشد.

غبغب: گوشت زیر زرخ بود. فقیر گفته ام، بیت:  
چیدن سیب ار چه میدانم که از دیدن به است

غت: [بکسر غین] ابله و نادان باشد. شمس فخری گفته، بیت:  
چون کنم کان سیب غبغب بر نتابد بیش ازین

غلت: [به فتح غین] غلطیدن بود. چون طا در لغت فرس نبود آن به تا می نویسته اند.  
غوش: برهنه و عربان مادرزاد باشد. رودکی گفته، بیت:

شد بگرامه درون استاد غوش    بود فربه و کلان بسیار گوشت  
غوت: گیاه سبک باشد.

غلیواج: زغن بود.

غلفج: زنبور عسل را گویند.

غنج: جوال باشد.

غارج: صبح باشد. و غارچی صبحی بود.

غلج: دو گرّه باشد بالای هم.

**غلغلیچ**: دغدغه بود که از کف پای یا زیر بغل خاریدن کسی را پیدا شود.

**غراشید**: یعنی خشم گرفت. غراشیده خشم گرفته.

**غزید**: چیزی باشد که چون برهم نهی برهم نشیند. کسائی گفته، بیت:

زاغ بیابان گزید چون به بیابان رسید باد به گل بریزد گل به گل اندر غزید

**غنود**: یعنی بخواب رفت. امیرشاهی گفته، بیت:

بخت غنوده را سر خواب است همچنان شاهى چه تیز میکنی آهنگ ناله را

**ک۰۷۴ad غوشاد**: جایگاه گاوان و گوسفندان را نیز گویند.

**quncar غنچار**: گل گونه باشد.

**غاژ**: یعنی دهان فراخ بود. شمس فخری گفته، بیت:

خزر جرعه‌ای دان بنزد یک یم جهان لقمه‌ای دان بنزدیک غاژ

**غاش**: غلبه عشق است. رودکی گفته، بیت:

خویشتن پاک دار و بی پر خاش هیچکس را مباح عاشق غاش

**دوم خیاری** باشد بزرگ که از برای تخم گذارند و آن را پاشنگ نیز گویند.

**غوش**: چوبی باشد که از آن تیر و امثال آن سازند. خسروی گفته، بیت:

اندازد ابروانت همه سانه تیر غوش آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش

## فصل دوم

### کاف

حرف غین پانزده لغت است

**غالوک**: مهره کمان گروهه<sup>۱</sup> بود، یعنی ژالوک. اسدی گفته، بیت:

گه افکند نخیر بر دشت و راغ گهی زد بغالوک در میغ زاغ

**غشاک**: گنده و ناخوش بوی بود. طیان گفته، بیت:

از دهان تو همی آید غشاک پیرگشتی ریخت موبت از هبایک

غوک : وزق را گویند. سنائی گفته، بیت :

اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک

غرنگ : [بضم غین] ناله<sup>۱</sup> باشد. منجیک گفته، بیت :

مراگریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ

غر ماسنگ<sup>۲</sup> : نان تُنک به روغن جوشانیده بود.

غنگ : تیر عصارخانه را گویند.

غال : دو معنی دارد. اول غلطیدن بود. دوم غار بود، یعنی شکاف کوه که عرب آن را کَهْفُ

گوید. عماره گفته، بیت :

کسی که غال شد اندر حسودی تو فلک بجای خانه وی جای رخنه دادش و غال

غنجال : میوه ای باشد ترش که آن را حَبُّ الملوک خوانند. ابوالعباس گفته، بیت :

و دوش نامه رسیده یکی ز خواجه نصیر درون نامه همه ترف و غوره و غنجال

غول : سه معنی دارد. اول جای شب گوسفندان بود. دوم غول بیابان است که خود را بهر

شکل که خواهد برآرد. سیوم حرامزاده بود. رودکی گفته، بیت :

ایستاده دیدم اینجا دزد و غول روی زشت و چشمهای همچو غول

غرم : [به ضم غین، به رای غیر معجم] میش کوهی باشد. عنصری گفته، بیت :

تو شیرری و شیران بکردار غرم برو تا رهایی دلم را ز گرم

غزم : [به رای معجم] هیبت بود. رودکی گفته، بیت :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خرگوش را اَلْغَدَه پیش

غژم : [به ژ سه نقطه] دانه انگور باشد. بهرامی گفته، بیت :

بر گونه سیاهی چشم است غژم او هم بر مثال مردمه چشم ازو تکس

غراش<sup>۳</sup> : به معنی خراشیده باشد.

غرنبه : دو معنی دارد. اول بانگ و خروش بود. عنصری گفته، بیت :

لشکر شادبهر<sup>۳</sup> در جنبید نای روین و کوس بغرنبید

دوم چوب دستی باشد که مسافران دارند .

۱- د، ن : لال (وگ) ۲- صحاح : غریاسنگ

۳- د، ن : بحر شاه. شادبهر نام یکی از مثنوی های عنصری است که داستان آن مربوط به چین است، رک

لیاب الالباب ۲۶۹، مجمل التواریخ و القصص ۹۲

غرواشه: [به فتح غین] گیاهی بود که جولاهان دسته‌بندند و بر جامه مالند و آن را لیف گویند. لبیبی گفته، بیت:

چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان که ده لیف از ده یکش بست شاید

## فصل سیوم

### ها

حرف غین سیزده لغت است

غلبه: مرغی است که عرب آن را عقق گوید و شیرازیان قالنجه<sup>۱</sup> [و بعضی می‌گویند]<sup>۲</sup> که

غلبه کلاغ پیسه است. منجیک گفته، بیت:

سه حاکمک اند<sup>۳</sup> آنجا چون غلبه همه دزد

میخواره و زن‌باره و ملعون و خبیثا

ا غلبه غلبه: بمعنی دغدغه بود. لبیبی گفته، بیت:

چون غلبه بود مرا ملامت نیست که بر سکیزد<sup>۴</sup> چون من برو سپوزم نیش

غمزه: دو<sup>۵</sup> معنی دارد. اول مژه چشم بر هم زدن بود و عرب نیز غمزه گوید. ظهیرفاریابی

گفته، بیت:

تا غمزه تو تیر جفا در<sup>۶</sup> کمان نهاد خوی تو نفس<sup>۷</sup> خیره کشی در جهان نهاد

غنبه: تشنیع کردن بود و بانگ کردن به خشم.

غنچه: [بضم غین] گل ناشکفته بود.

غننده: عنکبوت را گویند. کسایی گفته، بیت:

می‌تند گرد سرای و در او غنده کنون باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان

۲ - افزوده از دانشگاه

۱ - واژه‌های گویشی ۱۳۳ ح ۲ (ن ل ۹): قانچه، تالنج

۴ - د، ن: بر شکنند

۳ - د، ن: حاکم چکند. متن از آندراج

۶ - د، ن: بر. متن از دیوان ظهیرفاریابی ۶۲

۵ - د، ن: معنی دوم ندارد.

۷ - دیوان ظهیرفاریابی ۶۲: رسم

غنوده : در خواب شده باشد. امیر معزی گفته، بیت :

بی چشم تو چون چشم تو بختم غنوده گیر

بی زلف تو چون زلف تو پشتم خمیده گیر

غنویده : بمعنی غنوده باشد .

غوته : سر در آب بردن باشد. بتازی غوصه بود. چون در لغت دری طا نیست غوته بود،

اکنون به کثرت استعمال به طا می نویسند. انوری گفته، بیت :

غوته توان داد روز عرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را<sup>۱</sup>

غوزه : جوزق باشد که پنبه از آن بیرون می آید و در صفاهان آنرا گلوزه می گویند.

عسجدی گفته، بیت :

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است و آن معده کافرش چو خُم غوزه است

غاوشو : خیار بزرگ زرد باشد که برای تخم گذارند. لیبی گفته، بیت :

زرد و دراز و اشده چون غاوشوی خام

نی سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه

غرو : بی باشد .

غریو : بانگ و خروش و ناله و فریاد باشد. فردوسی گفته، بیت :

تهمتَن چو بشنید گفتار دیو بر آوزد چون شیر جنگی غریو

غیشه : گیاهی باشد مانند گیای حصیر که کاه کشان آن را جوال سازند .

# باب الفَا

## فصل اول

با

حرف فایست و هفت لغت است

فرسب : درختی باشد که بام خانه بدان پوشند و شیرازیان آن را برس<sup>۱</sup> گویند. رودکی گفته، بیت :

بام و فرسب بجمله<sup>۲</sup> خرد کنی از گرانی اگر روی بر بام<sup>۳</sup>  
فرتوت : پیرو خرف را گویند. رودکی گفته، بیت :

پیرو فرتوت گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان  
فرت : تار جامه باشد. شمس فخری گفته، بیت :

کسوت عمر ابواسحاق را هست از نسج ازل<sup>۴</sup> هم بود و فرت  
فرهست : جادوی باشد.

فرنج : پیرامن دهن باشد.

فرهنج : عقل و ادب بود. شمس فخری گفته، بیت :

جمال دنیی و دین آنکه دارد عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج  
فلج : کلیدان باشد.

فنج : دَبّه خایه را گویند.

فرخ : مبارک و میمون و خجسته باشد.

فلخ : ابتدا باشد. خسروی گفته، بیت :

---

۱- د، ن : هرس. متن از دانشگاه ۲- د، ن : بجهت. متن از صحاح

۳- اشعار رودکی ۵۲۵ : بامها را فرسب خرد کنی / از گرانیّت گر شوی بر بام

۴- معیار : ابد



همت او بر فلک ز فلخ بنا کرد بر سر ایوان فکند بن پی ایوان  
 فترد: چیزی باشد که از هم بدرند. بمعنی فرت است. خسروی گفته، بیت:  
 خود ترازید و باز خود بفترد خود بر آورد و باز ویران کرد  
 فروند: چوبی است که در پس در اندازند جهت استحکام.  
 فرزد: سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز بود.  
 فرغند: گندیده بود. عماره گفته، بیت:  
 رنجه مشو ار با تو نسازد زنت ای خر  
 زان گنده دهان تو و زان بینی فرغند  
 فرکند: راه<sup>۱</sup> سیل بود که کنده باشد و جای آب ایستاده<sup>۲</sup> بود.  
 فرهمند: خردمند را گویند.  
 فرغند: چیزی باشد که بر درخت پیچیده و درخت را خشک سازد، مانند شاخ کدو و  
 عَشَقَه. رودکی گفته، بیت:  
 ایا سرو نو در تکاپوی آنم که فرغندواری بیچم بتو بر  
 فغند: جستن باشد. شاعری گفته، بیت:  
 هم آهو فغند است و هم تیز تک هم آهسته خوی است و هم تیز گام  
 فرودوسد: یعنی فرستد. اوحدی گفته، بیت:  
 دو سه سیب ار بما فرودوسد به از آن همچنان همی پوسد  
 فلغند: خاری باشد که گرداگرد باغ و خانه نهند و آن را پرچین گویند.  
 فند: بمعنی ترفند است یعنی زرق و محال و دروغ.  
 فخمید: یعنی پنبه‌دانه که از پنبه جدا کرده باشند. خجسته گفته، بیت:  
 جوان بودم و پنبه فخمید می چو فخمیده شد دانه برچید می  
 فرسد: بمعنی فرساید بود.  
 فرود: زیر بود.  
 فلاذ: بیهوده باشد. شمس فخری گفته، بیت:  
 بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ  
 فلخوذ: به معنی فخمید است. شمس فخری گفته، بیت:

خصمش بفتوده است بدین زخرف دنیی خورسند شود گاو به کنجاره و فلخوذ  
 فنود: چند معنی دارد. اول فریفته و غره شده باشد، گویند بفتود یعنی فریفته و غره شد و  
 آرام گرفت. دوم یکی را گویند که در رفتار و گفتار توقف کند و سبک سخن نتواند  
 گفت، گویند بفتود.

## فصل دوم

### را

حرف فا هجده لغت است

فر: سنگینی و شکوه باشد. عنصری گفته، بیت:  
 گرفت از ماه فروردین جهان فر چو فردوس برین شد هفت کشور  
 فرخار: نام شهریست در ترکستان که خوبان آنجا شهره‌اند.  
 فرسنگسار: سنگ چین باشد که در سر راهها کرده باشند از بهر نشان راه. لیبی گفته،  
 بیت:

نیابی در جهان بی‌داغ یاری نه فرسنگی و نی فرسنگساری  
 فرغار: آغشته بود.

فرغر: جویهای آب و شمر باشد. فرخی گفته، بیت:  
 ز آب دریاگفتی همی بگوش<sup>۱</sup> آید که شهریارا دریا تویی و من فرغر  
 فرغور: تیهو باشد و آن جانوری است مقابل کبک. ابوشکور گفته، بیت:  
 من بچه فرغورم و تو باز سفیدی با باز کجا باز پرد بچه فرغور  
 و در بعضی نسخه به قاف بنظر رسیده.

فروار: بالاخانه تابستانی را گویند. رودکی گفته، بیت:  
 آن‌کن که بدین وقت همی کردی<sup>۲</sup> هر سال  
 خز پوش بکاشانه شو از صفه و فروار

۱- د، ن: کف همی بجوش. متن از دیوان فرخی ۷۴

۲- د، ن: گردون کند. متن از صحاح و اشعار رودکی ۵۰۲

شمس فخری گفته<sup>۱</sup> که فروار خانه زمستانی است .

فیاوار و فیار : شغل و کار باشد. عنصری گفته، بیت :

مهر ایشان بود فیاوارم غمشان من بهر دو بگسارم<sup>۲</sup>

فراز : چند معنی دارد. اول بمعنی باز باشد که گویند از دی فراز یعنی از دی باز. فرخی گفته، بیت :

بمراد دل او بودم من دی و پری<sup>۳</sup> بمراد دل او باشم از امروز فراز

دوم بمعنی فرارفته بود. سوزنی<sup>۴</sup> گفته، بیت :

به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند ز شاهنامه بمیدان رود بجنج فراز

سیوم خرزه<sup>۵</sup> باشد. چهارم عکس نشیب بود. پنجم فراز باز کردن بود و بمعنی

بسته نیز آمده و خواجه حافظ گفته، بیت :

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

فراویز : سجاف بود. خاقانی گفته، بیت :

این فراویزی و آن باز افکنی خواهد زمن

من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام<sup>۶</sup>

فغیاز : چند معنی دارد. اول شاگردانه باشد. دوم مزدگانی باشد .

فلرز : خوردنی باشد که به لته بسته باشند و آن را بزبان ماوراءالنهر فلرزنگ<sup>۷</sup> گویند.

رودکی گفته، بیت :

آن زن از دکان فرود آمد چو باد بُس فلرزنگش بدست اندر نهاد

فوز : [به ضم فا] غلبه بود. سوزنی گفته، بیت :

به مرو شاه جهان باشی تو آنکه که اینجا لشکر سرما کند فوز

فاژ و فازه : آسا بود، یعنی دهن دره .

۱ - معیار ۱۱۷

۲ - دیوان عنصری ۳۶۸

۳ - دیوان فرخی ۲۰۳ : گر نبوم به مراد دل او دی و پری

۴ - دیوان سوزنی ۲۱۷

۵ - د، ن : حزن. متن از صحاح (ن ل : خرده)

۶ - دیوان خاقانی ۲۵۶

۷ - ن : فکرزند زنگ، د : متن آشفته و در هم آمیخته است. لغت فرس : «فلرز و فلرزنگ ... در کوهستان آنرا

بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرزنگ»



فدرنگ : چوبی باشد که دَقاقان جامه بآن کوبند. و چوبی را نیز که در پس در اندازند فدرنگ گویند. حصری<sup>(۴)</sup> گفته، بیت :

پای بیرون منه از پایگه و معنی<sup>۲</sup> خویش تا نیاید به در ... فراخت فدرنگ  
اما محمد بن هندوشاه گفته که فدرنگ خوردنی باشد که در ایزاری بسته باشند<sup>۳</sup>.  
فرهنگ : ادب و حکمت باشد. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی  
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

قتال : گسستن و برکندن باشد.

فرغول : تأخیر باشد در کارها، اسدی گفته، بیت :

بهر کار بیدار و بشکول<sup>۴</sup> باش بدل دشمن خواب و فرغول باش  
فیال : زمینی باشد که اوّل بکار برند. ابوشکور گفته، بیت :

پس این داستان کش بگفت از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال  
فام : گونه بود. انوری گفته، بیت :

سکه را لب گشته از شادی نامش خنده ناک

خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام

## فصل چهارم

### میم

حرف فا بیست و دو لغت است

فخم : [بفتح فا] بمعنی بفخم باشد و آن چادری است که نثار چینان بر چوب بندند و نثار از هوا گیرند.

فراهم : جمع آمده بود. سوزنی گفته، بیت :

۱ - لغت فرس : خطیر (ن ل : خسروانی، خسروی) ۲ - فرهنگ‌ها : دعوی

۳ - توضیح مؤلف صحاح مربوط است به ماده فلرزنگ که بعد از این ماده در صحاح آمده

۴ - د، ن : شکول، متن از گرشاسب نامه ۳۹۱

گر باد جود تو بوزد بر نیازمند      باوی همه خزاین قارون فراهم است  
فرجام: یعنی انجام و آغاز کار باشد. انوری گفته، بیت:

تا که فرجام صبح شام بود      صبح بدخواه تو چو شام بود<sup>۱</sup>  
وهم او گفته، بیت:

هر چه تقدیر کنی بی مهلت      و آنچه آغاز کنی بی فرجام  
فرزام: سزاوار بود. دقیقی گفته، بیت:

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش      کز نکورویان زشتی نبود فرزاما<sup>۲</sup>  
فژم: [بفتح فا و ژ] دلتنگی و فروماندگی باشد از غم. گویند فژم مکن، یعنی دل تنگ  
مدار و غمناک مشو. منجیک گفته، بیت:

رفت برون میر و رسیدم فژم      پخج شده فوج دریده علم  
فلحم<sup>۳</sup>: قفل باشد.

فلخم و فلخمه: افزار حلاجان باشد که بر چله کمان حلاجی زنند. حکاک گفته، بیت:

گر تو همی خواهی که بفلخند ترا پنبه همی  
من بیایم که یکی فلخم دارم<sup>۴</sup> کاری  
فرزان: حکمت بود. بهرامی گفته، بیت:

مخالقان تو بی فره‌اند و بی فرهنگ  
موافقان تو با فرخند و با فرزنان  
فرکن<sup>۵</sup>: جوی آب باشد. خسروی گفته، بیت:

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخ  
رخم ز رفتن فرکن بجملگی فرکن  
فروتن: متواضع را گویند. انوری گفته، بیت:

خورشید سر فکنده و مه خویشتن شناس  
مریخ نرم گردن و کیوان فروتن است<sup>۶</sup>

۱- د، ن: تو باد      ۲- د، ن: فرزام. متن از دیوان دقیقی ۹۵

۳- دانشگاه: فلجم      ۴- د، ن: داری

۵- مجمع: و در نسخه وفائی فرغن به غین آمده به این معنی. صحاح: فرغن، فرکن، لغت فرس: هردو

صورت، اسدی: فرکند.      ۶- دیوان انوری ۸۴/۱

فژاکن : پلید و پلشت بود .

فسان : افسان بود، یعنی سنگی که کارد و شمشیر به آن تیز کنند. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان<sup>۱</sup>

فسون : مکرو حیلست باشد، بمعنی افسون. شاعری گفته، بیت :

فسون چشم اگر اینست من افسانه خواهم شد

بساز از زلف زنجیری که من دیوانه خواهم شد

فغان : به معنی افغان و فریادست .

فلاخن : فلاسنگ باشد که دشت بانان<sup>۲</sup> سنگ به آن اندازند و بعضی آن را کلاسنگ گویند.

رودکی<sup>۳</sup>، گفته، بیت :

گر کس<sup>۴</sup> بود که زی توام افکندی خویشان اندر نهادمی بفلاخن

فرودین : بمعنی فروردین است. امیرمعزی گفته، بیت :

همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن جوان و تازه به هنگام فرودین دارد

فره : زیادت بود. شاعری گفته، بیت :

گر زانکه خدای بمن دهد مال فره بگشایم ازین کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید ای خاک تو از خون خریدار تو به

فرخشه<sup>۵</sup> : قطایف بود. ابوشکور گفته، بیت :

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که پر از فرخشه بود خوانش

فرخنده : مبارک و میمون باشد .

فرزانه : حکیم و فیلسوف است. امیرمعزی گفته، بیت :

زجاه تو همه آزادگان رسیده بمال زمال تو همه فرزندگان رسیده بجاه

فرسته : رسول را گویند. دقیقی گفته، بیت :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته باد

و فردوسی گفته، بیت :

۱ - دیوان ظهیرفاریابی ۱۸۴ ۲ - د، ن : دشت بیابان ( و گ )

۳ - سنج در سُلَم السَّموات ۴۲ به نام رشید و طواط و در بعضی از فرهنگ ها به نام ابوشکور

۴ - سَلَم السَّموات ۴۲ : گر بُدی آن کس

۵ - اسدی : فرخشته، جهانگیری : هر دوشکل

فرسته چو آمد بر بارگاه      بگفت آن کجا بود پیغام شاه  
 فرومایه : بداصل و بیدانش بود. سعدی گفته، بیت :  
 با فرومایه روزگار مبری      کز نی بویا شکر نخوری

## فصل پنجم

### دال

حرف فا دوازده لغت است

فروهیده : خردمند بود. شاعری گفته، بیت :  
 بخت و اقبال معتکف باشند      بر در خسرو فروهیده  
 و عنصری گفته، بیت :  
 هر که فرهنگ ازو فروهیده است      تیز مغزی ازو نکوهیده است  
 فریه : لعن است. لیبی گفته، بیت :  
 ای فرومایه و در ... هل و بی شرم و خبیث  
 آفریده شده از فریه و سردی و سته<sup>۱</sup>  
 و امیرمعزی گفته، بیت :  
 بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری  
 قِسمِ خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود  
 فسانه : حکایت بی اصل بود. فقیر گفته ام، بیت :  
 بغیر غصّه چه حاصل ز قصّه واعظ      حدیث من بشنو گوش بر فسانه مکن  
 فسیله : رمه اسب باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 نخواهیم شاه از نژاد پشنگ      فسیله نه نیکو بود با پلنگ  
 و مولانا محمد کشمیری گفته که شاخ نو را فسیله گویند.  
 فغواره : کسی باشد که از خجالت و دلتنگی آواز ندهد. چون فغ که نام بت است، فغواره



مانند بت که در سخن خاموش است. شاعری گفته، بیت :

ای کرده جهانی بجفا غمخواره      تا روی تو دیدم شده ام فغواره  
 فله : [بضم فا و لام مفتوح مشدد]<sup>۱</sup> روی شیر را گویند که اول بار گوسفند یا ماده گاو  
 زائیده باشد و ماست<sup>۲</sup> طور بسته باشد و آن را در آذربایجان آغوز گویند و در هند  
 بیوسی. منوچهری گفته، بیت :

نو آیین مطربان داریم و بربط‌های گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله<sup>۲</sup>

فلاده : بیهوده بود. ابوشکور گفته، بیت :

یک فلاده همی نخواهم گفت      خود سخن بی فلاده بود مرا  
 فلخوده : بمعنی فخمیده باشد، یعنی پنبه پاک کرده و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز  
 اطلاق کنند. شاعری گفته، بیت :

موی زیر بغلش گشت دراز      وز قفا موی پلک<sup>۳</sup> فلخوده  
 فری : بمعنی آفرین باشد و نیکو و پسندیده [و خوش]<sup>۴</sup> را نیز گویند. دقیقی گفته، بیت :  
 فری آن فریبنده زلفین دلکش      فری آن فروزنده رخسار دلبر  
 فربی : فربه باشد. ادیب صابر گفته، بیت :

ز رای روشن او گشته<sup>۵</sup> اختران تیره      ز کلک لاغر او گشته کیسه‌ها فربی<sup>۶</sup>  
 فرسای : محو کننده باشد. انوری گفته، بیت :  
 دست فرسود خزان ناشده طوبی کردار      نوبهار تو در این گنبد گیتی فرسای<sup>۷</sup>  
 فرخا و فراخنا : فراخی بود. شمس فخری گفته، بیت :

بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت      زبس بلا و محن عالم بدین فرخا

۱ - در باره این واژه و شکل تلفظی آن رک. مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۱۸۹/۱

۲ - دیوان منوچهری ۲۲۹، این بیت در دیوان فرخی ۳۴۹ هم آمده است

۳ - مجمع : پاک      ۴ - از مجمع (به نقل از وفائی)

۵ - دیوان ادیب صابر ۲۴۷ : مانده

۶ - صحاح : ز کلک لاغر او گشت دوستان فربی

۷ - متن از دیوان انوری ۴۴۴/۱

# باب القاف

## فصل اول

### الف

حرف قاف هفت لغت است

قسطا: نام حکیمی است. ناصر خسرو گفته، بیت:  
هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش  
تا گمان آید که او<sup>۱</sup> قُسطایِ بِن لوقاستی  
قار: سیاهی باشد.

قلتبان: دو معنی دارد. اول سنگی باشد که آن را استوانه تراشند و در بام‌ها غلطانند تا آب  
نچکد. و اگر آنرا غَلْطَبان گفتندی اولی بودی که بعضی مردم بام را بان می‌گویند. دوم  
کسی که بر ذات زن خویش واقف باشد و کاهلی بکند.  
قیروان: [نام ولایتی]<sup>۲</sup> اطراف معمور بود. امیر معزی گفته، بیت:  
گفت پیغمبر که در آخر زمان پیدا شود

خسروی کز باختر نامش بود تا قیروان<sup>۳</sup>

قواره: آن است که خیاط از گریبان برگیرد. خاقانی گفته، بیت:

صحرا پر از قواره سیمین مه کنیم<sup>۴</sup> چون بر کشیم سر ز گریبان صبحگاه

۳ } قرقوی: محمد بن هندو شاه گفته که قرقوی مرغی است<sup>۵</sup> مانند باز که کلنگ میگیرد.

---

۱- دیوان ناصر خسرو ۲۲۶: آیدت کو. سنج نامه‌های عین القضاة ۱۱۴/۲

۲- د، ن (- نام ولایتی). متن از صحاح

۳- د، ن: قروان. متن از دیوان امیر معزی ۵۷۹

۴- دیوان خاقانی ۳۷۴: سحرا که بر قواره سیمین مه کنیم

۵- د، ن: (+ که). صحاح: قرقوی

بخاطر فقیر می‌رسد که چون ترکان باشه را قرقوی می‌گویند و باشه مشابیه تمام دارد  
 به باز همانا که این باشد<sup>۱</sup>.

قزآکند: جامه خواب باشد. سوزنی گفته، بیت:

بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار

کش تن شود از تار<sup>۲</sup> قزآکند شکسته

و مولانا محمد کشمیری می‌گوید که قزآکند قبایی را گویند که در روز جنگ پوشند

و آن را خفتان گویند. شیخ سعدی گفته، بیت:

در قزآکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود

۱ - سنج پرندگان ایران ۸۱: قزقی؛ نام‌های پرندگان ایران ۲۵: باشه، قرقی، بازنامه نسوی ۱۵۰

۲ - دیوان سوزنی ۳۳۶: بار (!)

# باب الکاف

## فصل اول

### الف

حرف کاف .....<sup>۱</sup> لغت است

۹۱۲ کانا: ابله و نادان بود. رودکی گفته، بیت:

من سخن گویم تو کانا ئی کنی      هر زمانی دست بر دستت زنی  
کبیتا<sup>۲</sup>: حلوائ قَبِیْطَا بود.

کروا: جنسی از ریواس بود.

کفا: سختی باشد.

کما: گیاهی بود ناخوشبوی که در ولایت خراسان باشد.

کمرا: دو معنی دارد. اول طاق بنا را گویند به بعضی از زبانها. دوم جای گوسفندان بود.

کنندا: [بضم کاف] کاهن و فیلسوف و دانا را گویند.

کیارا: تاسه و خفه باشد.

کیانا: طبایع بود. و عناصر را کیان نیز گویند. خسروی گفته، بیت:

همه آزادگی همت تو      قهر کرده ست مرکیانا را

و شمس فخری میگوید که کیا عناصر است و گفته، بیت:

جهان پناه شاهی که مثل او نامد      ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا

و هم او گفته که کیا به معنی مرزبان نیز آمده و گفته، بیت:

شکوه تخت کیان، وارث ممالک جم      که تاج و مرز<sup>۳</sup> کیان راشهنشه است و کیا

---

۱ - د، ن: جای شماره خالی است

۲ - در متن های فارسی به شکل قمیط هم آمده، معارف بهاء ولد ۷۵، ۲۷۳

۳ - د، ن: تخت. متن از معیار

کیمیا: دو معنی دارد. اول مکر و حيله بود. فردوسی گفته، بیت:

نیبره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کیمیا  
دوم اکسیر است. شیخ سعدی گفته، بیت:

کیمیاگر بغصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج

کب: [به بای یک نقطه و بروایتی دیگر سه نقطه] دهان باشد و الحال در روستای شیراز  
دهان را کب می گویند.

کنب: گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند. انوری گفته، بیت:

دختر رز که تو در طارم تاکش دیدی  
مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است

کوداب و کوشاب<sup>۱</sup>: دوشاب را گویند.

کت: [بفتح کاف] تخت هندوان باشد.

کات: شهری است در ماوراءالنهر.

کاشت<sup>۲</sup>: بمعنی گردانیدن بود. برکاشت<sup>۲</sup> بمعنی روی برگردانیدن.

کبت: مگس عسل را گویند که عرب آن را نحل گوید.

کبست: حنظل باشد و زهر را نیز گویند. سوزنی گفته، بیت:

بجام حاسد او چون کبست بادا نوش  
بکام ناصح او همچو نوش باد کبست

کشف: پریشان<sup>۳</sup> باشد. کشفته پریشان شده. شمس فخری گفته، بیت:

عدل او تا غایتی باشد که باد طرّه شمشاد نتواند کشف

کفت<sup>۴</sup>: [بفتح کاف] از هم شکافته بود.

کفت: [بکسر کاف] سردوش باشد.

کلات<sup>۵</sup>: دهی باشد که بر بلندی بود. یا قلعه باشد. دقیقی گفته، بیت:

تیر تواز کلات فرود آورد هژیر<sup>۴</sup> تیغ تواز نرآب<sup>۵</sup> بر آرد نهنگ را

۲ - گاشت، برگاشت درست است

۱ - صحاح: گوشاب. معیار. کوشاب

۳ - معیار: پریشان کردن ۴ - د، ن: هژیر، سنج نظامی، گنجینه گنجوی ۱۶۴

۵ - د، ن: فرات. این واژه در این شاهد در فرهنگ‌ها به صورت «فرات» نادرست خوانده نرآب به معنی موج آب است.

کلفت : منقاد و مطیع باشد<sup>۱</sup>.

کمست : جوهری فرومایه باشد، بمعنی جمست .

کوست و کوس : آسیب و درهم کوفتن باشد. ابوشعیب گفته، بیت :

شاگرد نعمت نبودم تا فتم تا زمانه زد مرا ناگاه کوست

کوست : بمعنی کوس و طبل که در نوبتگاه می نوازند. فردوسی گفته، بیت :

دلیران نترسند ز آواز کوس که دوپاره چوب است و یک پاره پوست

کوی یافت : طفلی باشد حرامزاده که او را بر سر راه اندازند .

کبج : خردم بریده باشد یا چهارپایی که زیر دهانش آماس کرده باشد .

کلبج : سبد حمامیان را گویند .

کنج : گوشه باشد که عرب آن را زاویه گوید و بیغوله را نیز گویند. فردوسی گفته، بیت :

اگر تند بادی بر آید زکنج بخاک افکند نارسیده ترنج

## فصل دوم

### چیم

حرف کاف شانزده لغت است

كچاك

کچ : چند معنی دارد. اول نام درختی است که او را صنوبر گویند. دوم بمعنی کاشکی

باشد که عرب آن را یاکیت گوید. سیوم طپانچه بود. عنصری گفته، بیت :

مرد را کرد گردن و سروپا کوفته سر بسر بکچ و به مش

کابلیج : انگشت کهین پای باشد. شمس فخری گفته که کابلیج انگشت کهین دست است.

گفته، بیت :

چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست

خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج

کیچ : [یکسر کاف] احمق و معجب باشد. قریع الدهر گفته، بیت :

همه باحیزان حیز و هم با کیچان کیچ همه با زردان دزد و همه با شنگان شنگ

۱ - کلفت در فرهنگها بمعنی منقاد مرغ آمده. مُنقاد به تصحیف مُنقاد خوانده شده و مترادف آن مطیع هم

افزوده گردیده است. (م. ب.)

- ۹۵۸<sup>۱۰۰</sup> **کخچ**: گیاهی باشد که آتش بدان روشن کنند و زمین بدان رویند .
- کلخچ**: چرک بدن بود. طیان کخچ و کلخچ را درین بیت ذکر کرده، بیت :
- دست و پا چون روی پیران پر کلخچ ریش پیران زرد از بس دود کخچ
- ۹۱۳۱<sup>۱۰۰</sup> **کلچ**: [بفتح کاف] شکن و چین باشد. شاکری گفته، بیت :
- نگه کن زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ
- کلچ**: [بکسر کاف] سبد حَمّامیان باشد. طیان گفته، بیت :
- صد کلچ پر از گوه عطا داده بدان ریش
- گفتم گه بدان ریش که دی خواجه همی شاند
- کیچ کیچ**: بهره بهره باشد .
- کوچ**: جغد را گویند .
- کوچ و بلوچ**: موضعی است میان اصفهان و کرمان .
- کخ**: [به کسر کاف] تلخ مزه باشد. و اگر خواهند که اطفال را از خوردن چیزی منع کنند
- ۴۱۲<sup>+</sup> گویند که کخ است .
- کاخ**: منظر باشد.
- کتخ**: [بفتح کاف] چیزی ترش مزه باشد .
- کدوخ**: جام<sup>۱</sup> باشد .
- کلوخ**: مشهور است. منجیک گفته، بیت :
- اندر جهان کلوخ فراوان بود ولیک روی تو آن کلوخ کزان ... کنند پاک
- کیخ**: چرک است بمعنی شوخ .

## فصل سیوم

### دال

حرف کاف یازده لغت است

۴۱۳<sup>+</sup>

**کبد**: لحیم باشد که زرگران چیزها را بدان بهم چسبانند. دقیقی گفته، بیت :

۱ - سنج لغت نامه، برهان قاطع : به دو صورت جام / حَمّام

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا<sup>۱</sup>

qirmæn کرمند : شتاب کار باشد. خسروی گفته، بیت :

مکن امید دور و آز دواز گردش چرخ بین چه کرمندست

karat کلند : افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و مقنّیان دارند و بدان سنگ و زمین کنند.

سنائی گفته، بیت :

تا به تیشه<sup>۲</sup> نکنی خانه کس را ویران تا دگر کس نکند خانه ات ویران به کلند

kovmā کفید : یعنی از هم شکافت و باز شد. رودکی گفته، بیت :

کفیدش دل از غم چو آن گفته نار کفیده شود سنگ تیمارخوار<sup>۳</sup>

کهبذ : دو معنی دارد. اول دهقان را گویند. دوم خزینه دار و تحویلدار.

qarvaqir کارو کر<sup>۴</sup> : مراد مولا و پشت پناه است.

کبر : لفظ پهلوی است که به فارسی خفتان گویند. فردوسی گفته، بیت :

یکی کبر پوشیده زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر

کبودر : کرمی باشد خرد در آب که ماهی آن را خورد. شمس فخری می گوید که کبودر

مرغی است آبی و گفته، بیت :

تو همچون همایی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر

کدیور : چند معنی دارد. اول برزبگر باشد. خاقانی گفته، بیت :

ماید سازد از بره بر صفت توانگران برزگری کند بگاو از قیل کدیوری<sup>۵</sup>

دوم کدخدای خانه باشد. عنصری گفته، بیت :

شه را اگر<sup>۶</sup> چه هست فراوان کده رسد از بندگانش هر کده ای را کدیوری

کردر : زمین پشته پشته بود و دره و کوه. هم او گفته، بیت :

در شام گرد لشکرش از بنگری همی بینی علم علم تو بهر دشت و کردری<sup>۷</sup>

کردگار : دو معنی دارد. اول نام خدای متعال است جلّ جلاله و عمّ نواله. دوم بمعنی

عمداً<sup>۸</sup> بود. رودکی گفته، بیت :

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار<sup>۹</sup>

۱- د، ن : همی سریشم و کبد. متن از دیوان دقیقی ۹۵

۲- د، ن : تبر تیشه. متن از دیوان سنائی ۱۵۹

۳- اشعار رودکی ۵۴۲

۴- همه فرهنگ ها این لغت نامشخص را از وفائی نقل کرده اند. رک لغت نامه

۵- دیوان خاقانی ۴۲۸

۶- اسدی، دیوان عنصری ۳۴۹ : جهان را اگر

۷- دیوان عنصری ۳۴۹

۸- د، ن : غمدار

۹- اشعار رودکی ۵۰۱



## فصل چهارم

را

حرف کاف بیست و نه لغت است

کرده کار: مرد جَلَد بود. دقیقی گفته، بیت:  
 جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر    عفریت کرده کار و توزو کرده کارتر  
 کرکر: کامکار باشد بزبان پهلوی.  
 کرکر و کروگر: هر دو نام خدای تعالی است جَلّ جلاله و عَمّ نواله. دقیقی گفته، بیت:  
 چو بیچاره گشتند فریاد جستند    بر ایشان ببخشود دادار کرکر  
 کژار: حوصله مرغان را گویند.  
 کشکنجیر: چیزی را گویند که به کشیدن آن ادمان کمان کشیدن پیدا شود [و آنرا در شیراز  
 منجل گویند]<sup>۲</sup>. سوزنی گفته، بیت:  
 من کمان را و خداوند کمان را بکشم    گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر  
 کشور: اقلیم باشد.  
 کفشیر: ارزیز بود که شکستگیهای مس و برنج بدان لحیم کنند. شمس فخری گفته که  
 آلات مسینه و روئینه باشد که آن را به لحام بهم چسبانیده باشند و گفته، بیت:  
 سبوی مطبخ تو از طلای یک پاره است<sup>۳</sup>  
 چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر  
 کنجار: کُسبه باشد که شیرازیان آن را خیره<sup>۴</sup> گویند.  
 کندر و کنور: [بفتح کاف] ظرفی باشد بزرگ که از گِل سازند و غله در آن کنند و به بعضی  
 زبانها آن را کندوله گویند و در آذربایگان آن را کندو خوانند و مردم سپاهان آن را تاپو<sup>۵</sup>  
 نامند. رودکی گفته، بیت:  
 از تو دارم هرچه در خانه خنور    وز تو دارم نیز گندم هم کنور  
 کنور: [بضم کاف] رعد بود.

۲ - افزوده از دانشگاه

۱ - د، ن: از آن. متن از صحاح و دیوان دقیقی ۹۹

۳ - معیار: از طلاست یکپاره    ۴ - د: شجیره، واژه‌های گویشی ۱۳۲: خره

۵ - د، ن: (نامند)

کمنبار<sup>۱</sup>: خانه باشد.

کووار *ko var*: نوعی است از سبد میوه دار. و ابر که در شبهای تابستان پیدا شود آن را نیز کووار گویند.

کوادر *ko vdar*: کودر: زمین دامن کوه است.

کوکنار: خشخاش با پوست بود. فرخی گفته، بیت:

کوکنار از بس فزع داروی بیخوابی<sup>۲</sup> شود      گر بر افتد سایه شمشیر تو بر کوکنار  
کویر: زمین شوره بود.

کیار: کاهلی باشد.

کیاجور: دانا را گویند.

کیفر: مکافات باشد به بدی<sup>۳</sup>.

گنداور: [بضم کاف] سپهسالار را گویند و مبارز نیز باشد. فردوسی گفته، بیت:

همان یاره و طوق و انگشتی      همان تاج و آن تخت و گنداوری

گوه: دو معنی دارد. اول اصل و نژاد مردم بود. انوری گفته، بیت:

ای بگوهر تا بآدم پادشاه      در پناه اعتقادت ملک شاه

دوم بدل و عوض کردن بود و این بسیار غریب است.

کیفر: چند معنی دارد. اول جزا و مکافات باشد به بدی دوم نام قلعه ای است که آن را

بطلمسم ساخته بودند. شخصی گرو بست آن را بگشاید قلابی ساخته و ریسمان بدان

بسته بر باره قلعه انداخت و قلاب به سنگی که بر سر باره نهاده بود بند شد و مرد

آهنگ بالا رفتن کرد و قدری بالا رفته آن سنگ در افتاد و بر سر مرد آمد و او را هلاک

کرد. بعضی میگویند که کیفر نام آن سنگ است. ابوشکور گفته، بیت:

مار را هر چند بهتر پروری      چون یکی خشم آورد کیفر بری<sup>۴</sup>

سیوم تغاری باشد که دوغ فروشان دوغ و ماست در آن کنند و آن را ناودانی باشد

چون جوغتو یعنی بلبله چهارم بزبان بعضی از ولایت نهر را گویند.

کاز: محلی باشد که در کوه و بیابان عمارت کنند چون رباط و بوم کند. فرخی<sup>۵</sup> گفته، بیت:

۱ - صحاح: کهنبار

۲ - د، ن: بیهوشی. متن از دیوان فرخی ۱۷۸

۳ - تکرار شده است

۴ - د، ن: چون کیفری. متن از امثال و حکم ۱۳۸۶/۳

۵ - دیوان فرخی ۲۰۳

شهریاری که خلاف تو کند زود فتنه از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز  
کاریز: قنات آب را گویند .  
 کاناز: بُن خوشهٔ رطب باشد. رودکی گفته، بیت :  
 من بدان آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز کانازم  
 کندز: کهن دژ بود. رودکی گفته، بیت :  
 گه در آن کندز بلند نشین گه درین بوستان چشم گشای  
 کراز: کوزهٔ سرتنگ باشد که مسافران دارند. فاخری گفته، بیت :  
 با نعمت تمام بدرگاہت آمدم امروز با کرازی و چوبی همی روم  
 کربز: فریفته بود. رودکی گفته، بیت :  
 همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق و بر نیایم با روزگار خرده کربز  
 کروز: طرب و شادی باشد. خسروی گفته، بیت :  
 چون دل باده خوار گشت جهان با نشاط و کروز خوش منشی<sup>۱</sup>  
 کشاورز: برزیگر باشد. فردوسی گفته، بیت :  
 کشاورز و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند

## فصل پنجم

### زا

حرف کاف چهارده لغت است

کنز و کناز: بمعنی کاناز بود، یعنی خوشهٔ رطب. رودکی کناز بمعنی گناه گفته، بیت :  
 جهانان همانا کزین بیکنازی گنه کار ماییم و توبی گناهی  
 کوز: خم شده و دوته باشد. قطران گفته، بیت :  
 کوز گردد بر سپهر از عشق تو هر ماه ماه  
 خون دل هر شب کند زی چشم من صد راه راه

کین توز: کین اندوز بود. سوزنی گفته، بیت:  
تا بود در سینه<sup>۱</sup> من رسته<sup>۱</sup> مهر خدمت

دهر کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا  
کژ: ناراست باشد.

کاژ: لوچ و احوال باشد. معروفی گفته، بیت:

بیک پای لنگ و بیک دست شل    بیک چشم کور و بیک چشم کاژ  
کام زیژ<sup>۲</sup>: کام و مراد باشد. بمعنی زیژ که در فصل زا گذشت.

کروژ: یعنی کرو ز بود. به معنی طرب و شادی.

کواژ و کواژه: هر دو به معنی طعنه زدن باشد. شمس فخری گفته، بیت:

کند طبع او بحر را سرزنش    زند جود او بر معادن کواژه  
کاس: خوک باشد<sup>۳</sup>.

کالوس: ابله و نادان بود.

کرس: چرک و ریم بود که بر تن و بر جامه باشد.

کماس: کوزه پهن بود از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند<sup>۴</sup> ابوالعبّاس گفته، بیت:

گیرم که ترا اکنون صد خانه کماس است

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

کوس: چند معنی دارد. اول طبل باشد. دوم آن است که دو کس دوش و پهلوی سخت بر  
هم زنند. فردوسی گفته، بیت:

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس    توگفتی که پیل دمان خورد کوس  
و امیر خسرو گفته، بیت:

زده رایات تو بر آسمان کوس    درت را دولت و بخت آستان بوس

کبوس: کج و ناراست باشد و کیوس بیا بنظر فقیر رسیده. دقیقی گفته، بیت: <sup>۵</sup> (۹۸)

بجز بر آن<sup>۵</sup> صنم عاشقی فسوس آید    که جز بر آن<sup>۵</sup> رخ او عاشقی کبوس<sup>۶</sup> آید<sup>۷</sup>

۱ - دیوان سوزنی ۱۱۶: بر سینه من رسته

۲ - صحاح: کام و ژیر. رک لغت نامه: ژیر

۳ - مجموعه الفرس ۲۶۶: کاس موی، موی خوک بود که کفشگران بر رشته بندند.

۴ - مجمع: و در نسخه وفائی به معنی کشکول گدایان آمده

۵ - د، ن، بدان. متن از دیوان دقیقی ۹۸

۶ - دیوان دقیقی ۹۸: کیوس

۷ - د: ( - شعر شاهد)

## فصل ششم

### شین

حرف کاف بیست و یک لغت است

کربش : [بیای یک نقطه] جانوری است چون مارِ کوتاه، اما دست و پای دارد. او را ماریلاس گویند و عرب آن را حِرْبا گوید.

کیش : سه معنی دارد. اول جزیره‌ایست در دریای فارس. دوم دین و ملت بود خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته، بیت :

هر کس که به کفر سر زلفین تو ایمان مَ نارد بِرِ ارباب نظر کیش ندارد  
سیوم کیش تیر و تیردان باشد<sup>۱</sup>.

کناغ : تار ابریشم است. منجیک گفته، بیت :

تو سیمین فغی من چو زرین کناغ

تو تابان مهی من چو سوزان چراغ

کیغ : چرکی است که از چشم آید. ابوشعب گفته، بیت :

شگفت نیست اگر کیغ چشم من شد سرخ بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ

کاف : شکاف و تراکی باشد. ابوشکور گفته، بیت :

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف

کرف : دو معنی دارد. اول قیر باشد. دوم سیم سوخته. کسائی بمعنی سودائی<sup>۲</sup> گفته که زرگران بکار برند و گفته، بیت :

زرگر فرو فشانند کرف سیه بسیم من باز بر فشانم سیم سیه به کُرف

کزف : به زای معجم بنظر رسیده.

کشف : سنگ پشت باشد. هندوشاه گفته، بیت :

همت اندر دولت همچون کشف بستم بصدق

کادمی آخر بهمت کم نیاید از کشف

**کاک** : سه معنی دارد. اول بزبان ماوراءالنهر مرد را گویند. شاعری گفته، بیت :  
 از جفا‌های آن بت چالاک سوخت بر حال من دل زن و کاک<sup>۱</sup>  
 دوم مردمک چشم بود. سیوم نان خشک باشد، نوعی از نان روغنی که آن را کاک  
 گویند  $qapw^9 \text{ } \dot{\text{c}}\dot{\text{a}}\dot{\text{p}}\dot{\text{c}}\dot{\text{a}}$   
**کابوک** : دو معنی دارد. اول جای و آشیانه بود در اطراف خانه<sup>۲</sup>. انوری گفته، بیت :  
 تو پروریده کابوک آسمان بودی از آن قرار نکردی در آشیانه پست  
 دوم زنبیلی باشد که از محلی بیاویزند تا کبوتر و اصناف آن در آن بچه کنند. رودکی  
 گفته، بیت :

چون بچه کبوتر متعار سخت کرد هموار کرد موی<sup>۳</sup> و بیوگند موی زرد  
 کابوک را نشاید شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود بازگرد گرد  
کاواک : میان تهی باشد. لیبی گفته، بیت :  
 بجز عمودگران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست ازو گر شکم‌ش کاواک است

**کاونجک** : خیار بادرنگ سبز و بزرگ را گویند.  $qav^9 \text{ } \dot{\text{c}}\dot{\text{a}}\dot{\text{v}}\dot{\text{c}}\dot{\text{a}}$   
**کراک** : [به رای غیر معجم] به روایتی کپاک [به پی سه نقطه] نام مرغی است کبود و سفید  
 دم دراز که اکثر اوقات بر لب آب نشیند و دم را بسیار جنباند و او را دم سنجک<sup>۴</sup> گویند.  
**کسک** : [به سین غیر معجم] و بروایتی کشک [به شین معجم] مرغی است که او را عقعق  
 گویند.

**کلک**  $kelk^9 \text{ } \dot{\text{c}}\dot{\text{a}}\dot{\text{v}}\dot{\text{c}}\dot{\text{a}}$  : [به کسر کاف اول و سکون لام و کاف] در اصل لغت نی باشد. و قلم را بمجاز کلک  
 گویند.

**کلک** : [به کسر کاف اول و لام و سکون کاف آخر] احوّل باشد. ابوالعبّاس<sup>۵</sup> گفته، بیت :  
 وز فروغش بشب تاری صد نقش نگین ز سر کنگره بر خواند مرد کلکا  
**کلیک** : [بفتح کاف اول و به کسر لام و سکون یا] هم احوّل باشد. مظفری گفته، بیت :  
 چون بینم ترا ز بیم حسود خویشان را کلیک سازم زود

۱ - دانشگاه : روکاک (۹) ۲ - مجمع (خطی) : + و در نسخه وفائی کاپک نیز به این معنی است

۳ - اشعار رودکی : ۴۹۶ پر

۴ - رک فرهنگ نام‌های پرندگان در لهجه‌های غرب ایران، ص ۷۰؛ پرندگان ایران، ص ۲۴۴

۵ - ابوالعبّاس ربیعنی است، اشعار پراکنده ۶۵

کوک : کاهو باشد. سنائی گفته، بیت :

ره پراز دیوره زن است و پری توهمی کوک و کوکنار خوری

کیک : بمعنی کاک است، یعنی مردمک چشم. منجیک گفته، بیت :

بروز معرکه انگشت کین چه بنماید ز چشم بر کند از دور کیک اهریمن

کلفه‌شنگ : یخ باشد. شاعری گفته، بیت :

آب کَلْفَه‌شَنگ گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته

کنگ : [به کسر کاف] اَمَرْدی درشت و بزرگ قالب باشد. عسجدی گفته، بیت :

کنگی بلند بینی و کنگی بزرگ پای محکم سطر ساقی و زین گرد ساعدی

کنارنگ : صاحب طرف باشند. و بزبان پهلوی مرزبان بود، زیرا که کنارنگ را مرزبان

گویند. فردوسی گفته، بیت :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند با پادشا

## فصل هفتم

### لام

حرف کاف پانزده لغت است

کال : هزیمت باشد.

کاجال : اسباب خانه بود. عنصری گفته، بیت :

زود بردند و آزمودندیش همه کاخالها بنمودندیش

کلال : بالای پیشانی باشد. حکاک گفته، بیت :

یا زندم سنگ یکی بر کلال یا زنمش تاکنمش ریش پاک

کنجال : ثقل و طوف هر مغزی بود که روغن از آن گرفته باشند چون کُنْجاره و کُسه .

کول : جائی بود که آب در آن ایستاده باشد .

کوپال : گرز و عمود را گویند .

کوال : اندوختن بود. طیان گفته، بیت :

qāduval

بزرگان گنج و سیم و زر کوالند تو از آزادگی مردم کوالی

کو تو ال: قلعه دار باشد.

کیفال: [به یا] و بروایتی دیگر کنفال [بنون] جماش باشد.

کام: دو معنی دارد. اول کام دهان باشد. دوم مقصود و مراد بود. فقیر هر دو معنی درین

بیت ذکر کرده ام، بیت:

کام من تلخ ار لب شیرین خود کام من است

آنچه می سوزد مرا اندیشه خام من است

کالم: زنی باشد که یک شوی بیش نکرده باشد<sup>۱</sup>. منجیک گفته، بیت:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی

کرکم: قوس و قزح باشد. بهرامی گفته، بیت:

فلک را بین که جامه کرده ازرق مر او را چون طراز خوب کرکم

کمان سام: قوس و قزح باشد. موق الدین والدوله گفته، بیت:

از ایرا کارگر ناید خدنگم که بر بازو کمان سام دارم

کوم: دو معنی دارد. اول سبزه بود که بر کنار حوض روید. لیبی گفته، بیت:

آن حوض آب روشن و آن کوم گرد او روشن کند دلت چو بینی هرآینه

دوم گیاهی باشد خشک که چون زمین را شیار کنند [یابند و]<sup>۲</sup> ریشه او مانند نی

باشد. شمس فخری کزم [به زای معجم] بجای کوم اول آورده، بیت:

بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل وز طوبی است آب و کزم

کنام: خوابگاه و حوش و طیور باشد. انوری گفته، بیت:

مرغ در سایه امن تو پرد گرد هوا وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام

kūr kōm

qonam

## فصل هشتم

### نون

حرف کاف چهارده لغت است

qāpīn

کابین: مهر بود. فقیر گفته ام، بیت:

۱- کالم به معنی مطلق بیوه زن است، سنج سورا بادی ۸۴

۲- د، ن: (- یابند و) افزوده از صحاح

qalim



شوی نبود ز شومی کابین

نوعروسان فکر بکر مرا

کاهکشان : مجرّه بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

که بام قصر رفیع ترا کنند اندود

ز کاه کاهکشان آورند کاه کشان

کران : کرانه بود. امیر خسرو گفته، بیت :

آن کس که آتشم زد و از من کران گرفت

نظاره هم نکرد که سوختن مرا

فقیر گفته‌ام، بیت :

ز کاینات مرا چشم روشن است بتو بیا به کوری دشمن ز من کرانه مکن

کرزن : نیم تاجی بود مرصّع که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی آن را بزنجیر زر

بالای سر ایشان می‌آویختندی و گاهی بر سر نهادندی. یوسفی عروضی گفته، بیت :

او میر نیکوان جهان است و نیکویی

تاج است سال و ماه مر او را چو کرزن است

کرژمان : [بفتح کاف و را و سکون ژای] <sup>۱</sup> بعضی گفته‌اند که آسمان است. و جمعی بر آنند

که عرش است.

کرسطون : بمعنی قرسطون یعنی قپان. زرین کتاب گفته، بیت :

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین ده و خواهی به کرسطون

کرمان : اسم ولایت است.

کرگدن : جانوری است که در هندوستان می‌باشد و در شیب پیشانی، بالای دماغ، یک

شاخ دارد. فرخی گفته، بیت :

به نیزه کرگدن را بر کند شاخ به زوین بشکند سیمرغ را پر

کشخان : دیوث باشد. انوری گفته، بیت :

بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست

چه جای این همه مادر غری و کشخانی است

کشکین : نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند. شمس فخری گفته، بیت :

بدولتش ز کلیچه سآمتی دارند جماعتی که بدی نانشان همه کشکین

کلان : بزرگ را گویند.

کمین : خود را نهفته داشتن و خصم را غافل ساختن که تا ناگاه بروزنند. انوری

گفته، بیت :

۱ - کرژمان درست است، از واژه پهلوی garótmán به معنی بهشت و بلندترین جایگاه آسمان، رک فرهنگ

قهر تراهییتی<sup>۱</sup> که در شب ظلش روز سیه را هزار گونه کمین است

کهکشانش: کاهکشانش است.

keškan

کوبین: دو<sup>۲</sup> معنی دارد. اول چیزی است چون کفه ترازو که از نی بافته باشند و عصاران بزرهای خرد کرده در آن نهند تا روغن از آن بیرون آید. و گاهی دوشاب به آن گیرند. اما شمس فخری<sup>۳</sup> کوبین [به دو یا به دو نقطه] گفته که آلتی باشد که حمّالان و گِل کاران دارند مانند کفه ترازو و از آهن ساخته باشند مثلاً و آن را دسته از چوب نشانده.

keškan = ۱ نو

## فصل نهم

### نون

حرف کاف بیست و یک لغت است

کوهان: زین باشد و آنچه از پشت شتر برآمده بمجاز کوهان گویند. انوری گفته، بیت:

بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم جمّازگان بیابان نورد که کوهان

کیان: سه معنی دارد. اول پادشاهان کیانی را گویند چون کيقباد و کیکاوس و کيخسرو.

شمس فخری گفته، بیت:

جهان پناهی شاهنشهی که می نازد ز فرق فرقدسایش همیشه تاج کیان

دوم خیمه عرب و کرد باشد. ابوشکور گفته، بیت:

همه باز بسته بدین آسمان که بر پرده<sup>۴</sup> بینی بسان کیان

سیوم طبایع و عناصر را نیز گویند. خسروانی گفته، بیت:

همه آزادگی و همت تو مهر کردست مرکیانارا

کیوان: نام زحل است. سوزنی گفته، بیت:

kegan

۱- د، ن: بر ارائی. متن از دیوان انوری ۷۸/۱

۲- د، ن: معنی دوم ندارد

۳- این مطلب در معیار نیامده و از صحاح است زیر کوبین. سنج مرموزات اسدی ۱۷: کوبین

۴- د، ن: سرو، اسدی: پُرده، دانشگاه: بود. تصحیح دهخدا: پرده، رک لغت نامه

بچشم همت خویش ار بخواهی دید کیوان را

بجز در میخ نعل مرکب میمون خود منگر

گاه: بمعنی کاهنده بود، یعنی نیست کننده و کم کننده. امیرمعزی گفته، بیت:

آیا ضمیر تو شادی گشای آنده بند    آیا قبول تو نعمت فزای محنت گاه

کابنه: چشم باشد. شمس فخری گفته، بیت:

ای شهنشاهی که مهر چرخ را    هست روشن از وجودت کابنه

کارآگاه: مثنوی باشد که اخبار بازرسانند. انوری گفته، بیت:

زهر آنکه ز تقدیر آگهی یابد    ز هر دلی بفلک بر هزار کارآگاه

کازه: دو معنی دارد. اول سُر سایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب

سازند. و آن را صومعه نیز گویند. رودکی گفته، بیت:

جای کرد از بهر بودن کازه ای    زانکه کرده بودشان اندازه ای

دوم شاخه های درخت بود که صیادان نصب کرده باشند و چیزی از آنجا آویخته تا

صید ازورم کرده به دامگاه آید.

کاسته: کم شده بود. انوری گفته، بیت:

ای بقدر و رای چرخ و آفتاب    باد ماه دولت ناکاسته<sup>۱</sup>

کاشانه: خانه زمستانی را گویند. کسائی گفته، بیت:

عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته    عنبر سرشت گشته صحرا چوروی جوزا

کالیوه: آسیمه و سرگشته بود. شاعری گفته، بیت:

چون شدم نیم مست و کالیوه    باطل آن وقت نزد من حق بود

کاینه: چشم باشد که مذکور شد. شهید گفته، بیت:

موی سفید و روی سیاه و رخ بچین    بوزینه صفت<sup>۲</sup> شده و گشته کاینه

کده: [بضم کاف] دو معنی دارد. اول کام و ملازه بود. مثال از گفته شمس فخری بیت:

آن که طفلان اَمَل را دایه کام و مراد    جز به شهد و شکر شکرش بنگشاید کده

دوم چوبکی باشد که در کلیدان افتد تا بی کلید در باز نتواند شد. طیان گفته، بیت:

باز کردم درو شدم به کده    در کلیدان نبود سخت کده

کدو نیمه<sup>۱</sup>: قینه بود، یعنی کدوی شراب. رودکی گفته، بیت:

لعل می را ز دُرُج<sup>۲</sup> خم برکش در کدو نیمه کن به نزد<sup>۳</sup> من آر  
کراسه: [به رای مخفف] دفتر باشد و عرب نیز کُراسه گوید<sup>۴</sup> [به رای مشدد]. شاعری  
گفته، بیت:

این عن فلان قال چنان دان که پیش من آرایش کراسه و تمثال دفتر است  
کراشیده: آشفته باشد. آغاجی گفته، بیت: ۹۱۲۱۶  
بتا تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد روی من  
کرانه: کناره و نهایت بود.

کربسه و کرباسه: هر دو بمعنی کربش بود. و آن جانوری است که بمار کوتاه ماند و چهار  
دست و پای دارد.

کشته: دو معنی دارد. اول میوه خشک باشد. سوزنی گفته، بیت: vestik

ثناگوی ترا بی تو دل از غم بدو نیم است چون امرو کشته  
دوم بمعنی کاشته بود. خواجه حافظ گفته، بیت:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
کشکینه: بمعنی کشکین است، یعنی نان که از آرد جو و باقلا و جاورس پزند. ابوشکور  
گفته، بیت:

چه نیکو سخن گفت پشمینه پوش مرا پشم خرقة است و کشکینه نوش  
کفیده: بمعنی ترکیده بود. انوری گفته، بیت:

رخساره چو آبی ز عنا گرد گرفته دل در برش از نایبه<sup>۴</sup> چون نار کفیده  
کلاته: ده کوچک را گویند. شاعری گفته، بیت:

تا تو از بغداد در سنجو<sup>۵</sup> رسی در کلاته بذر بگذارد کلاغ<sup>۶</sup>

۱- د، ن: (- نیمه) ۲- د، ن: سرخ، اشعار رودکی ۵۰۱: درج ... پیش

۳- سنج فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۵۶۶: ادب، ص ۱۶ (یادداشت مترجم)

۴- د، ن: پایه. متن از دیوان انوری ۴۴۳/۱ ۵- دانشگاه: بیهق

۶- مجموعه الفرس ۲۵۰: تا تو از بغداد یا [ظ: تا] بیهق رسی / در کلاته بط بگذارد کلاغ. سنگون، سنگان،  
سنجه و چند شکل دیگر نزدیک به ضبط متن هم از شهرهای قدیم اند. رک حدود العالم، ص ۲۵۰

(یادداشت مینورسکی)، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ۱۳۲

## فصل دهم

### ها

حرف کاف یازده لغت است

**کَلته:** چهارپای بود. و گویند چهارپای دم بریده و دد و دام از کار مانده را هم کَلته گویند. ابوشکور گفته، بیت:

به شاه ددان کَلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت  
کنه: جانوریست که در چهارپای افتد. ابوالعبّاس گفته، بیت:

زندگانیست باد الف سَنه چشم دشمنت بر کناد کنه  
کنبوره: مکرو دستان و تنبل باشد. شاعری گفته، بیت:

خود ندارد غایتی ای نام جو تنبل و کنبوره و دستان او  
کنده: چند معنی دارد. اول آمردی قوی<sup>۱</sup> بود. دوم مقامی باشد در بیابان که جهت  
مسافران راست کرده باشند و آن را بوم کند گویند.

کنده: [بضم کاف] بندی باشد از چوب که بیای محبوسان نهند. فرخی گفته، بیت:

روز حرب از بیم او بر دست و پاهاى عدو  
کنده ها گردد رکاب و بندها گردد عنان

**کندوره:** سفره پوستی باشد. ابوشکور گفته، بیت:

ستاده در آن کوی آزاده وار در آن کوی افکنده کندوره<sup>۲</sup> خوار

کنغاله: روسپی<sup>۳</sup> و قحبه را گویند. شمس فخری گفته، بیت:

احتساب نفاذ او برداشت در جهان نام کنگ و کنغاله

کنگره: شُرْفه دیوار و حصار و قصر و امثال آن بود. ظهیر فاریابی گفته، بیت:

ای قصر مُلک را ز معالیت کنگره حزم تو گرد مرکز اسلام دایره<sup>۴</sup>

عقبنامه  
کنبوره

۲ - سنج اشعار پراکنده ۹۹

۱ - د - (- قوی). سنج مثنوی، دفتر پنجم، ص ۱۶۰

۳ - معیار: روسپی باره

۴ - دیوان ظهیر فاریابی ۲۱۸

کَهْلَه : ابله و نادان باشد. بهرامی گفته، بیت :  
 گر نه ای کَهْلَه چرا نمی رفتی به در خانه رئیس خسیس  
 کواژه : [بواو مخفف] طعنه زدن و افسوس بود. شمس فخری گفته، بیت :  
 شهنشاهی که بر سلطان اجرام ز ند رای منیر او کواژه  
 و بواو مشدد نیز آمده .  
 کوره : زمینی باشد که سیل آن را کنده باشد. شمس فخری گفته، بیت :  
 باد باقی همیشه تا باشد کوه و دریا و گردَر و کوره

۱۲۵۷۲۲

## فصل یازدهم

ها

sevenths

حرف کاف یازده لغت است

کودره : مرغی بود که در آب می باشد. کسائی گفته، بیت :  
 باز شکار جوی هزیمت شد از شکار از کبر ننگرد بسوی کبک و کودره<sup>۱</sup>  
کوفشانه : جولاهه را گویند. شاکری گفته، بیت :  
 نفرین کنم ز درد فعال زمانه را کو داد کبر و مرتبه این کوفشانه را  
کونده : [بفتح کاف و واو و سکون نون] و بروایتی دیگر کزنده [بزای معجم] چیزی باشد  
 که از گیا بافند چون دامی<sup>۲</sup> که کاه بدان کشند. لبیبی گفته، بیت :  
 مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده  
 کاو : امر است بکاویدن خواه به دست یا به آلت دیگر، خواه تفحص یا تجسس. امیر خسرو  
 گفته، بیت :  
 بنای عشق جانان نوکن اندر سینه خسرو بناهای کهن از کاوکاو غمزه ویران شد  
 کرنجو : [بفتح کاف و واو و سکون نون] بروایتی دیگر کرنجو [به بای یک نقطه] کابوس،  
 یعنی در خواب گران شدن. شاکری گفته، بیت :

۱۲۵۷  
۱۲۵۷۲۲  
۱۲۵۷۲۲  
۱۲۵۷۲۲

۱۲۵۷۲۲

ز ناگه بار پیری بر من افتاد که بر خفته فتد ناگه کرنجو

کرو: دندان کاواک باشد. کسائی گفته، بیت:

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع پیر دندان کرو<sup>۱</sup>

کی: پادشاه بلند قدر باشد و این نام از کیوان مشتق است. کراه<sup>۲</sup>: کناره و غایت بود.

گشتی و گستی<sup>۳</sup>: زنار بود به زبان پهلوی<sup>۴</sup>. خسروانی گفته، بیت:

بر کمرگاه تو چون کشتی جورست بتا چه کشی<sup>۴</sup> بیهده کشتی و چه بندی کمرا کسنی: بمعنی کاسنی بود. انوری گفته، بیت:

روایح کرمّت با ستیزه رویی طبع خواصّ نیشکر آرد مزاج کسنی را<sup>۵</sup>

کمی: کمین باشد. شمس فخری گفته، بیت:

شهنشاهها اگر می برگشاید بروی اختران کینت کمی را

کوی: محلّت و برزن باشد. اهلی شیرازی گفته، بیت:

کوی تو بهشت است پر از طرفه غزالان

خوش وقت اسیری که سگ کوی تو باشد

کرمّت  
برزن

۱ - اشعار کسائی ۱۱۱

۲ - دانشگاه: (کراه). د، ن: (گشتی و گستی). هر سه دستنویس در متن افتادگی دارد. ویرایش بر اساس

۳ - رک مزدیسنا و ادب پارسی ۳۷۶/۱

صحاح وقوّاس

۵ - دیوان انوری ۲/۱

۴ - دانشگاه: چکنی

# باب گاف

## فصل اول

### الف

حرف گاف بیست و سه لغت است

گرا: حجام باشد.

گردا: گردان باشد. عسجدی گفته، بیت:

کسی کز خدمت دوری کند هیچ برو دشمن شود گردون گردا

گردنا: مرغی بود که آن را بر آتش بگردانند. سوزنی بمعنی سیخ کباب گفته، بیت:

آتش سنان نیزه چون گردنای اوست<sup>۱</sup> دشمن چو مرغ گردان برگرد گردنا

گندنا: تراهی بود مشهور چون خواهند که روغن بلسان را بیازمایند به آن چرب کنند و بر

چراغ دارند، اگر افروخته شود خالص بود. و مشک چون خالص بود علامتش آن است

که سوزن در آن زنند و بعد از آن در سر سوزن همچنان بوی مشک آید، خالص بود.

گوا: گواه باشد.

گویا: گوینده بود.

گیا: گیاه باشد.

گوشاب<sup>۲</sup>: خواب بود.

گرفت: جرم و تاوان باشد. شمس فخری گفته، بیت:

تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره تَبود بر آفتاب ز خصمی او گرفت

گرگانج: نام خوارزم است.

گنج: دینه باشد.

---

۱ - دیوان سوزنی ۱۰۵: چون گردناست نیزه آتش سنان او

۲ - تصحیف گوشاسب است به معنی خواب دیدن و رؤیا. رک لغت نامه



گولانج: حلوابی باشد که آن را لابرا گویند و شیرازیان کولاج<sup>۱</sup> گویند.  
گیج: سرگشته باشد.

گردباد: معروف است.

گراید: یعنی پیچد. شمس فخری گفته، بیت:

شهنشاهاتو آن شاهی که گردون نیارد کز جنابت سر گراید

گزاید: بمعنی گزد<sup>۲</sup> باشد. هم او گفته، بیت:

بدست معدلت انصاف و عدلت تن ظلم و ستم را می گزاید

گاز: آلتی باشد که نعل بندان میخ بدان از پای ستوران کنند. و مقراض را نیز گاز گویند.

گراز: چند معنی دارد. اول خوک نر باشد. دوم تبختر و خرام بود که در میدان کارزار کنند.

فردوسی هر دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت:

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده ست بر بور زین<sup>۳</sup>

سیوم بیلی باشد که حلقه آهن از دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمان در آن

بسته کشاورزان زمین به آن راست کنند. عماره گفته، بیت:

مرکب و مجلس و شمشیر چه داند همی آنک

سرو کارش همه با گاو و زمین است و گراز

چهارم طپشی باشد سخت که مردم را در بدن پیدا شود و بیشتر زنان را بود در

وقت زادن. ابوشکور گفته، بیت:

هر چه بخوردی تو گواریده<sup>۴</sup> باد گشته گوارش همه بر تو گراز

و طپشی که مردم را بر سیبل عموم بود آن را گراژ گویند [به ژای معجم]. پنجم<sup>۵</sup>

نالیدن باشد. ششم چوبی بود که گله بدان رانند.

گربز: طرّار باشد. رودکی گفته، بیت:

گربزان شهر بر من تاختند من چه دانستم چه تنبل ساختند

گوز: گردکان باشد.

گواز: چوبی باشد که چهارپایان بدان رانند و آن را خرگواز گویند.

۱- د، ن: کولانج، متن از دانشگاه. واژه‌های گویشی ۱۳۴: گولاج ۲- د، ن: گزند

۳- د، ن: آشفته است. متن از شاهنامه ۱۳/۵

۴- تصحیح دهخدا: نگوارنده (لغت‌نامه)

۵- د، ن: (پنجم). متن از دانشگاه

گودرز: مرغی باشد که بر آب نشیند.  
 گرز: تظلم باشد. خسروانی گفته، بیت:  
 بده داد من از لب خود وگرنه بر خواجه خواهم شد از توبه گرزش

## فصل دوم

### غین

حرف گاف دوازده لغت است

گریغ: گریختن بود. عنصری گفته، بیت:  
 q o z a g از غم تو بدل گریغش نیست هر چه دارد ز تو<sup>۱</sup> دریغش نیست  
 گزاف: سخن دروغ و بیهوده باشد. شمس فخری گفته، بیت:  
 ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زبان تا چند ازین قول گزاف  
 گنجشک: عصفور باشد. شیخ سعدی گفته، بیت:  
 ē n c o s بس در طلبش کوشش بی فایده کردیم  
 چون طفل دوان از پی گنجشک پریده<sup>۲</sup>  
 گاورنگ: گرز فریدون بود که بر مثال سرگای ساخته بودند. فردوسی گفته، بیت:  
 بیامد خروشان بدان دشت جنگ بچنگ اندرون گرز گاورنگ  
 گنگ: [به ضم گاف] لال باشد. منجیک گفته، بیت:  
 هر که ترا هجو کرد و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او بشود گنگ  
 گیرنگ: نام دهی است از اعمال باورد. انوری گفته، بیت:  
 حَبْذا ... قاضی گیرنگ آنکه دارد بسنگ خارا ننگ<sup>۳</sup>  
 گول: دو معنی دارد. اول ابله و نادان باشد. جامی گفته، بیت:

۱- د، ن: بتو. متن از دیوان عنصری ۴۶۳

۲- د، ن: پرنده. کلیات سعدی ۵۶۳: پریده (حرف ردف اصلی در غزل "ی" است)

۳- سنج دیوان انوری (تصحیح سعید نفیسی) ۴۸۳، ۴۷۷؛ دیوان کمال الدین اسماعیل ۳۷۱

مکش یکبارگی بر ما خط نادانی ای خواجه

که در کار جهان گولیم و در عشق بتان زیرک  
دوم بمعنی گواست. و حالا ترکان جایی که [آب] ایستاده باشد آن را گول گویند.

گام : قدم باشد. انوری گفته، بیت :

گام نهاد ار قصد کند همت او بر محیط فلک اعظم گام

گاودم : بوق باشد. فردوسی گفته، بیت :

سپیده دم چوزد نای روئینه خم خروش آمد از ناله گاودم

گرم : [به ضم گاف] اندوه و دلتنگی باشد. فردوسی گفته، بیت :

ز چنگال یوزان همه دشت و غرم دریده بر و دل پر از داغ و گرم

گردبندن : گردن بند باشد. رودکی گفته، بیت :

بزرگان جهان چون گردبندن تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

گرده ران : استعاره است از رفاهیت و عیش. فقیر گفته ام، بیت :

چرخ قصاب ناجوانمردست دهره اش بهره رقاب و صدور

گر کسی گرده ران ازو خواهد او اشارت کند سوی ساطور

## فصل سیوم

### نون

حرف گاف شانزده لغت است

گردون : آسمان را گویند. به واسطه مناسبت در گردش. فریدالدین احوّل گفته، بیت :

دیده ام گردون که گاوش میکشد بر روی خاک

دشمن جاه ترا گردون همیدون می کشد

گزان : گزنده باشد. انوری گفته، بیت :

احمد مرسل ز خاک مکه چون رحلت گزید

مدتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان

گزین : دو معنی دارد. اول گزیده باشد، بمعنی اسم مفعول. سوزنی گفته، بیت :

گزین

آزادگان ز بنده نوازی که در تو هست کردند بندگی بر آزادگی گزین  
دوم بمعنی اسم فاعل است، گویند خلوت گرفتن و راحت گزین، یعنی گزیننده.  
انوری گفته، بیت :

آنکه یسارش به بزم جمله گراید و آنکه یمینش برزم جمله گزین است  
گلخن: تون حمام است. انوری گفته، بیت :

در نسبت ممالک جاه تو هر دو کون

نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخن است<sup>۱</sup>

گلشن: گلزار است.

گوزن: گاو کوهی است.

گوناگون: رنگارنگ بود.

گیاخن: آهسته رفتن بود. *gəy kən*

گیهان: جهانست. *gəy gən*

گاه: چند معنی دارد. اول بمعنی وقت بود. انوری گفته، بیت :

حَبَّذا بخت مساعد بسوی حضرت شاه

مردمی کرده رهم داد پس از چندین گاه

دوم تخت سلطنت بود. امیر معزی گفته، بیت :

ز گنجه چون به سعادت نهاد روی براه<sup>۲</sup>

فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه

سیوم کوره<sup>۳</sup> باشد که سَبَاکان سیم در آن گدازند و صاف بمانند. فرّخی گفته، بیت :

جهان به حشمت او از عُواری پاک شده ست

بدان مثال که سیم نَبْهره اندر گاز<sup>۴</sup>

گذرنامه: خط جواز باشد. شهید گفته، بیت :

همه دیانت و دین جوی و نیک رای کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

۲ - دیوان امیر معزی ۶۹۰: بهری

۱ - دیوان انوری ۸۴/۱

۴ - ن: (- بیت شاهد)

۳ - صحاح ۲۸۸: چاهک سیم پالایان

گمانه: [به ضم کاف] مقنّی باشد. دقیقی گفته، بیت:

چنان که چشمه برون آورد گمانه ز سنگ

دل تواز کف تو کان زر پدید آرد<sup>۱</sup>

گوباره: گلهٔ گاو و خر باشد. فخری گفته، بیت:

کمترین بخششی ز همت تو<sup>۲</sup> صد هزاران ده است و گوباره

گو: چند معنی دارد. اول مهتر و محتشم و بزرگ و یل و مبارز و دلیر باشد. فردوسی گفته،

بیت:

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود

(کانا ابله و نادان بود). دوم مُغاک که در مقابل تل گفته می شود، چنانکه زمین

ناهموار را زمین تل می گویند. شمس فخری گفته، بیت:

در گو ترس از تو پنهانند هر کجا صفدریست پر دل و گو

گاو: بمعنی گرد و دلیر بود.

گر: توان باشد. سوزنی گفته، بیت:

وُرا از دولت سلطان و سلطانان زیاده شد

شکوه و حشمت و ناز و نعیم و کام و گر<sup>۳</sup>

۲ - معیار: شاه

۱ - دیوان دقیقی ۹۷

۳ - کام و گر / کر ترکیب عطفی است که در فرهنگ‌ها به صورت ترکیبی خود نیامده است. از کاربرد آن در

متن‌های قدیم معنای کامیابی و برکامی استنباط می‌شود. رک. دیوان سنائی ۲۷۳، دیوان خاقانی ۶۷،

دیوان عثمانی مختاری ۱۲۳، ۱۷۹ (از یادداشت دکتر مظفر بختیار)

# باب اللام

## فصل اول

### الف

حرف لام بیست و سه لغت است

لالکا: کفش باشد.

لکا: دو معنی دارد. اول لاک باشد که کارد را دسته بدان محکم کنند و آن را دوز نیز گویند.

دوم پوستینی باشد بغایت نرم و پیراسته.

لت: آلت کارزار را گویند و به معنی پاره نیز آمده. لیبی گفته، بیت:

ریش ز در خنده و سبلی ز در تیز گردن ز در سیلی و پهلوی ز در لَت

لخت: یعنی پاره، لخت لخت پاره پاره. شمس فخری گفته که لخت بمعنی تبر<sup>۱</sup> آمده یعنی

حربه و هر دو معنی را درین بیت ذکر کرد، بیت:

به لختی فکرت آن آید ز رایش که ناید از دو صد کوپال و از لخت

لست: [یکسر لام] چیزی باشد قوی.

لخج: زاج سیاه باشد.

لفج: لب سطر بود. و آن را در دو موضع استعمال کنند. اول لب شتر را گویند از جهت

سطبری. دوم کسی که از خشم لب فرو هشته باشد گویند لفج انداخته. فردوسی گفته،

بیت:

خروشان بکابل همی رفت زال فرو هشته لفج و برآورده یال

لوچ: احوال باشد.

لج: [یکسر لام] لگد باشد. منجیک<sup>۲</sup> گفته، بیت:

---

۱ - معیار: عمود باشد که در جنگ بکار برند.

۲ - تحفة الاحیاء ۳۰۳: خسروانی

یک روز بگرمابه همی آب فرو ریخت    مردی بزدن لج بغلط بر درو دهلیز  
 لاند: یعنی جنبانید<sup>۱</sup>. طیان گفته، بیت:

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی  
 من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند

لند: آلت تناسل باشد. فخری گفته، بیت:

از پی قطع نسل او ایام    دشمنت را نه خصیه مانده<sup>۲</sup> نه لند  
 لونند: مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند.

لاذ: دو معنی دارد. اول دیبای تُنکِ نرم و سرخ باشد. و قطران گفته، بیت:

باد همچون لاذ پیش تیغ تو پولاد نرم  
 پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاذ<sup>۳</sup>

دوم چینه دیوار باشد که شیرازیان آن را نسیه<sup>۴</sup> میگویند. عنصری گفته، بیت:

به پای پست کنی بر کشیده گردن<sup>۵</sup> شیر    بدست رخنه کنی لاذ آهنین دیوار  
 لاس: ابریشم ناپاک بود. انوری گفته، بیت:

گر چه خیزد در سخن حشواز خطایینی طبع  
 گر چه آید پُرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس

لوس: فروتنی کردن و به زبان مردم را فریفتن، به معنی چاپلوس. عنصری گفته، بیت:

رفت و معشوق را به لوس گرفت    دست و پای و سرش به بوس گرفت<sup>۶</sup>  
 لتنبر: بسیار خوار را گویند و کاهل نیز باشد.

لغز: پای از جای رفتن بود.

لوغ: دوشیدن و آشامیدن باشد. منجیک گفته، بیت:

من ز هجای تو باز گشت نخواهم کرد    تات فلک خان و خواسته نکند لوغ  
 لاف: خود ستائی باشد.

لیف: چیزی است که از درخت خرما حاصل شود و آن را کفش دوزان دسته بندند و  
 بکفش مالند.

۳ - دیوان قطرون ۴۳۹

۱ - د، ن: جنبانیدن    ۲ - معیار: هشته

۵ - دانشگاه: دشمن

۴ - دانشگاه: نسیه، واژه‌های گویشی ۱۳۴، نسیه

۶ - دیوان عنصری ۳۶۵

لک : [بفتح لام] چند معنی دارد. اول لک سرخ باشد که از دریا آورند. دوم دوز بود که کاردگران کارد را در دسته بدان محکم کنند. سیوم مرد رعنا و احمق و هذیان‌گو را گویند. هندوشاه گفته، بیت :

ز دست آسمانم مَخْلُصی بخش که بس بی رحمتست این جایر لک  
لک : [بضم لام] چند معنی دارد. اول رنگی باشد بغایت سرخ و بسیاهی زند. نقّاشان او را بکار دارند. دوم آن است که کارد را در دسته بدان محکم گردانند .  
لاک : بمعنی لک و لک باشد. عنصری گفته، بیت :

همی گفت و پیچید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ لای  
لک و لای و لک چیزی است که در هندوستان می باشد و رنگ سرخ ازو حاصل می شود و دسته کارد و نگین انگشتر بدان محکم کنند<sup>۱</sup>.

## فصل دوم

حرف لام ده لغت است

لال : دو معنی دارد. اول لعل باشد. عنصری گفته، بیت :

دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ  
دو رخ چو باز شکفته دو برگ لاله لال  
دوم گنگ باشد. ظهیر فاریابی گفته، بیت :  
به مجمعی که سخن با زبان تیغ افتد کند زیانه خشمت زبان گردون لال  
لادن : نوعی از عطریات است که بخیانت او را بجای عنبر بکار دارند. شاعری گفته، بیت :  
نباشد همچو لاله رنگ برغست نباشد همچو عنبر بوی لادن  
لجن و لژن : محمد بن هندوشاه میگوید که چیزی است که بگل آغشته باشد، اما از مضمون شعر استادان چنین مفهوم می شود که وَحَل باشد، یعنی گل سیاه. چنانکه عسجدی گفته، بیت :  
کردم تهی دو دیده خود را زخون دل  
باشد ز اشکم آن زَمی خشک چون لژن



شمس فخری گفته، بیت :

به مدحت آنکه قلم وار نیست رطب لسان

همیشه باد فرورفته تا بسر به لجن

لگن : دو معنی دارد. اول شمعدان و طشت شمع باشد. دوم منقل بود.

لابه : خواهش بود و در نسخه دیگر بمعنی فریب بنظر رسیده. امیر خسرو گفته، بیت :

کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد

لابه نمودمش بسی هیچ به یار در نشد

لخت لخت : پاره پاره و کهنه بود.

لکانه : روده باشد که از گوشت یا از جگر آکنده بود<sup>۱</sup>. شمس فخری بمعنی ایر آورده :

بدنیا میل رای تو نباشد ملک نی فرج خواهد نی لکانه

لنبه : [بضم لام] مردم فربه و بزرگ را گویند. عمّاره گفته، بیت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمردست

زنی چگونه زنی سیم ساعدو لنبه

لوره : بروایتی دیگر لوزه [به زای معجم] سیلاب کند بود. شمس فخری کوره در فصل

کاف<sup>۲</sup> بهمین معنی آورده.

لجوج : چاپلوس باشد.

# باب المیم

## فصل اول

### الف

حرف میم شانزده لغت است

moreg

مرغوا: فال بد بود.

مروا: فال نیک باشد. ابوطالب خسروانی گفته، بیت:

نفرین کند بمن برو دارم بآفرین      مروا کنم برو دارد بمرغوا  
مینا: آبگینه بود. انوری گفته، بیت:

به شبهه و شکل تو گر دیگران برون آیند      زمانه باز شناسد زمرّد از مینا  
مکیب: لفظ نهی است یعنی از راستی بکجی [مرو]¹. شهید گفته، بیت:  
یارب بیافریدی رویی بدان مثال

خود رحم کن بر اُمّت و از راهشان مکیب

مج: نام راوی رودکی است. شمس فخری گفته، بیت:

تا مدحت او خواندی و گفתי ز شرف کو      استاد سخن رودکی و راوی او مج  
مرج: مرز باشد. هم او گفته، بیت:

ز مهرش مبادا تهی هیچ دل      ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج  
منج: مگس انگبین را گویند. منجیک گفته، بیت:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرینست

آری عسل شیرین زاید همی از منج

مخ: لجامی باشد که بر سر اسب و استر سرکش کنند.

ماخ: مردم دون همت و سفله و برهنه و حقیر را گویند. وزر و سیم [نبهره]¹ را نیز ماخ  
گویند.

Paxelbag

ای درین کیسه سیم تو یکسر ماخ هان تا نرنی گشاده دم گستاخ  
 { مستمند : نیازمند و محتاج باشد. مند : لفظی است که دلالت بر داشتن می‌کند، چون  
 نیازمند و حاجتمند و مستمند از آن جمله نیست، بواسطه آنکه مند در آنجا اصل کلمه  
 است.<sup>۱</sup>

میزد : [بفتح میم و کسر یا] محلّ و مجلس شراب بود. فرخی گفته، بیت :  
 اندر میزد حاتم طائی تویی به جود و اندر نبرد رستم دستان روزگار<sup>۲</sup>  
 مانید : چون کسی را [کاری]<sup>۳</sup> باید کرد و نکند یا سخنی باید گفت و نگوید، گویند که  
 مانید. اما شمس فخری میگوید که هر کسی که نرد یا شطرنج در بازو گوید که مانید و  
 گفته، بیت :

خرد شطرنج دانش باخت با شاه ولی حالی نخستین دست مانید  
 مخنده : یعنی جنبنده.<sup>۴</sup>  
 مخید : یعنی بجنبید.<sup>۵</sup> شمس فخری می‌گوید که مخید [به معنی]<sup>۶</sup> بجسبید است.  
 موبد : عالم و دانا را گویند.

## فصل دوم

### را

حرف میم دوازده لغت است

مادندر : زن پدر بود. رودکی گفته، بیت :  
 جهاننا چنینی تو با بیچگان گهی مادری گاه مادندر  
 مناور : شهرست نزدیک ختن. فخری گفته، بیت :  
 تو آن نامداری که بگرفت صیت همه روم و هند و خطا و مناور

۱ - در مستمند نیز مند پساوند است. سنج کارنامه اردشیر بابکان ۴۲، ۳۳۵ : مُشترگر و ماده مُست در همین فرهنگ

۲ - دیوان فرخی ۴۵۲. در میزد به معنی سفره خوراک و سفره همگانی نیایش است، یسنا ۳۰/۲-۱۶  
 شایست ناشایست ۱۴۲ ۳ - افزوده از صحاح (ن ل)

۴ - د، ن : مخلیذ یعنی بخشید. سنج برهان قاطع، سرمه سلیمانی ۲۳۴ : منو، نهی از نویدن

۵ - د، ن : بخشید. سنج برهان قاطع ۶ - افزوده از معیار

مندور: غمگین باشد.

مهر: چند معنی دارد. اول نام آفتاب است. دوم بمعنی عشق و محبت است. میز: دستار است.

ماز: دو معنی دارد. اول شکاف باشد که در دیوار بود. اسدی گفته، بیت:

هر آن تیرکز وی پرواز شد ز زخمش دل کوه پرماز شد

دوم شکنج باشد که در چوب افتد.

مرز: سرحد بود. فردوسی گفته، بیت:

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بدانند مگر پایه و ارز خویش

میز: [یکسر میم] دو معنی دارد. اول شاش بود یعنی بول. خسروی گفته، بیت:

گر کند هیچگاه قصد گریز خیز و ناگه به ریشش اندر میز

دوم مهمان باشد. و مهمان دار را میزبان گویند.

مرس: نام مَغی<sup>۱</sup> است.

مغ: گبر آتش پرست را گویند. عنصری گفته، بیت:

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت هوا چون مغ آتش پرستی گرفت

ماغ: نوعی از مرغ آب است.<sup>۲</sup> رودکی گفته، بیت:

ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتی است زراندود

واسدی گفته، بیت:

بهر سوی یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

میغ: ابر باشد. فردوسی گفته، بیت:

همانا که باران نبارد ز میغ فزون زانکه بارید بر سَرش تیغ

## فصل سیوم

### قاف

حرف میم سیزده لغت است

منجوق: ماهچه علم و چتر بود<sup>۳</sup>. انوری گفته، بیت:

۲ - سنج بهمن نامه ۳۴۸

۱ - د، ن: مَغی، گزینش متن با سنجش فرهنگها

۳ - سنج تاریخ بیهقی ۱۹۶

بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته  
و هندوشاه گفته، بیت :

علم بر بام گردون زن که اندر کشور دانش

گذشت از اختر و گردون مه منجوق اعلایت

و اسدی میگوید که منجوق علم است و گفته، بیت :

چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی بر نوشت و گهی بر گشاد

مک<sup>۱</sup> : مکیدن و مزیدن<sup>۲</sup> بود. کسائی گفته، بیت :

ایدون فروگشی بخوشی آن می حرام گویی که شیر مام زپستان همی مکی  
مزدک : مردی بود که در زمان پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و قصه او در تاریخ  
مسطور است. هندوشاه گفته، بیت :

جهاندارا تو اندر دفع احداث چو نوشروانی اندر دفع مزدک

مفلس<sup>۳</sup> : تهی دست و درویش است که درین زمان مفلوک گویند .

ملک : [بضم میم] دانه ایست بزرگتر از ماش و آنرا کلوک<sup>۴</sup> گویند. شیخ فریدالدین احوال  
گفته، بیت :

ملک مطلب گر نخوردی مغز خر ملک گاو ان را دهند ای بیخبر

ملک : [بکسر میم] سفیدی باشد که بر ناخن افتد. شاعری گفته، بیت :

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد درد کند ای خواجه خطا خواهی کرد

مچاچنگ : ... باشد که از چرم و آدیم سازند و دوزند. عاصم گفته، بیت :

مال رئیسان همه بسایل و زایر و آن تو بر کفشگر ز بهر مچاچنگ

مجرگ : [بفتح میم و جیم و سکون را] بیگاری و سخره بود که بقهر یا بخوشی به کس  
فرمایند. ابوشکور گفته، بیت :

چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

مدنگ : [بفتح میم و دال غیر معجم و سکون نون و بروایتی دیگر بذال معجم] دندان  
کلیدان باشد. قریع الدهر گفته، بیت :

همه آویخته از دامن بهتان و دروغ چون کنه از ... گاو و چون کلیدان ز مدنگ

۳- این واژه عربی است .

۲- د، ن : و نام فریدون

۱- د، ن : مکی

۴- صحاح : کلوک

منگ : دزد باشد. دوم قمار باختن و قمارخانه بنظر رسیده. قریع الدهر گفته، بیت :  
 نشکبید ز لوس و نشکبید ز فحش    نشکبید ز لاف و نشکبید ز منگ  
 ماکول : اکول بود یعنی پر خواره. شاعری گفته، بیت :  
 قلیه کردم دوش و آوردم به پیش    تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ  
 مالامال : پر باشد چنانکه از سر بیرون رود. لبیبی گفته، بیت :  
 تهی نکرده بدم جام می هنوز از می    که کرده باشم از آب دو دیده مالامال  
 مرغول : شکن و پیچ زلف باشد. رودکی گفته، بیت :  
 جوان چون بدید آن نگاریده روی    بسان دو زنجیر مرغول موی<sup>۱</sup>

## فصل چهارم

### لام

حرف میم سیزده لغت است

مکل : کرمی سیاه و دراز است که در آب می باشد و در هنگام آب خوردن در گلوی مردم  
 می چسبد و چهارپایان را نیز هم. آن را زالو و زلو می خوانند .  
 مندل : خط عزایمات باشد .  
 منگل : دزد باشد .  
 مول<sup>۲</sup> : بروایتی دیگر مول مول درنگ کردنست و باز ایستادن باشد. [گویند ممول] یعنی  
 درنگ مکن. فردوسی گفته، بیت :  
 بمولیم تا نزد خسرو شوند<sup>۳</sup>    بدرگاه او لشکری نو شوند<sup>۳</sup>  
 ماکیان : مرغ خانگی باشد. شاعری گفته، بیت :  
 چو جگه<sup>۴</sup> تیز گردد ماکیان را    زند منقار بر ... خروسان  
 مرجان : نوعی از جواهر است .

۱ - اشعار رودکی ۵۵۴    ۲ - د، ن : مملول    ۳ - در بیشتر لغت نامه ها : شویم

۴ - این مصراع در فرهنگها بصورت آشفته آمده است. مجمع الامثال هبله رودی ۵۶ : چو گردد ماکیان را

حکّه غالب؛ شاهد صادق ۲۴ : چو حکه غالب آید ماکیان را

مرزبان : صاحب طرف باشد. مرز یعنی سرحد. فردوسی گفته، بیت :

یکی مرد فرزانه کاردان    بدان مردم و مرزکن مرزبان  
مرزغن<sup>۱</sup> : گورستان باشد. عسجدی گفته، بیت :

هرکه را راهبر زغن باشد    منزل او بمرزغن باشد  
و شمس فخری گفته، بیت :

شاهی که بر مخالف درگاه خویشان    از کشته<sup>۲</sup> مرغزار کند همچو مرزغن<sup>۲</sup>  
مولانا محمد کشمیری میگوید که مَرغَزَن<sup>۳</sup> گورستان باشد .

مغیلان : خاری باشد که در راه مکه روید. امیرحسن دهلوی گفته، بیت :

کی رساند از گلستان وصال او گلی    بخت کز شاخ مغیلان است ناهموارتر  
موزان : چشم خوش پر کرشمه باشد. فرخی گفته، بیت :

خوی گرفته لاله سیرابش از تَفّ نبید  
خیره گشته نرگس موزانش از خواب و خمار

مویان : نوحه کنان باشد. انوری گفته، بیت :

مویه گر گشته زهره مطرب    بر جهان و جهانیان مویان  
میتین : کلندی بود که کوه و سنگ بدان کنند و آن را تیشه نیز گویند. آغاجی گفته، بیت :

به تندی چنان اوفتد بر برم    که میتین فرهاد بر بیستون  
میزبان : مهمان دار باشد. خواجه سلمان ساوجی گفته، بیت :

بر بساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم  
شیر عالی رایتت شد دام و دد را میزبان<sup>۴</sup>

## فصل پنجم

### دال

حرف میم بیست و یک لغت است .

مرارود : [یکسر میم] جای خان و مان و زاد بوم مردم باشد .

۳- د، ن : مرزغن (وگ)

۲- معیار: کینه

۱- معیار: مرغزن

۴- دیوان سلمان ساوجی ۵۹۴

مالکانه<sup>۱</sup>: دو معنی دارد. اول حلوای خشک بود. که از هفت مغز سازند...<sup>۲</sup>  
 مرخشه: [بفتح میم و را و سکون خا] نحس و شوم باشد. منجیک گفته، بیت:  
 آمد نوروژ و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه  
 مزه: یعنی مژه چشم باشد.  
 مسته: طعمه جوارح بود، یعنی اشکریه. انوری گفته، بیت:  
 کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مُسته باد  
 قاضی عبدالله گفته، بیت:  
 پرزند مرغ عقاب افکن تیر از چپ و راست  
 بال نسرین سماوی شود او را مسته<sup>۳</sup>  
 مسکه: یعنی کره روغن گاو و یا گوسفند ناجوشانیده بود.  
 مشخته: حلوایی باشد که آنرا مشاش گویند.  
 مشغله: فریاد و بانگ و آشوب است و عرب نیز مشغله گوید. کسائی گفته، بیت:  
 از خویشتن بجامه نیکو فریفته باد در زبان ترا همیشه بانگ و مشغله<sup>۴</sup>  
 منده: دو معنی دارد. اول کوزه گردن شکسته بود. شاعری گفته، بیت:  
 کوی خرابات مرا بس بود روز و شبان لهُوکن و منده کش  
 دوم نان باشد. ابوالعبّاس گفته، بیت:  
 خوانی نهاده بروی چون سیم ناب منده با بزگان و حلوا<sup>۵</sup> شفتالوی کفیده  
 مدّعی فقیر آن است که منده دوم میده است به یای دو نقطه، همانا محمد بن  
 هندوشاه را به نون مشتبه شده است والله اعلم.  
 موسیچه: مرغی است سفید لون و قمری مانند. خاقانی گفته، بیت:  
 چو موسیچه همه سر در هواکش چو دم سنجه همه دم<sup>۶</sup> بر زمین زن  
 ماری: کشته و هلاک باشد. عسجدی گفته، بیت:  
 اگر ماری و کژدمی بود طبعش بصحراش چون مار کردند ماری

۱ - د، ن: بالکان

۲ - د، ن: معنی دوم راندارد. در سرمه سلیمانی ۲۳۴ معنی دوم قصب یا به تضعیف ↑ لکانه قضیب ذکر

شده است ۳ - ن: (- قاضی ... مسته)

۴ - دیوان کسائی ۹۷ (به نقل از فرهنگ وفائی): یا در زمان همیشه در جنگ و مشغله

۵ - صحاح: با برگان و حلق او! ۶ - دیوان خاقانی ۳۱۹: دم سنجه همه بن



مانی: دو معنی دارد. اول نام استاد نقّاشان چین است که بدروغ دعوی پیغمبری کرد. دوم جایگاه نقّاشان بود. این معنی ضعیف است.

متواری: پنهان گشته بود و عرب نیز متواری گوید<sup>۱</sup>.

مدی: یعنی مده. رودکی گفته، بیت:

آنچه از رنج یافتیش و به ذلّ تو باسانی از گزافه مدی

مری: خصومت بود که عرب مرء گوید و مری امالهُ آن است. ادیب صابر گفته، بیت:

چنین قصیده که ابیات او ز صنعت طبع همی بر آزر و مانی مری کنند مری<sup>۲</sup>

منی: تکبر باشد. شمس فخری گفته، بیت:

خاکسار است چرخ با قدرت گر چه کردی همیشه کبر و منی

موری: سفالی است که در کاریز بکار برند و شیرازیان آن را دوس گویند. شمس فخری

گفته، بیت:

ز فرّ دولت او چشمه ها روان گردد ز سنگلاخ درون بی قنات و بی موری

مومیایی: معروف است. عماد غزنوی گفته، بیت:

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

مزگت: مسجد را گویند.

مست: [بضم میم] شکوه و گله باشد. لیبی گفته، بیت:

ای از ستیهش تو همه مردمان به مست

دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

مدهوش: دیوانه و شیدا باشد. فخری گفته، بیت:

حدیث زلف<sup>۳</sup> تو می گفت دوش باد صبا

بیباغ واله از آن گشت بلبل و مدهوش

منش: بزرگی و حشمت<sup>۴</sup> و بلندی همّت بود. ابوشکور گفته، بیت:

منش باید از مرد چون سروراست اگر بُرز و بالا ندارد رواست

۱ - سنج اسرارالتوحید ۳۱۱: متواریک

۲ - دیوان ادیب صابر ۲۴۸: به صد قصیده که ابیات او ز صنعت من / همی برابر (ا) مانی مرا کنند مری

۳ - معیار: خلق ۴ - د، ن: طبیب. سایر فرهنگها جبلت / طبیعت. (و گ)

# باب النون

## فصل اول

### الف

حرف نون سیزده لغت است

نزا: دیواری بود مفرد که در پیش چیزی کشند. شهید گفته، بیت:  
صف دشمن ترانه استد پیش    گر همه آهنین نزا باشد  
نغوشا: دو معنی دارد. اول نام جهود است. دوم مذهب گبران است<sup>۱</sup>  
نوا: چند معنی دارد. اول مقامی است از دوازده مقام موسیقی. فخرالدین هندوشاه  
گفته، بیت:

نوا و راست و حسینی رهاوی است و عراق  
حجاز و زَنگله و بوسلیک با عشاق  
دوم دستان مرغان و آوازهای ایشان باشد. سیوم سپاه باشد. فردوسی گفته، بیت:  
چنان چون بیاید بسازی نوا    مگر بیژن از چاه گردد رها  
چهارم رونق حال مردم باشد. امیرمعزی گفته، بیت:  
ای شغل مهتران ز کمال تو با نسق    وی کار کهتران ز نوال تو با نوا<sup>۲</sup>  
پنجم گروکردن شخصی باشد نزد کسی. خفاف گفته، قسم چهارم و پنجم را ذکر  
کرده، بیت:

بنوا نیست هیچ کار مرا    تادلّم نزد زلف تو بنواست

---

۱ - نغوشاک از طبقات جامعه مانوی است. از واژه پهلوی niyôshaghân (نیوشگان) که در عربی به سَمَاعُون

(نیوشندگان) ترجمه شده، کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۱۷

۲ - دیوان امیرمعزی ۲۵

نیا: پدر پدر [و پدر]<sup>۱</sup> مادر باشد، جمعش نیاکان است.  
 نهفت: پوشیده و پنهان باشد. و موضعی را نیز که در جوف دیوار سازند جهت دفینه آن را نهفت گویند.

نوشت: [بفتح نون] یعنی فرو پیچید. اسدی گفته، بیت:  
 چوزلف بتان جعد منجوق، باد گهی در نوشت و گهی برگشاد  
 نخ: چند معنی دارد. اول تار رشته را گویند و تار ابریشم را نیز گویند. دوم نام دیو باشد، چنانکه گفته‌اند، بیت:

از نخشی مدار طمع در جهان کرم      نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم  
 سیوم فرش بود. چهارم صف باشد. عنصری گفته، بیت:  
 بجوشید لشکر چو مور و ملخ      کشیدند از کوه تا کوه نخ<sup>۲</sup>  
 ناچخ: دور باش<sup>۳</sup> باشد و حربه را نیز گویند. شمس فخری گفته که ناچخ سنائی است که سر او دو شاخ است، چون ژوبین. سوزنی گفته، بیت:

ز بهر خون بد اندیش تو هوا و فلک      ز برق ژوبین سازد ز ماه نو ناچخ  
 ناورد: بمعنی نبرد باشد. خاقانی گفته، بیت:  
 ناورد محنتست درین تنگنای خاک      محنت برای مردم و مردم برای خاک  
 نبرد: ناورد باشد. فردوسی گفته، بیت:

بنوک سنانش هجیر<sup>(۹)</sup> در نبرد      سیاهی ربایند از چشم مرد  
 نرد: دو معنی دارد. اول تنه و ساقه درخت را گویند که شاخ و گره نداشته باشد. کسائی گفته، بیت:

مردم اندر خور زمانه شده‌ست      نرد چون شاخ گشت و شاخ چون نرد<sup>۴</sup>  
 دوم نردی است مشهور که بازی کنند و آن را در مقابل شطرنج ساخته‌اند. فقیر گفته‌ام، بیت:

در باخت هر چه داشت وفائی به نرد عشق  
 امروز کس نیابی ازو پاکبازتر  
 نژند: پژمرده و غمگین را گویند. انوری گفته، بیت:  
 آخر این اختران بی معنی      چند بخت مرا نژند کنند

۳- د، ن: دور باشد. (وگ)

۲- وامق و عذرا ۳۶

۱- د، ن: (- پدر)

۴- اشعار کسائی ۷۹، قواس: مردم اندر زمانه خوار شده‌ست

نوند : [سه]<sup>۱</sup> معنی دارد. اول در خور و پسندیده بود. دوم چوبی باشد که شَعْرِ بافان و جولا هگان جامه بافند و دور<sup>۲</sup> آن پیچند. رودکی گفته، بیت :

چرخ چنین است و بدین ره رود    لیک ز هر نیک و زهر بد نوند<sup>۳</sup>

[سیوم]<sup>۴</sup> اسب باشد. سوزنی گفته، بیت :

کلک سبک سیر او از پی اصلاح ملک    از حبشه سوی روم تیز رونده نوند<sup>۵</sup>

## فصل دوم

### دال

حرف نون بیست و پنج لغت است

ناهِید : زهره باشد، نام ستاره .

نخچند<sup>۶</sup> : دو معنی دارد. اول آهن باشد. دوم دم<sup>(۷)</sup> سنگ سخت را گویند. شمس فخری گفته که نخچد ریم آهن است و این بیت گفته، بیت :

گر آهنگران شکر جود تو گویند    بکوره درون زر شود جمله نخچد

نژاد : دیوار باشد که در پیش چیزی کشند، بمعنی نزا .

نژاد : اصل و نسب مردم باشد. فردوسی گفته، بیت :

بپرسید ازو پهلوان از نژاد    برویک به یک سرّ و بن کرد یاد

نشید : سرود .

نهاد : رسم باشد. کسائی گفته، بیت :

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد    که گاه مردم ازو خرّمند و گه ناشاد

نهاد و نهازید : یعنی ترسید .

نمید : امیدوار بود .

۳ - اشعار رودکی ۵۲۲

۲ - د، ن : در (وگ)

۱ - د، ن : دو

۵ - دیوان سوزنی ۱۶۱

۴ - د : دوم

۶ - مجمع، جهانگیری : نخچند، و شکل درست واژه نخچد است، رک لغت نامه

نوید : چند معنی دارد. اول نوان یعنی لرزان<sup>۱</sup>. عمّاره گفته، بیت :

نال نونده بدان سوسن آزاد      بنده بدان نال نال وار نویدم

دوم وعده دادن به مهمانی یا کس را امیدوار کردن. سیوم مژده دادن. قسم دوم در ضمن این بیت است. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

مرا مبشّر اقبال بامداد پگاه      نوید عاطفت آورده است از بر شاه

ناگوار : تُخْمه و امتلاء باشد. لیبی گفته، بیت :

از سخای تو ناگوار گرفت      خلق را یکسر و منم ناهار

ناهار : دو معنی دارد. اول گرسنه. دوم ناشتا. امیرخسرو گفته، بیت :

روز ناهار است و شب بیدار از بهر کار      زان سبب حالش زبر دست قباد و نوذرست

نسر : [به کسر نون] سایه گاه بود که بر سر کوه از خاشاک سازند. رودکی گفته، بیت :

دور ماند از سرای خویش و تبار      نسری ساخت بر سر کهسار

نستر : نسترن بود. خاقانی گفته، بیت :

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن      ادريس سبّحه کرده از غنچه های نسترن<sup>۲</sup>

نهار : کاهش باشد. فرخی گفته، بیت :

مَلِک برفت و ولایت بدان سپاه سپرد      بدانگهی که بسیج نهار کرد بهار

نهمار : کاری یا چیزی عظیم و بیحدّ باشد. رودکی گفته، بیت :

گنبد نهمارش برآمده بلند      کش ستون بر زیر و نش بر سرش بند

و مولانا شمس الدین کشمیری گفته که نهمار بمعنی بس، یکبارگی.

نوار : چیزی باشد پهن که از رشته و ریسمان بافند تا چهارپایان بدان استوار کنند.

نیمور : [یکسر نون] خرزه باشد<sup>۳</sup>. سوزنی گفته، بیت :

من این نیمور خود را وقف کردم      علی صبیانکُم یا ایّها الناس<sup>۴</sup>

نخیز : دو معنی دارد. اول موضع را [گویند]<sup>۵</sup> که درخت در آن کشته باشند. در شیراز تخم دان و داردان<sup>۶</sup> گویند. دوم کمینگاه باشد. عسجدی گفته، بیت :

۳ - سنج مجمع الفصحا ۱۹/۱

۲ - دیوان خاقانی ۱۹۳

۱ - د، ن : از آن (وگ)

۵ - افزوده از دانشگاه

۴ - دیوان سوزنی ۳۹۴

۶ - مجمع (به نقل از وفائی) : دانه دان

یکی ازدهای دمنده چو بادی      یکی از نخیزی خزنده چو ماری  
نخچیز: پیچیده<sup>۱</sup> باشد.

نخراز: پیشرو گله گوسفندان بود.

نغز: نیکو و زیبا بود.

نماز: دو معنی دارد. اول ادای صلوٰه باشد. دوم طاعت کردن ملوک باشد و به قسم اول نزدیک است. سوزنی گفته، بیت:

شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک      همی برند بر آن سجده گاه ملوک نماز<sup>۲</sup>

نهاز: [بفتح نون] بمعنی نخراز بود، یعنی پیشرو گله گوسفند و رمه. و باستعاره هر پیشروی را نهاز گویند. هم او گفته، بیت:

زییم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت

ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز<sup>۳</sup>

نهماز: عظیم و بیکران است.

نوز: بمعنی هنوز باشد. سوزنی گفته، بیت:

چندین غم تو خوردم و بار تو کشیدم      از عشق من و ناز خود آگاه نئی نوز<sup>۴</sup>

و بمعنی نواختن و نوازنده نیز آمده. هم او گفته، بیت:

این منم یارب بصدر مهتر کهر نواز

از ندیمان یافته بر خواندن مدحت جواز<sup>۵</sup>

## فصل سیوم

### زا

حرف نون نوزده لغت است

نکار: به دندان گزیدن باشد.

نیاز: چند معنی دارد. اول بمعنی درست و این بسیار غریب است. دوم آرزومندی باشد.

سیوم قحطی بود. چهارم حرص و شره .

نخشب : نام شهری است در ماوراءالنهر .

ناغوش : سر باب فرو بردن و غوطه خوردن بود. لیبی گفته، بیت :

گرد گرداب مگرد آرُت نیاموخت شنا

که شوی غرقه چو ناگاهی و ناغوش خوری

نوش : پازهر بود. شمس فخری گفته که نوش غسل است .

نیایش : دعای خیر و آفرین بود. فردوسی گفته، بیت :

به پیروزی اندر نیایش کنم جهان آفرین را ستایش کنم

نیوش : یعنی سخن گوش کن. فردوسی گفته، بیت :

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش

نوف : صدا بود که از کوه باز افتد. کسائی گفته، بیت :

از تک اسب و بانگ نعرهٔ مرد کوه پر نوف شد هوا پر گرد

ناک : لفظیست که دلالت بر داشتن می‌کند، چون هوشناک و غمناک و اندیشه‌ناک و امثال

آن . امیرحسن دهلوی گفته، بیت :

مردمان گویند کاتش ره ندارد در بهشت

ای بهشت عاشقان آن روی آشناک چیست

شمس فخری گفته که ناک مشک مغشوش است .

نسک : [بفتح نون و سکون سین] دو معنی دارد. اول عدس باشد. منجیک گفته، بیت :

آن کو ز سنگ خاره آهن برون کشد نسکی ز دست او تواند برون کشد

دوم جزوی است از کتاب گبران .

نشک : درخت نازو باشد، یعنی کاج. رودکی گفته، بیت :

آنک نشک آفرید و سرو سهی و آنک بید آفرید و نار و بهی

نغوشاک<sup>۱</sup> : به معنی نغوشا بود که مذهب گبران است و جهود را نیز گویند. ابوشکور گفته،

بیت :

سخن گوی گشتی سلیمان کرد نغوشاک بودی مسلمان کرد

نلک : آلوی کوهی بود. ابوالمؤید گفته، بیت :

صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا شناسد علکا  
 نمتمک: [به فتح نون و سکون تا] میوه‌ای سرخ است کوچک که آن را آلوبالو گویند.  
 نوک: دو معنی دارد. اول هر چیزی که چیزی را تواند تراشید نوک گویند بر سبیل عموم.  
 دوم سر قلم و تیر و نیزه و سلاح‌های بُرنده را نوک خوانند. ابوشکور گفته، بیت:  
 که دینار باید ترا یا درم فراز آورم من بنوک قلم  
 و منجیک گفته، بیت:

بجایکی بر باید کجا نیاز دارد ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال  
 نارنگ: نارنج باشد. قطران گفته، بیت:  
 داده بود اندر خزان نارنگ را شب بوی بوی

شنبلید اندر بهاران بسته از نارنگ رنگ<sup>۱</sup>  
 نیرنگ: هیولای هر چیزی بود و آنچه نقاشان او را طرح کنند<sup>۲</sup>. و حيله و افسوس و سخن  
 نیز باشد. فرخی گفته، بیت:

ز هیچ‌گونه بدو جادوان حیلست ساز بکاربرد ندانند حیلست و نیرنگ  
 نیم‌لنگ: تیردان است. فرخی گفته، بیت:  
 به‌روز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شُغا و نیم‌لنگ تو<sup>۳</sup>  
 مولانا محمد کشمیری گفته که نیم‌لنگ کمان است.  
 نال: نپی باشد باریک. و گویند نی میان‌آکنده بود. و آنچه در میان قلم است آن را نیز نال  
 گویند. امیرمعزی گفته، بیت:  
 ای از بر من رفته<sup>۴</sup> همانا خبرت نیست کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

## فصل چهارم

### لام

حرف نون نوزده لغت است

نخچل: نشکنج بود. یعنی بناخن بدن کس را خراشیدن و گرفتن را گویند. و شیرازیان

۲ - در این معنی تصحیف بیرنگ است. رک بیرنگ

۱ - دیوان قطران ۴۳۹

۴ - دیوان امیرمعزی ۸۲۵: دور

۳ - دیوان فرخی ۴۲۲



الحال پَنجیر<sup>۱</sup> گویند .

نخچیر وال : نخچیروان باشد، یعنی صیّاد .

نشل : دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد. شمس فخری گفته، بیت :

گرت باید که بگذری ز سُها<sup>۲</sup> دست خود بر رکاب شاه نَشل

نشیل : شست باشد. یعنی قلاب ماهی گیری .

نغل : [به ضم نون] دو معنی دارد. اول جایی باشد در زیر زمین که در بیابانها کنند جهت مسافران که شب در آنجا بمانند و از برای چهار پایان نیز. دوم عمق و غور هر چیز باشد .

نهال : درخت نوخیز باشد .

نزم : [یکسر نون] بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و ترکان او را تولمان گویند. عنصری گفته، بیت :

ز میغ<sup>۳</sup> و نزم که بد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان

نقام : [به فتح نون یا به کسر] چیزی بود تیره گون و در شب<sup>۴</sup> باشد. دقیقی گفته، بیت :

بخیزد یکی تیره<sup>۵</sup> گرد از میان که روی اندر آن گرد گردد نقام

نیام : غلاف تیغ باشد. انوری گفته، بیت :

فتنه ها از بخت بیدار تو در زندان خواب تیغ ها از عهده کلک تو در حبس نیام<sup>۶</sup>

نارون : درختی است راست قامت. امیرمعزی گفته، بیت :

بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند گمان برند که گلنار بار نارون است

ناگزران : ناگزیر است. انوری گفته، بیت :

شه ناگزران است چو جان در بدن ملک یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

نسیان : دو معنی دارد. اول فراموشی باشد<sup>۷</sup> دوم مخالفت باشد. ابوشکور گفته، بیت :

۱ - د، ن : چنین، دانشگاه، واژه های گویشی ۱۳۲ : پنج. ویرایش با سنجش گویش کنونی شیراز

۲ - د، ن : شهان : متن از معیار ۳ - دیوان عنصری ۳۴۳ : (و -)

۴ - د، ن : درست، صحاح ۲۲۵ : زشت (و گ) ۵ - دیوان دقیقی ۱۰۳ : تند

۶ - دیوان انوری ۳۱۹/۱ ۷ - به این معنی عربی است

من آنگاه سوگند نسیان خورم      کزین مملکت رخت بیرون برم  
نسترن: یک نوع گلی است سفید و خوشبوی. فریدالدین احوّل گفته، بیت:  
بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری

کوکنارست و گل خود روی و برگ نسترن  
و مولانا محمد کشمیری گفته که نسترون گلی است سه برگ. رودکی گفته، بیت:  
از گیسوی او نسیم<sup>۱</sup> مشک آید      وز زلفک او نسیم<sup>۲</sup> نسترون  
و امیرمعزی گفته، بیت:

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه      پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد  
نشیمن: جای و مقام و نشستگاه و آشیان مرغان باشد. انوری گفته، بیت:  
صدری که دایم از پی تفویض کسب ملک  
خاک درش ملوک جهان را نشیمن است

نگین: آن است که در انگشتین نشانند.

نهنب: سر دیگ و سر تنور<sup>۲</sup> باشد.

نون: بمعنی اکنون باشد. امیرمعزی گفته، بیت:

گر رودکی بشعر مثّل بود در عجم      و ر بود نصر احمد ممدوح رودکی  
نون در عجم منم بدل رودکی بشعر      پس نصر احمد است سماعیل گیلکی  
نوان: دو معنی دارد. اول جنبیدن بود بر خویشتن، در چیزی خواندن یا در فکر و تأمل.  
دوم ضعیف و لاغر بود. خسرو گفته، بیت:

چنین زار و نوان مانند نالی      بکردستم غم وحشی غزالی  
نوآیین: نوپدید آمده و نوباوه باشد.

## فصل پنجم

### ها

حرف نون سیزه لغت است

ناوه: نام تیشه چوبین بود. خجسته گفته، بیت:

بر گیر گُند و تبر و تیشه و ناوه    تا ناوه کشی خارکنی گرد بیابان  
شمس فخری گفته که ناوه لاوکی<sup>۱</sup> باشد که گل بدان کشند. کمال الدین اسماعیل  
گفته، بیت:

بوده از شکل هلالش دوش گردون ناوه کش

و آفتابش روز تا شب در گل اندایی بام

نایژه: گلوگاه بود. انوری گفته، بیت:

خشک سال کرم از ابر گفت یافت نمای<sup>۲</sup>    وای اگر ابر گفت نایژه بگشادی وای  
و رکن صاین در مدح شاه شجاع گفته، بیت:

از یم کلک تو شد کشت معانی<sup>۳</sup> سیرآب

آن نه کلک است مگر نایژه جود و سخاست

اما از این ابیات گلوگاه مفهوم نمی شود.

نبرده: مرد مبارز و زورمند و مردانه باشد. فردوسی گفته، بیت:

از ایرانیان بد تهم کینه خواه    دلیری نبرده بهر کینه گاه

نبهره: سیم ناسره باشد. و هندوشاه گفته، بیت:

نصیب من همه سیم نبهره می افتد    ز ابر اگر همه باران سیم می بارد

نبیره: پسر پسر یا دختر دختر باشد. فردوسی گفته، بیت:

تو گاهی نبیره کئی گاه پور    بهانه ترا جنگ ایران و تور

نمونه: چند معنی دارد. اول بازگونه، یعنی باشگونه و وارونه و بازگردانیده. عنصری  
گفته، بیت:

نگاری کزوبت نمونه شود    بیارایی او را چگونه شود

دوم زشت و نابکار باشد. سیوم نموداری هر چیزی بود. فخری معنی دوم و سوم

را در یک بیت ذکر کرده، بیت:

ای خسروی که بزم شد خلد را نمونه    با حسن نور رویت خورشید شد نمونه

نهایه: کمین گاه صیادان را گویند. هم او گفته، بیت:

غزاله<sup>۴</sup> آسمان آید بدامش    اگر نیروش باشد در نهایه

۲ - دیوان انوری ۱ / ۴۴۶: یافته نم

۱ - د، ن: لای

۴ - معیار: غزال

۳ - دانشگاه: از نم کلک تو گشته ست امالی (ظ: امانی)

نهانه : پنهان باشد .  
 نواجسته : باغ نو نشانیده بود .  
 نبسه<sup>۱</sup> : فرزندان زاده بود .  
 نوباوه : میوه باغ و پَر نورستنی<sup>۲</sup> که نورسیده بود. فرخی گفته، بیت :  
 همچو نوباوه بر نهد بر چشم نام او را<sup>۳</sup> خلیفه بغداد  
 نوده : فرزند عزیز باشد. دقیقی گفته، بیت :  
 ای سرآزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده  
 نوسه : قوس قزح باشد. خسروانی گفته، بیت :  
 از ژاله روی سبزه<sup>۴</sup> چو آب است موج موج  
 وز نوسه پشت ابر چو جزع<sup>۱</sup> است رنگ رنگ

## فصل ششم

### ها

#### حرف نون چهارده لغت است

نیسته : نیست باشد. کسائی گفته، بیت :  
 آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم شدن همی بکرانه  
 نیفه : آن است که بند شلوار از آن میگذرانند. فقیر گفته‌ام، بیت :  
 شلوار تو که گنج روان است ای غلام از پاچه تا به نیفه بود پر زسیم خام  
 و پوستینی را که بغایت موی نرم داشته باشد نیفه گویند .  
 نیوشه : گوش فرا داشتن بود به حدیثی  
 نیوشیده : گوش کرده شده باشد. انوری گفته، بیت :

۱ - د، ن : نبیره، نبیره جداگانه در همین فصل آمده (وگ) ۲ - دانشگاه : پارسی !؟

۳ - دیوان فرخی ۴۴ : نامه او

۴ - دانشگاه : خوید. اسدی، قواس : از باد کشت بینی چون آب موج موج / وز نوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ

نیم جوشیده دیگکی دارم غلغلش گوش نا نیوشیده

بطریق کرم توانی کرد بدو چوبش تمام جوشیده<sup>۱</sup>

نیو: دلیر و مردانه باشد. فردوسی گفته، بیت:

چو طوس و چو گودرز کشواد و گيو چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو

نیرو: زور و قوت باشد. شیخ سعدی گفته، بیت:

درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی شخصی برآید ز جای

نیسو: نشتر باشد. شمس فخری گفته، بیت:

شرو و فتنه از اطرف ملکت رمد پیوسته همچون خرز نیسو

نای: چند معنی دارد. اول حلقوم باشد که آن را نای گلو گویند. دوم حصاری است که در

هندوستان است. سیوم نبی باشد که مغنیان نوازند. مسعود سعد سلمان گفته، بوقتی

که در قلعه نای محبوس بوده و قصیده‌ای حسب حال خود گفته، در مطلع نای سوم و

دوم را ذکر کرده. مطلع این است، بیت:

نالَم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همّت من زین بلند جای<sup>۲</sup>

چهارم بوق باشد، یعنی نای رویین. فردوسی گفته، بیت:

بغزید کوس و بنالید نای تو گویی که عالم بر آمد ز جای

نبی: قرآن مجید را گویند. ادیب صابر گفته، بیت:

بسوره سورة تورات و سطر سطر زبور بآیت آیت انجیل و حرف حرف ثبی<sup>۳</sup>

نشوی: نام نخجوان است. فخرالدین هندو شاه<sup>۴</sup> گفته، بیت:

بار دیگر چنانکه مطلوب است برسانم به خطّه نشوی

نهارى: طعام اندک باشد که نهار بآن کنند، یعنی ناشتا خورند. خفاف گفته، بیت:

وصال تو تا باشدم میهمانی سزدکز تو یابم سه بوسه نهارى

نهالی: چیزی است پرپنبه که شب بر بالای آن خسبند و آن را بستر نیز گویند.

نوبتی: اسب جنیبت را گویند. انوری گفته، بیت:

جبرئیل از پی رکاب دویش نوبتی بر در سرای آورد

نشکنج: بناخن بدن کسی را خراشیدن و گرفتن را گویند. عنصری گفته، بیت:

آن صنم را ز گاز و از نشکنج تن بنفشه شده ست و لب نارنج

۱ - دیوان انوری ۲ / ۷۱۸      ۲ - دیوان مسعود سعد ۱ / ۶۸۷      ۳ - دیوان ادیب صابر ۲۴۷

۴ - د، ن: فریدالدین احوّل. سنج صحاح

# باب الواو

## فصل اول

### الف

حرف واو سی و هفت لغت است

وا: نوعی از طعام را گویند مانند شوربا و ماست با و امثال آن. حکیم سنائی گفته، بیت:

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت رو

که آنجا باغ در باغ است و خوان برخوان و وا در وا<sup>۱</sup>

والا: بزرگ قدر و بلند پایه بود. فقیر گفته‌ام، بیت:

بخدائی که بر انداخت سپهر اطلس بر سولی که برون تاخت ز چرخ والا

ورا: یعنی او را. منجیک گفته، بیت:

نداند مشعبد و را بند چون نداند مهندس و را دَور چند

وستا: بمعنی ابستا است، یعنی تفسیر صحف ابراهیم<sup>۲</sup> علیه السلام است.

وندا<sup>۳</sup>: کم باشد. [به فتح کاف] دقیقی گفته، بیت:

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر وندا شود یکبارگی جان

وانیج: جائی است در تاک که خوشه انگور ازو روید. شمس فخری گفته، بیت:

بنام خسرو اگر تاک رز نشاند مرد بجای خوشه همی لعل روید<sup>۴</sup> از وانیج

ورتاج: نان کلاغ بود که در گرمسیر فارس آن را تویه<sup>۵</sup> گویند. بواسطه آنکه بهر طرفی که

آفتاب می‌گردد روی بآن آفتاب دارد به آفتاب پرست منسوب است.

۲ - رک ماده زردشت

۱ - دیوان سنائی ۵۶

۳ - صحاح، برهان قاطع: وینا، رک یادداشت دکتر معین بر برهان قاطع ۴ / ۱۲۹۷، ح ۱

۵ - د: تومه، صحاح؛ واژه‌های گویشی ۱۳۶: توله

۴ - معیار: آرد

ورارود: ماوراءالنهر باشد وررود نیز همین معنی دارد. فردوسی گفته، بیت:

اگر پهلوانی ندانی زبان      ورارود را ماوراالنهر خوان  
وسناذ: بسیار باشد. رودکی گفته، بیت:

امروز باقبال تو ای میر خراسان      هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناذ  
وید<sup>۱</sup>: کم باشد و بمعنی واانداخته<sup>۲</sup> نیز آمده.

وار: دو معنی دارد. اول مانند بود. سوزنی گفته، بیت:

جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ      باد از کفم انگشت قلم وار شکسته  
دوم بمعنی بار بود. گویند خروار جو و گندم. خاقانی گفته، بیت:

خورشید تابان<sup>۳</sup> است می زان زرد و لرزان است می  
جوجو همه جان است می فعلش بخروار آمده

واتگر: پوستین دوز بود.

وچرگر: مفتی باشد.

وخشور: پیغمبر بود. دقیقی گفته، بیت:

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا  
همی گویند پنداری که وخشورند یا گندا<sup>۴</sup>

ویر: حافظه باشد و افغان و آشوب را نیز ویر گویند.

وراز: یعنی گراز<sup>۵</sup>.

وش: بمعنی فش بود، یعنی مانند. فردوسی گفته، بیت:

که افروخت این چرخ آیین و ش      که افراخت این گنبد کینه کش  
وخش: نام شهر است از ترکستان. شاکری گفته، بیت:

بیک گام سپرد از خطا تا چِگِل      بیک تک دوید از بخارا به وِخْش  
وغیش: بسیار و انبوه بود و اطلاق این لفظ بجانوران نمی کنند، اما در مال و بیشه و امثال  
آن مستعمل است.

ورغ<sup>۶</sup>: دو معنی دارد. اول بند آب باشد. فرخی گفته، بیت:

۱ - رک ماده وندا      ۲ - برهان: دور انداخته      ۳ - دیوان خاقانی ۳۸۹: رخشان

۴ - دیوان دقیقی ۹۶      ۵ - د، ن: واز یعنی گداز (وگ)

۶ - سنج فضائل بلخ ۴۸ ح ۹ (ن ل)

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد      گفتا که چه سود است چو وُزغ آب ببرد  
دوم نور باشد<sup>۱</sup>.

وزق: غوک باشد.

ورکاک: مرغی است مردارخوار بزرگتر از باز. ابوالعبّاس گفته، بیت:

بجای مشک نبوید هیچکس سرگین      بجای باز ندارد هیچکس وُرکاک  
ونجنک: شاهسپرم باشد.

ویک: دعای بد بود. و وی را بجای ویحک گویند. رودکی گفته، بیت:

ماده گفتا هیچ شرمست نیست ویک      بس سبکساری نه بد دانی نه نیک  
وننگ: سُرچوب خوشهٔ انگور بود که خوشه آب از آن خورد. اما اینچنین مفهوم می شود  
که وننگ سُرشاخ رز بریده باشد که آب از آن چکد.

ویل: دو معنی دارد. اول ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد. رودکی گفته، بیت:

بد اندیش دشمن بود ویل جوی      که تا چون ستاند ازو جفت اوی  
دوم بمعنی افغان بود که در مصیبت گویند و عرب آن را وِیل گوید. ابوشکور گفته،  
بیت:

بد اندیش دشمن شده ویل جوی      که تا چون رباید ازو جفت اوی  
همانا در زمان سابق شعرا دزد و ستم شریک و بیحیا بودند که لفظ و معنی را تمام  
از همدیگر برده اند، چنانکه از رودکی ابوشکور در بیت مذکور برده.

وارن: بند دست باشد که در میان بازو و ساعد بود، یعنی آرنج. آغاجی گفته، بیت:

زمانی دست کرده جفت رخسار      زمانی جفت زانو کرده وارن  
وارون: واژگونه و بدبخت و شوم را نیز گویند. لیبی گفته، بیت:

ندانم بخت را با من چه کین است      بکه نالم همی زین بخت وارون  
ابوشکور گفته، بیت:

گمان بُرد کز بخت وارونه رست      نشد بخت وارون ازو یک بدست  
والغونه: گلگون باشد. شهید گفته، بیت:

آن بُناگوش گونه گون گویی      برکشیده است والغونه به سیم  
ورزیده: دو معنی دارد. اول چیزی را گویند که بدست کشیده باشند، چون پوست و امثال

۱ - وُزغ در بعضی از فرهنگها بمعنی تیرگی و تاریکی هم آمده، رک لغت نامه



آن. دوم کسی را گویند که ممارست<sup>۱</sup> کاری بسیار کرده باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت:

خرد که بر دو جهان نافذ است فرمانش    بر آستان تو جز بندگی نورزیده  
وزیده: یعنی بادجسته. انوری گفته، بیت:

دندان خزان کند بر آن شاخ که بر وی    یک بار نسیمی ز رضای تو وزیده  
ویژه: خاص و خالص بود. فردوسی گفته، بیت:

مرا زین همه ویژه اندوه تست    که بیدار دل باشی و تندرست  
وی: دو معنی دارد. اول او باشد. جامی گفته، بیت:

دانه مجنون همی لیلی بود    گر نیابد دانه خود وای وی  
دوم بمعنی وای بود. شاعری گفته، بیت:

نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی  
همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وی  
وای: لفظی باشد که در نوحه و ماتم و اندوه و الم و غم گفته می شود.

وسنی: بدبختی<sup>۲</sup> که دو زن داشته باشد زنان یکدیگر را وسنی گویند و در تبریز اوس<sup>۳</sup>  
می گویند. عسجدی گفته، بیت:

دوستانم همه مانده و وسنی شده اند  
همه زانست که با من نه زر ماند و نه سیم<sup>۴</sup>  
واس: خوشه گندم.

۲ - دانشگاه: بدبختی، معیار: مردی که، ملک: بر بختی که

۱ - د، ن: معمار است که

۴ - قواس: ... نه درم مانده نه زر. و رک دیوان عسجدی ۲۰

۳ - د: اوسن

# باب الها

## فصل اول

### الف

حرف ها بیست و سه لغت است

همانا: پنداری باشد، بمعنی مانا و فرق آن است که همانا به تحقیق نزدیکتر است. خاقانی گفته، بیت:

به یک لفظ آن سه خوان را از چه شک به صحرای یقین آرم همانا<sup>۱</sup>  
همتا: مانند بود.

هویدا: میّین و روشن باشد.

هملخت: چرم شیب موزه و کفش را گویند.

هج: راست کردن عَلم یا نیزه باشد.

هنج: بمعنی آهنج باشد، یعنی آهیختن. ابوشکور گفته، بیت:

چنانکه مرغ هوا پَر و بال برهنجد تو بر خلاق بر پَرِ مردمی برهنج  
هیدخ<sup>۲</sup>: اسب جنگ را گویند.

هجنجد: بمعنی برغست، سبزی که روی آب است.

هرمزد: یکی از نامهای مشتری است.

همنبرد: هم کوشش بود.

هوشمند: بخرد و عاقل باشد. فردوسی گفته، بیت:

سوار دلیر و بیالا بلند جهان دیده وزیرک و هوشمند

هیربذ: قاضی گبران و مفتی ایشان باشد. و آتش پرست را هیربذ گویند. فردوسی گفته،  
بیت:

چو برداشت پرده ز در هیرید سیاوش همی بود ترسان ز بد  
 هار: دو معنی دارد. اول خاموش و در مانده باشد. دوم رشته مروارید را گویند.  
 هژیر: چابکی باشد و پسندیده و نیکو را نیز هژیر گویند. لیبی گفته، بیت:  
 ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر  
 ای همچنان چون جان و تن آثار و افعال هژیر  
 هسر<sup>۱</sup>: یخ باشد، یعنی آب فسرده. لیبی گفته، بیت:  
 پیش من یکبار شعر تو یکی دوست بخواند  
 زان زمان باز هنوز این دل من پر هسرست  
 هنجار: آن باشد که راه کسی بگذارند [و در برابر آن به راه روند]<sup>۲</sup> گویند بر هنجار آن  
 کس<sup>۳</sup> راه می رود<sup>۴</sup>. عنصری گفته، بیت:  
 همی شدند بهیچارگی هزیمتیان شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار  
 بدین هنجار و بدین طریق و بدین روش نیز آمده.  
 هور: خورشید را گویند. فردوسی گفته، بیت:  
 که شیری ترسد ز یک دشت گور هزاران ستاره تابد چو هور  
 هیز: حیز باشد.  
 هرمز: یکی از نامهای مشتری است.  
 هگگز: یعنی هرگز.  
 هراس: ترس باشد.  
 هرْمِس: دو معنی دارد. اول یکی از نامهای مشتری است. دوم نام ادریس پیغمبر است  
 علیه السلام.  
 هس: خرد و هوشمندی<sup>۵</sup> بود. سنائی گفته، بیت:  
 سه طلاقش ده آرْت هیچ هس است زانکه این گنده پیر شوی گش است

۲ - افزوده از مجمع (به نقل از وفائی)

۱ - د، ن: هیر

۳ - د، ن: یعنی

۴ - فراهانی: در نسخه وفائی، راه گذاشتن و در برابر آن رفتن است، گویند بر هنجار می رود. شرح مشکلات

۵ - د، ن: هوشمند

دیوان انوری ۱۲۸

## فصل دوم

### شین

حرف ها چهارده لغت است

هوش : چند معنی دارد. اول بزبان پهلوی هلاک باشد. فردوسی گفته، بیت :

ورا هوش در زابلستان بود بدست تهم پور دستان بود

دوم جان باشد. شاعری گفته، بیت :

ترسم کاندلر فراق روی تو روزی دست بزیر زرخ بر آید هوشم

سیوم خرد و خردمند و هوشمند بود.

هباک : [بضم ها] فرق سر و تارک باشد. فردوسی گفته، بیت :

یکی تیغ زد ترک را بر هباک کز اسب اندر آمد هماندم بخاک

هفتورنگ : بناتُ النَّعْش باشد. فرخی گفته، بیت :

تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر همچنین هفت بدیدار<sup>۱</sup> بود هفتورنگ

و هفت اورنگ نیز گفته اند. شاعری گفته، بیت :

مبادا بی تو هفت اورنگ را نور غبار چشم زخم از دولت دور

هنگ : بسیار زور و قدرت و آهنگ کردن بود. کسائی گفته، بیت :

ای زدوده رای تو آیینۀ فرهنگ را زنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

هامال : همال باشد. خسروی گفته، بیت :

این آتش و این آب و دگر باد و دگر خاک هر چار موافق نه به یک جای و نه هامال

هال : آرامگاه باشد. دقیقی گفته، بیت :

گمان مبر که مرا بی تو جای هال بود بجز تو دوست کنم<sup>۲</sup> خون من حلال بود

و ناصر خسرو گفته، بیت :

۱ - دیوان فرخی ۲۰۶ : تا که پدیدار

۲ - دیوان دقیقی ۹۸ : جز از تو دوست گرم

این باز سیه پسه نگر بی پر و چنگال      کو هیچ نه آرام همی یابد و نی هال<sup>۱</sup>  
 همال: [یضم ها] دو معنی دارد. اول شریک و انباز بود. دوم همتا و مانند باشد.  
 هیکل: بهارخانه بود، یعنی بتخانه. عنصری گفته، بیت:  
 چنان دان که این هیکل از پهلوی      بود نام بتخانه ار بشنوی  
 هان: یعنی بشتاب. و کلمه تنبیه و تهدید و امر است.  
 هامون: زمین هموار باشد. فقیر در تعریف باد گفته است، بیت:  
 نرود خار بیای تو چو هامون سپری      نشود پای تو تر چون گذری از دریا  
 هزارستان: بلبل است. ظهیرفاریابی گفته، بیت:  
 نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد      به صد زبان بستاید هزار دستانش<sup>۲</sup>  
 هرزمان: یعنی هرزمان.  
 هفتخوان: راهی است صعب که در شاهنامه مذکور است. خاقانی گفته، بیت:  
 یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه      از دژ روین به سوی<sup>۳</sup> هفتخوان آورده ام  
 همایون: خجسته و مبارک بود. انوری گفته، بیت:  
 خدایگانا سال نوت همایون باد      همیشه روز تو چون عید میمون باد

## فصل سیوم

### نون

حرف ها شانزده لغت است

هراسان: ترسیده باشد<sup>۴</sup>.  
 همگنان: همه بود. ظهیرفاریابی گفته، بیت:  
 چو خنجر تو همه ابر رحمت است چرا      هزار صاعقه در راه همگنان دارد  
 همیدون: یعنی همچنین. ناصرخسرو گفته، بیت:

۲- دیوان ظهیرفاریابی ۱۴۶  
 ۴- د، ن: هراسان خرسند باشد. (وگ)

۱- دیوان ناصرخسرو (ب) ۲۴۵  
 ۳- دیوان خاقانی ۲۵۷: سعی

همیدونی<sup>۱</sup> که من دیدم بنوروز خبر بفرست اگر هستی همیدون  
 هین، هان: دو معنی دارد. اول آنکه بمعنی بشتاب و دریاب باشد. فقیر گفته است، بیت:  
 ای وفائی تو در کجائی هان کم چرا میکنی تردّد هین  
 دوم بمعنی سیل باشد. شمس فخری گفته، بیت:  
 ز زندگی چه تمتّع برد عدو چون او اساس عمر نهاده ست بر گذرگه هین  
 هیناهین: شتاب زدگی باشد.  
 هیون: شتر بزرگ جَمّازه باشد. فردوسی گفته، بیت:  
 دو بازو بکردار ران هیون برش چون بر شیر و چهره چو خون  
 هرآینه: بمعنی لابد و ناچار باشد. مسعود سعد سلمان گفته، بیت:  
 هر آینه من ازین بندها فرج یابم  
 چون دور گردون سوهان بند سای من  
 است

هده: حقّ باشد و بیهوده<sup>۲</sup> باطل. رودکی گفته، بیت:  
 مهر خواهی ز من به بی مهری هده خواهی ز من به بیهوده  
 هدیان: بمعنی یاوه و سخن پریشان و بمعنی هذیان بود.  
 هروانه<sup>۳</sup>: بیمارستان باشد. اما ازین بیت فردوسی چنان معلوم می شود که هروانه نام کوه  
 باشد<sup>۴</sup> و آن بیت اینست، بیت:  
 بفرمود کین را به هروانه کوه برند و کنندش همانجا ستوه  
 هماره: بمعنی همواره بود. شاعری گفته، بیت:

۲ - د، ن: هوده

۱ - د، ن: همیدون، متن از دیوان ناصر خسرو (ب) ۳۲۸

۳ - دانشگاه: هودانه

۴ - صورت درست بیت اینست: بفرمود کان را به هروانه گه / برند (برید) و کنند (کنید)ش همانجا تبه (صحاح، قواس، لغت فرس). شاهد در متن های چاپی شاهنامه نیست. ولف نیز آنرا از لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی (Lexicon Shahnamiānum, 2725) نقل کرده است (Glossar, 848). هروانه گه (= هروانه + گه، پساوند مکان) هروانه که / کوه خوانده شده و این معنی ساختگی به فرهنگ ها راه یافته است (یادداشت دکتر مظفر بختیار)

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند      غلام بخت جوانت هماره عالم پیر  
 هی: کلمه ایست که بدان نهی کنند و از کار باز دارند. انوری گفته، بیت:  
 گفتم این را دلیل باید گفت      گفت دانی که می چگوئی هی  
 هایاهای: آواز گریه بود. و هم او گفته، بیت:  
 فلک از<sup>۱</sup> مجلس انس تو پر از هوپاهوی      عالم از گریه<sup>۲</sup> خصم تو پر از هایاهای  
 همی: بمعنی می گفته شود، همی باید گفت یعنی می باید. و این لفظ در اشعار استادان  
 بسیار است. امیرمعزی گفته، بیت:  
 بر ثنای حق معزی را دعا باید همی  
 زانکه مقصود معزی از<sup>۲</sup> ثنای حق دعاست  
 همای: مرغی است مسعود و مشهور. خواجه حافظ شیرازی گفته، بیت:  
 همای گو مفکن سایه<sup>۳</sup> کرم<sup>۳</sup> هرگز      در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد  
 هاژ: خاموش و متحیر و دردمند بود. ابوشکور گفته، بیت:  
 همه دعوی کنی و خائی ژاژ      در همه کارها حقیری و هاژ

۲ - دیوان امیر معزی ۱۲۵: را

۱ - د، ن: در، متن از دیوان انوری ۱ / ۴۴۸

۳ - دیوان حافظ ۱۰۹: شرف

# باب الیا

## فصل اول

### الف

حرف یا دوازده لغت است

یارا : مجال باشد. فقیر گفته، بیت :

سگم خواندی از آن گستاخ می آیم بکوی تو

ز تو چون دیدم آن یاری مرا پیدا شد این یارا

یغما : دو معنی دارد. اول نام شهری است که خویان آنجا را شعرا تعریف کرده اند. دوم

بمعنی غارت باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

ایا ستاره خویان خلخ و یغما به دلبری دل ما را همی کنی<sup>۱</sup> یغما

یلدا : شبی را گویند که در تمامی سال از آن شب درازتر نباشد و آن اول زمستان است.

امیرمعزی گفته، بیت :

تو جان لطیفی و جهان<sup>۲</sup> جسم کثیف است

تو شمع فروزانی و گیتی شب یلدا

ینغنج و یغتنج<sup>۳</sup> : ماری باشد که گزد اما گزند ندارد. شهید گفته، بیت :

مار یغتنج اگر ت دی بگزید نوبت مار افعی است امروز

یا کند : یاقوت باشد.

یار : هر دو برادر<sup>۴</sup> [که دو زن داشته باشند]<sup>۵</sup> زنان ایشان یکدیگر را یار گویند. شاعری

گفته، بیت :

۱ - دیوان امیر معزی ۱۷ : زنی ۲ - د، ن : ترا. متن از دیوان امیر معزی ۲۳

۳ - د : یغنج و یغتنج. در فرهنگها بهر دو صورت آمده ۴ - د، ن : چون دو برادر

۵ - افزوده از سرمه سلیمانی



چه نیکو سخن گفت یاری یاری      که تاکی کشیم از خُسْر ذَلّ و خواری<sup>۱</sup>  
و یاری که ضدّ اغیار است غیر این است .  
یاور : یاوری [دهنده]<sup>۲</sup> است . فقیر گفته، بیت :  
پای بوس تو مرا دست دهد دیگر بار      گر شود بخت بمن یار و سعادت یاور  
یاز : درختی که بیالده گویند بیازید . و چون کسی دست بجیزی دراز کند گویند دست  
یازید . شیخ نظامی گفته، بیت :  
بیازم نیم شب زلفت بگیرم      چو شمع صبحدم پیشتم بمیرم  
یوز : طلب و جستن بود . فردوسی گفته، بیت :  
ز بهر طلایه یکی کینه توز      فرستاد با لشکر رزم یوز  
یتاق : بمعنی پاس باشد . شاعری گفته، بیت :  
سطح اعلای نهم گردون شود جای زحل  
گر زحل بر بام قدر همتش دارد یُتاق  
یزک : نوبت و پاس باشد و قراول را نیز گویند که پیشرو سپاه است . انوری گفته، بیت :  
ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یَزک  
نه یقین بر طول و عرض لشکرت وافی نه شک  
یشک : دو معنی دارد . اول چهار دندان سباع و مار باشد که صید به آن کنند . عنصری گفته،  
بیت :  
بسپاریم دل بجستن جنگ      در دم ازدها و یَشک نهنگ  
دوم شبم<sup>۳</sup> باشد .

## فصل دوم

### لام

حرف یا دوازده لغت است

یل : [بفتح یا] دو معنی دارد . اول مبارز و شجاع را گویند . دوم چیزی باشد که از چیزی

۲ - افزوده از صحاح

۱ - نسخه ها : از خردل خواری . ( و گ )

۳ - تصحیف خوانی پَشک است .

بزیر آید. و دل را نیز که از اندیشه بگردد<sup>۱</sup> یل گویند.

یل: [بضم یاء] یعنی شریانشو<sup>۲</sup> یا ۰ ز ز

یال: گردن باشد. فردوسی گفته، بیت: .

سپهد برو یال جنگی گرفت    بر آورد وزد بر زمینش شگفت  
یاز: آهنگ کردن بود.

یازان: آهنگ کنان و بلند شدن باشد. بمعنی دست به چیزی دراز کردن بنظر رسیده.  
یاسمن و یاسمین: گلی است خوشبوی.

یکان: دو معنی دارد. اول یگان باشد، یعنی یک یک. کمال اسماعیل گفته، بیت:

دمی بر آور و پس انتهاز فرصت کن    ز بام در زو و حالم یکان یکان برسان<sup>۲</sup>  
دوم بمعنی یگانه باشد. سوزنی گفته، بیت:

وُرا نگویم از ارکان دولت است یکی    که او بجاه ز ارکان دولت است یکان

یکران: اسبی است که رنگ او میان زرد و بور باشد. مبارکشاه غزنین گفته، بیت:

از برای نعل یکرانت بهر سی روز چرخ    از مه نو نعل و مسمار از ثریا ساخته  
یلکن<sup>۳</sup>: منجیق باشد. شاعری گفته، بیت:

از تیر غمزۀ اوست در دل هزار روزن

حصنی است جان عاشق و آن غمزگانش یلکن

یون: نمد زین بود. شمس فخری گفته، بیت:

ز فتح و نصرت بر رایت بود پرچم    ز جاه و دولت بر مرکب تو باشد یون

یاره: دو معنی دارد. اول حلی است از زر که آن را بساعد کنند. دوم بمعنی یارا بود.

مهستی این هر دو معنی را درین بیت ذکر کرده:

جز زُهره کرا زُهره که بوسد پایش    جز یاره کرا یاره که گیرد دستش

یاوه گو: هذیان و هرزه گو باشد. ابوشکور گفته، بیت:

نباید که خسرو بود یاوه گوی    بدشمن دهد یافه گو آبروی

۱ - د، ن: نگرده. متن از مجمع (به نقل از وفائی): سرمۀ سلیمانی: فارغ باشد

۲ - دیوان کمال اسماعیل ۲۱۹: در خُز، برسان

۳ - تصحیف خوانی بلکن/یلکن است، از واژه پهلوی pilkahn، درخت آسوریگ ۶۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
 योगेश्वर  
 श्रीगणेशाय नमः  
 श्रीगणेशाय नमः

## فصل سیوم

ها

حرف یا شش لغت است

یخچه : تگرگ بود. رودکی گفته، بیت :

یخچه بارید و پای من بفسرد      وُرغ بر بند یخچه زار فلک  
 ورغ مذکور است که بند آبست .

یگانه<sup>۱</sup> : یکی باشد. چون دو گانه و سه گانه، هم برین قیاس چندانکه خواهند. انوری گفته،  
 بیت :

سر اندر دُم یکدگر گشته یاران      کسانت یگانه دو گانه سه گانه  
 یله : رها کرده باشد. مسعود سعد سلمان گفته، بیت :

عشق بر دل<sup>۲</sup> قرعه زد چون دل نصیب او رسید

راه پیش و پس گرفتم دل باو کردم یلّه  
 یوبه : آرزومندی باشد. فرخی گفته، بیت :

چون مرا یوبه<sup>۳</sup> درگاه تو خیزد چکنم      رهی آموز رهی را و ازین غم برهان  
 یاری : دو زن را گویند که زن دو برادر باشند. رودکی گفته، بیت :

چه نیکو سخن گفت یاری به یاری      که تاکی کشیم از خُسُر ذلّ و خواری  
 یک بسی<sup>۴</sup> : یعنی یکبارگی. ابوشکور گفته، بیت :

بجنگی<sup>۵</sup> مکن جاودان یک بسی      بدین آرزو چون منم خود رسی

۲ - دیوان مسعود سعد سلمان ۶۸۱/۲ : عشق دلبر

۱ - د، ن : یک

۳ - دیوان فرخی ۲۷۹ : بویه. این واژه به هر دو صورت در متن های فارسی آمده. رک یادداشت مجتبی مینوی

۴ - د، ن : (- بسی)

بر کلیله و دمنه، ص ۱۶۶ ح ۶ و ص ۲۴۶ ح ۷

۵ - لغت فرس، اشعار پراکنده ۱۰۸ : بخیلی (ن ل : بجنگی / بخنگی)

> ختم کتاب برین رباعی شده :

صد شکر که ناشده حیاتم<sup>۱</sup> سپری در سلک کشیدم اینهمه دُرّ دری  
هر باب دری ز خُلد و هر فصل از آن طاووسی و هر لغت چو کبکی است دری

تمام شد این کتاب بِعَوْنِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ  
در ولایت ثوابان<sup>۲</sup> که عبارت از خطا باشد  
خطاگیر [ی]<sup>۳</sup> خطا است <<sup>۴</sup>

---

۱- د، ن: جنانم (وگ)

۲- د: ثوابان، ن: ثوبان، دنگسی: نوان. رک پیشگفتار، صص ده - یازده

۳- د، ن: (ی)، متن از دستنویس دنگسی

۴- بخش میان < > فقط در دستنویس‌های نوشته شده در چین آمده است

فہرست

# واژه یاب

آ

|    |        |    |          |
|----|--------|----|----------|
| ۲۱ | آرام   | ۱۱ | آب       |
| ۲۳ | آرن    | ۱۴ | آباد     |
| ۱۲ | آرنج   | ۲۲ | آبان     |
| ۲۵ | آرمیده | ۱۱ | آبخست    |
| ۱۸ | آروغ   | ۲۴ | آبخون    |
| ۱۷ | آز     | ۲۲ | آب دندان |
| ۱۳ | آزخ    | ۱۱ | آبرفت    |
| ۲۱ | آزرم   | ۲۵ | آبشتنگاه |
| ۱۸ | آزیغ   | ۱۵ | آبشخور   |
| ۱۳ | آژخ    | ۱۳ | آب کند   |
| ۲۵ | آژده   | ۲۲ | آبگون    |
| ۲۱ | آژرم   | ۱۵ | آبگیر    |
| ۱۹ | آژنگ   | ۲۰ | آخال     |
| ۱۳ | آژیخ   | ۲۵ | آخته     |
| ۱۵ | آژییر  | ۱۸ | آخش      |
| ۹  | آس     | ۱۵ | آذر      |
| ۹  | آسا    | ۲۲ | آذربرزین |
| ۲۶ | آستانه | ۱۸ | آذرخش    |
| ۱۵ | آستر   | ۹  | آذرفزا   |
| ۲۶ | آسمانه | ۱۱ | آذرگشسب  |
| ۱۱ | آسیب   | ۲۲ | آذرگون   |
| ۹  | آشنا   | ۱۹ | آذرنگ    |
| ۱۵ | آغار   | ۲۲ | آذریون   |
| ۱۷ | آغاز   | ۲۳ | آذین     |
|    |        | ۹  | آرا      |

|    |        |    |        |
|----|--------|----|--------|
| ۲۰ | آونگ   | ۱۸ | آغالش  |
| ۱۵ | آهار   | ۲۶ | آغنده  |
| ۱۲ | آهنج   | ۱۸ | آغوش   |
| ۱۹ | آهنگ   | ۲۱ | آغیل   |
| ۲۷ | آهو    | ۲۳ | آفرین  |
| ۲۳ | آهون   | ۱۲ | آکج    |
| ۱۱ | آهیخت  | ۱۲ | آکنج   |
| ۱۲ | آهیخته | ۲۶ | آکنده  |
| ۲۷ | آوری   | ۲۶ | آگشته  |
| ۲۷ | آی     | ۱۸ | آگیش   |
| ۱۰ | آیا    | ۲۳ | آگین   |
| ۲۳ | آیین   | ۲۶ | آلغونه |

## الف

|    |         |    |       |
|----|---------|----|-------|
| ۱۰ | ابستا   | ۱۸ | آماس  |
| ۱۶ | اختر    | ۱۸ | آمرغ  |
| ۱۲ | آخشبیج  | ۱۹ | آمیغ  |
| ۲۷ | اخکلندو | ۲۲ | آن    |
| ۱۶ | اخگر    | ۲۳ | آنین  |
| ۲۰ | ارتنگ   | ۱۰ | آوا   |
| ۱۲ | ارج     | ۱۶ | آوار  |
| ۱۴ | ارجمند  | ۲۷ | آواره |
| ۱۷ | ارز     | ۱۳ | آوخ   |
| ۲۶ | ارزیده  | ۱۶ | آور   |
| ۱۷ | ارزیز   | ۱۴ | آورد  |
| ۱۸ | آرس     | ۱۴ | آوند  |

|    |          |    |         |
|----|----------|----|---------|
| ۲۱ | استیم    | ۱۸ | ارس     |
| ۲۶ | اسفده    | ۲۳ | ارغنون  |
| ۱۶ | اسکذار   | ۲۳ | ارغوان  |
| ۱۳ | اسکوخ    | ۲۱ | ارم     |
| ۱۹ | اشک      | ۲۳ | ارمان   |
| ۱۰ | آشنا     | ۲۳ | ارمغان  |
| ۱۶ | افدر     | ۲۴ | ارمون   |
| ۱۰ | افدستا   | ۲۶ | ارمیده  |
| ۲۰ | افرنک    | ۱۴ | اروند   |
| ۲۸ | افسای    | ۲۴ | اروین   |
| ۱۶ | افسر     | ۱۶ | ازار    |
| ۱۸ | افسوس    | ۲۶ | ازغنده  |
| ۲۴ | افسون    | ۱۹ | ازفنداک |
| ۱۶ | افشره گر | ۲۴ | ازگهن   |
| ۲۴ | افغان    | ۱۰ | اژدها   |
| ۲۴ | اکسون    | ۱۰ | اژدها   |
| ۱۲ | الچخت    | ۱۹ | اژدهاک  |
| ۱۶ | الر      | ۱۹ | اژهراک  |
| ۱۱ | الست     | ۱۷ | اسپرز   |
| ۲۴ | الفعدن   | ۱۸ | اسپریس  |
| ۱۳ | الفنج    | ۲۱ | اسپغول  |
| ۱۴ | الوند    | ۱۰ | استا    |
| ۲۴ | انباخون  | ۱۳ | استاخ   |
| ۱۷ | انباز    | ۲۱ | استام   |
| ۱۶ | انبر     | ۲۰ | استرنگ  |
| ۲۶ | انبره    | ۱۶ | استوار  |
| ۲۴ | انبودن   |    |         |





|    |         |    |            |
|----|---------|----|------------|
| ۳۲ | بالار   | ۳۸ | بادرم      |
| ۴۱ | بالان   | ۳۷ | بادرنگ     |
| ۴۷ | بالای   | ۴۳ | بادریسه    |
| ۳۶ | بالغ    | ۳۲ | بادغر      |
| ۴۴ | بالکانه | ۳۱ | بادغرد     |
| ۴۴ | بالوانه | ۴۱ | بادفروردين |
| ۴۵ | بالیده  | ۴۴ | بادفره     |
| ۳۶ | بالیک   | ۳۲ | بار        |
| ۳۸ | بام     | ۴۷ | بارخدای    |
| ۳۵ | بامس    | ۳۶ | بارک       |
| ۴۰ | بان     | ۴۴ | بارگاه     |
| ۳۲ | باور    | ۴۷ | بارگی      |
| ۴۱ | باهکیدن | ۴۱ | بارگین     |
| ۴۷ | باهو    | ۴۴ | باره       |
| ۴۵ | بایسته  | ۴۷ | باری       |
| ۴۱ | بیریان  | ۳۳ | باز        |
| ۴۷ | پپای    | ۳۰ | بازپیچ     |
| ۲۹ | بت      | ۴۶ | بازو       |
| ۲۹ | بتا     | ۳۵ | باس        |
| ۳۴ | بتفوز   | ۳۲ | باستار     |
| ۲۹ | بتکوب   | ۴۱ | باستان     |
| ۳۶ | بتک     | ۴۴ | باشگونه    |
| ۳۶ | بتوک    | ۳۷ | باشنگ      |
| ۳۳ | بتیار   | ۳۸ | بافدم      |
| ۴۵ | بتیاره  | ۳۶ | باک        |
| ۳۹ | بجکم    | ۳۷ | بال        |
| ۳۸ | بچم     | ۲۹ | بالاد      |

|    |          |    |          |
|----|----------|----|----------|
| ۳۶ | برک      | ۳۱ | بنخ      |
| ۳۱ | برکند    | ۳۵ | بخس      |
| ۳۷ | برگ      | ۴۲ | بخسان    |
| ۳۵ | برگس     | ۳۳ | بدارام   |
| ۴۲ | برگستوان | ۴۵ | بده      |
| ۴۲ | برمایون  | ۴۵ | بده      |
| ۲۹ | برنا     | ۳۹ | بدرام    |
| ۴۷ | برو      | ۴۵ | بذله     |
| ۴۲ | برهمن    | ۳۲ | بر       |
| ۳۱ | برهوذ    | ۳۴ | یراز     |
| ۳۹ | برهون    | ۳۱ | یرازد    |
| ۳۵ | برهیخت   | ۴۵ | یراه     |
| ۴۲ | بریش     | ۳۶ | بربط     |
| ۴۲ | برین     | ۳۵ | برپاش    |
| ۴۲ | بزبان    | ۳۲ | برتر     |
| ۴۵ | بزه      | ۳۵ | برجاس    |
| ۳۰ | بست      | ۳۵ | برجیس    |
| ۳۳ | بستر     | ۳۹ | برچم     |
| ۴۵ | بسته     | ۳۱ | برخ      |
| ۴۵ | بسته     | ۳۰ | برخنج    |
| ۳۸ | بسمل     | ۳۳ | برخور    |
| ۳۵ | بش       | ۳۱ | برد      |
| ۳۵ | بش       | ۴۵ | برده     |
| ۳۳ | بشار     | ۵۶ | برزوشنان |
| ۳۳ | بشتر     | ۳۴ | برز      |
| ۴۵ | بشخوده   | ۲۹ | برست     |
| ۳۶ | بشک      | ۲۹ | برغست    |
| ۳۱ | بشکلید   | ۳۸ | برغول    |
| ۳۸ | بشکول    | ۳۱ | برفروز   |

|    |          |    |         |
|----|----------|----|---------|
| ۳۴ | بنیز     | ۴۲ | بشلیدن  |
| ۴۰ | بوالقاسم | ۳۹ | بشم     |
| ۲۹ | بوب      | ۴۲ | بشوتن   |
| ۳۲ | بودوئذه  | ۴۲ | بشولیدن |
| ۳۶ | بورک     | ۳۴ | بشیز    |
| ۳۵ | بوس      | ۲۹ | بغا     |
| ۴۳ | بو قلمون | ۳۴ | بغاز    |
| ۳۶ | بوک      | ۳۴ | بغیاز   |
| ۴۰ | بوم      | ۳۴ | بغیازی  |
| ۴۳ | بومهن    | ۳۹ | بفخم    |
| ۴۳ | بومهین   | ۳۰ | بفنج    |
| ۴۳ | بون      | ۳۴ | بکماز   |
| ۴۳ | بویان    | ۳۶ | بکولک   |
| ۳۳ | بهار     | ۳۳ | بگمار   |
| ۴۶ | بهانه    | ۳۷ | بل      |
| ۳۹ | بهرام    | ۴۶ | بلابه   |
| ۴۳ | بهرمان   | ۴۵ | بلاده   |
| ۴۳ | بهمن     | ۳۰ | بلفخت   |
| ۴۶ | بهمنجنه  | ۳۶ | بلکنجک  |
| ۴۶ | بهنانه   | ۴۲ | بلندین  |
| ۴۷ | بهی      | ۳۰ | بلوچ    |
| ۴۶ | بهینه    | ۳۰ | بنانج   |
| ۴۷ | بیاستو   | ۳۶ | بندروغ  |
| ۳۲ | بیغازید  | ۴۶ | بن ساله |
| ۳۰ | بیغاشت   | ۳۰ | بنشاخت  |
| ۴۶ | بیجاده   | ۳۲ | بنلاذ   |
| ۳۲ | بیجاذ    | ۳۲ | بنیاد   |

|    |         |        |         |
|----|---------|--------|---------|
| ۵۲ | پاس     | ۳۱     | بیخ     |
| ۵۵ | پاسبان  | ۴۶     | بیخسته  |
| ۴۹ | پاسخ    | ۳۳     | بیر     |
| ۵۲ | پاش     | ۴۳     | بیراستن |
| ۵۳ | پاشنگ   | ۳۷     | بیرنگ   |
| ۴۹ | پاغند   | ۳۲     | بیستار  |
| ۵۸ | پاغنده  | ۳۴     | بیواز   |
| ۵۴ | پالاپال | ۳۳     | بیور    |
| ۵۸ | پالوده  | ۳۷     | بیوک    |
| ۵۲ | پالوش   | ۴۳، ۳۷ | بیوکانی |
| ۵۴ | پالهنگ  | ۴۶     | بیهده   |
| ۶۰ | پای     | ۴۶     | بیهوده  |
| ۴۸ | پایاب   | ۳۲     | بیهوذ   |
| ۵۴ | پایان   |        |         |
| ۵۸ | پایه    |        |         |
| ۵۳ | پتک     |        |         |
| ۴۸ | پتکوب   |        |         |

## پ

|    |       |    |        |
|----|-------|----|--------|
| ۴۹ | پچپچ  | ۵۷ | پاتله  |
| ۴۹ | پخج   | ۵۷ | پاتيله |
| ۵۲ | پخس   | ۵۲ | پاداش  |
| ۵۵ | پخشان | ۵۷ | پاده   |
| ۵۰ | پدندر | ۵۰ | پاذیر  |
| ۵۸ | پزه   | ۵۴ | پاردم  |
| ۵۸ | پرانه | ۴۸ | پارسا  |
| ۴۸ | پرتاب | ۵۷ | پاره   |
| ۵۵ | پرچین | ۴۹ | پازند  |

|    |         |    |          |
|----|---------|----|----------|
| ۴۹ | پسادست  | ۵۳ | پرخاش    |
| ۵۰ | پساوند  | ۴۸ | پرست     |
| ۴۹ | پست     | ۵۰ | پرستار   |
| ۵۱ | پسندر   | ۵۸ | پرگاله   |
| ۵۹ | پسوده   | ۵۰ | پرگر     |
| ۴۹ | پسیج    | ۴۸ | پرگست    |
| ۵۲ | پش      | ۵۸ | پرمخیده  |
| ۵۲ | پش      | ۵۵ | پرن      |
| ۴۹ | پشت‌بست | ۴۹ | پرند     |
| ۵۶ | پشتوان  | ۵۱ | پرند‌آور |
| ۵۶ | پشتیوان | ۵۶ | پرنیان   |
| ۵۴ | پشنگ    | ۶۰ | پرو      |
| ۵۹ | پشه     | ۴۸ | پروا     |
| ۵۳ | پک      | ۵۸ | پروازه   |
| ۵۴ | پل      | ۵۲ | پرواس    |
| ۵۳ | پلاک    | ۵۸ | پرونده   |
| ۴۹ | پلشت    | ۵۶ | پروین    |
| ۵۹ | پله     | ۵۸ | پرهوده   |
| ۵۹ | پله     | ۶۰ | پری‌سای  |
| ۵۴ | پنام    | ۵۶ | پریشان   |
| ۵۹ | پنجره   | ۵۰ | پژاوند   |
| ۵۰ | پند     | ۵۶ | پژمان    |
| ۵۷ | پنگان   | ۵۰ | پژند     |
| ۵۳ | پوپک    | ۵۸ | پژوه     |
| ۵۱ | پود     | ۵۳ | پژوهش    |
| ۵۱ | پور     | ۵۶ | پژوین    |

|            |         |    |         |
|------------|---------|----|---------|
| ۵۲         | پیوس    | ۵۳ | پوزش    |
| ۴۹         | پیوست   | ۵۳ | پوک     |
|            |         | ۵۷ | پویان   |
|            |         | ۵۷ | پهلوان  |
|            |         | ۶۰ | پی      |
|            |         | ۵۴ | پیام    |
|            |         | ۵۴ | پیخال   |
|            |         | ۴۹ | پیخست   |
|            |         | ۵۷ | پیرامن  |
|            |         | ۵۷ | پیرامون |
|            |         | ۵۹ | پیرایه  |
|            |         | ۴۹ | پیشادست |
|            |         | ۵۹ | پیشگاه  |
|            |         | ۴۸ | پیشوا   |
|            |         | ۵۱ | پیشیار  |
|            |         | ۵۹ | پیغاره  |
|            |         | ۵۹ | پیغله   |
|            |         | ۵۱ | پیغور   |
|            |         | ۵۱ | پیکار   |
|            |         | ۵۱ | پیکره   |
|            |         | ۵۳ | پیلغوش  |
|            |         | ۶۰ | پيله    |
|            |         | ۵۱ | پيله‌ور |
|            |         | ۵۷ | پیمان   |
|            |         | ۶۰ | پیمانه  |
|            |         | ۶۰ | پیمای   |
|            |         | ۶۰ | پینو    |
| ت          |         |    |         |
|            |         |    |         |
| ۶۹، ۶۱     | تاب     |    |         |
| ۶۷         | تابان   |    |         |
| ۶۲         | تاخ     |    |         |
| ۶۸         | تاخته   |    |         |
| ۶۹، ۶۲، ۵۱ | تار     |    |         |
| ۶۱         | تاراج   |    |         |
| ۶۵         | تارک    |    |         |
| ۶۲         | تارومار |    |         |
| ۶۸         | تاره    |    |         |
| ۶۸         | تاسه    |    |         |
| ۶۵         | تاق     |    |         |
| ۶۵         | تاک     |    |         |
| ۶۸         | تالواسه |    |         |
| ۶۷         | تان     |    |         |
| ۶۶         | تانول   |    |         |
| ۶۷         | تاوان   |    |         |
| ۶۷         | تاوول   |    |         |
| ۶۳         | تبار    |    |         |
| ۶۸         | تباه    |    |         |
| ۶۸         | تبخال   |    |         |
| ۶۱         | تبست    |    |         |

|    |         |    |           |
|----|---------|----|-----------|
| ۶۹ | تزه     | ۶۵ | تبوراک    |
| ۶۴ | تش      | ۶۸ | تبیره     |
| ۶۲ | تشلیخ   | ۶۶ | تپنک      |
| ۶۴ | تفاع    | ۷۰ | تپنگو     |
| ۶۱ | تفت     | ۶۵ | تتق       |
| ۶۹ | تفته    | ۶۳ | تخس       |
| ۶۹ | تفشه    | ۷۰ | تذرو      |
| ۶۹ | تفشيله  | ۶۱ | تراب      |
| ۶۴ | تکس     | ۶۵ | تراک      |
| ۶۵ | تکوک    | ۶۹ | ترانه     |
| ۶۵ | تلاتوف  | ۶۱ | ترب       |
| ۶۲ | تلاج    | ۶۱ | تروت ومرت |
| ۶۵ | تموک    | ۶۹ | ترزده     |
| ۶۳ | تندر    | ۶۴ | ترف       |
| ۶۲ | تندوخند | ۶۲ | ترفنج     |
| ۶۶ | تنگ     | ۶۷ | ترفند     |
| ۷۰ | تنندو   | ۶۵ | ترک       |
| ۶۲ | تنومند  | ۶۵ | ترک       |
| ۶۸ | توان    | ۶۳ | ترکتاز    |
| ۶۸ | توبان   | ۶۴ | توکش      |
| ۷۰ | توتکی   | ۶۷ | ترکون     |
| ۶۹ | توجبه   | ۶۲ | ترنج      |
| ۶۸ | توختن   | ۶۶ | ترنگ      |
| ۶۹ | توخته   | ۶۵ | تریاک     |
| ۶۹ | توده    | ۶۷ | تریان     |
| ۶۳ | تور     | ۶۳ | تز        |
| ۶۳ | توز     |    |           |



|    |         |    |       |
|----|---------|----|-------|
| ۷۳ | جاو     | ۷۰ | توزی  |
| ۷۲ | جاودان  | ۶۸ | توسن  |
| ۷۲ | جاویدان | ۶۴ | توش   |
| ۷۱ | جخش     | ۶۴ | توغ   |
| ۷۳ | جدکاره  | ۶۷ | تویل  |
| ۷۲ | جشن     | ۶۶ | تهک   |
| ۷۳ | جغاله   | ۶۷ | تهم   |
| ۷۱ | جغد     | ۶۷ | تهمتن |
| ۷۴ | جکاو    | ۶۳ | تیر   |
| ۷۴ | جکری    | ۶۷ | تیرم  |
| ۷۱ | جلب     | ۶۳ | تیریز |
| ۷۳ | جلفوزه  | ۶۴ | تیغ   |
| ۷۱ | جلویز   | ۶۷ | تیم   |
| ۷۳ | جله     | ۶۳ | تیمار |
| ۷۲ | جم      | ۶۴ | تیماس |
| ۷۱ | جمست    | ۷۰ | تیو   |
| ۷۱ | جناب    | ۷۰ | تیهو  |
| ۷۳ | جندره   |    |       |
| ۷۱ | جواز    |    |       |
| ۷۳ | جوشن    |    |       |
| ۷۲ | جوکک    |    |       |

## ج

|    |         |
|----|---------|
| ۷۲ | جاخسوک  |
| ۷۱ | جاست    |
| ۷۲ | جاف جاف |
| ۷۳ | جاکشو   |
| ۷۱ | جالیز   |
| ۷۲ | جام     |
| ۷۳ | جامه    |

## چ

|    |      |
|----|------|
| ۷۹ | چاره |
| ۷۶ | چاک  |
| ۷۷ | چال  |

|    |       |    |          |
|----|-------|----|----------|
| ۷۷ | چکاوک | ۷۶ | چالاک    |
| ۷۹ | چکسه  | ۷۸ | چام چام  |
| ۷۵ | چلیپا | ۷۹ | چامه     |
| ۷۸ | چم    | ۷۹ | چپیره    |
| ۷۸ | چمان  | ۷۵ | چخماخ    |
| ۷۹ | چمانه | ۷۹ | چخیده    |
| ۷۶ | چمش   | ۷۵ | چرا      |
| ۷۸ | چمن   | ۷۸ | چرامین   |
| ۸۰ | چنبه  | ۷۶ | چرخ      |
| ۷۸ | چندن  | ۸۲ | چرخشت    |
| ۷۷ | چنگال | ۷۹ | چرویده   |
| ۷۷ | چنگلک | ۷۵ | چست      |
| ۷۵ | چوخا  | ۷۷ | چشم آغیل |
| ۷۷ | چوک   | ۷۸ | چشم پنام |
| ۸۰ | چیره  | ۷۹ | چشم گشته |
| ۷۸ | چیغان | ۷۹ | چغانه    |
| ۷۸ | چیلان | ۷۵ | چغبت     |
| ۷۸ | چین   | ۷۵ | چغبوت    |
|    |       | ۷۶ | چغز      |
|    |       | ۷۵ | چفت      |
|    |       | ۷۵ | چفته     |
|    |       | ۷۲ | چک       |
|    |       | ۷۶ | چکاچاک   |
|    |       | ۷۶ | چکاد     |
|    |       | ۷۶ | چکاذ     |
|    |       | ۷۷ | چکاک     |
|    |       | ۷۹ | چکامه    |

## ح

|    |        |
|----|--------|
| ۸۱ | حرون   |
| ۸۱ | حزیران |
| ۸۱ | حیری   |
| ۸۱ | حیز    |

## خ

|    |         |    |           |
|----|---------|----|-----------|
| ۸۵ | خراس    | ۸۳ | خائید     |
| ۸۵ | خراش    | ۸۳ | خاذ       |
| ۸۷ | خرام    | ۸۲ | خارا      |
| ۸۴ | خرانبار | ۸۲ | خارپشت    |
| ۸۷ | خرچال   | ۸۵ | خاش       |
| ۸۷ | خرچنگ   | ۸۶ | خاشاک     |
| ۸۳ | خرد     | ۸۸ | خاکدان    |
| ۸۵ | خرش     | ۸۷ | خام       |
| ۸۹ | خرغون   | ۸۹ | خامه      |
| ۹۰ | خرفه    | ۸۸ | خان       |
| ۸۶ | خرمک    | ۸۹ | خان و مان |
| ۸۹ | خرمن    | ۸۴ | خاور      |
| ۸۳ | خرند    | ۹۳ | خای       |
| ۸۵ | خروش    | ۸۶ | خباک      |
| ۸۵ | خریش    | ۸۶ | خبک       |
| ۹۰ | خزیده   | ۸۷ | خبکال     |
| ۸۵ | خس      | ۸۴ | ختنبر     |
| ۸۲ | خست     | ۸۳ | خج        |
| ۸۲ | خست     | ۸۹ | خدایگان   |
| ۹۰ | خستوانه | ۸۷ | خدنگ      |
| ۹۰ | خسته    | ۸۶ | خدوک      |
| ۸۴ | خسر     | ۸۵ | خدیش      |
| ۹۲ | خسو     | ۹۲ | خدیو      |
| ۸۵ | خش      | ۸۴ | خر        |
| ۹۰ | خشاوه   |    |           |
| ۸۲ | خشت     |    |           |

|    |           |    |          |
|----|-----------|----|----------|
| ۸۶ | خنده خریش | ۹۰ | خشتچه    |
| ۸۶ | خنک       | ۹۰ | خشته     |
| ۸۷ | خنک       | ۸۴ | خشکامار  |
| ۸۴ | خنور      | ۸۴ | خشنسار   |
| ۸۲ | خنیا      | ۸۳ | خشود     |
| ۹۱ | خنیده     | ۸۹ | خشین     |
| ۸۴ | خنیور     | ۸۳ | خشین بند |
| ۹۲ | خو        | ۹۰ | خشینه    |
| ۹۱ | خوازه     | ۸۹ | خفتان    |
| ۹۱ | خواسته    | ۹۱ | خلاشمه   |
| ۸۴ | خوالیگر   | ۸۵ | خلالوش   |
| ۸۹ | خوان      | ۸۳ | خلخ      |
| ۸۳ | خوچ       | ۸۶ | خلشک     |
| ۸۳ | خود       | ۸۸ | خلم      |
| ۹۱ | خودکامه   | ۹۱ | خَله     |
| ۸۶ | خوش       | ۹۱ | خُلّه    |
| ۸۲ | خوشاب     | ۹۱ | خُلّه    |
| ۹۲ | خوشنو     | ۹۱ | خلیده    |
| ۹۱ | خوشه      | ۸۳ | خمانید   |
| ۸۷ | خوهل      | ۸۹ | خماهن    |
| ۹۳ | خُوی      | ۹۱ | خنیه     |
| ۹۳ | خُوی      | ۸۳ | خنج      |
| ۸۳ | خوید      | ۸۷ | خَنجک    |
| ۹۱ | خویله     | ۸۷ | خُنجک    |
| ۹۲ | خی        | ۸۷ | خِنجک    |
| ۹۲ | خیده      | ۸۴ | خنجیر    |
| ۸۵ | خیرخیر    | ۸۶ | خنده خرش |

|        |         |     |            |
|--------|---------|-----|------------|
| ۹۶     | درخش    | ۹۲  | خیره       |
| ۹۸، ۹۶ | درخشان  | ۹۳  | خیری       |
| ۹۸     | درفش    | ۸۹  | خیزران     |
| ۹۶     | درفش    | ۸۸  | خیم        |
| ۹۴     | دروا    |     |            |
| ۹۴     | درواخ   |     |            |
| ۹۹     | درونه   |     |            |
| ۱۰۱    | دری     | ۹۴  | داد        |
| ۱۰۰    | دریغ    | ۹۵  | دادار      |
| ۹۶     | دریواس  | ۹۵  | دادگر      |
| ۹۹     | دژاگاه  | ۱۰۱ | داربوی     |
| ۹۷     | دژخیم   | ۱۰۱ | داری       |
| ۹۷     | دژم     | ۹۵  | داس        |
| ۱۰۱    | دژند    | ۹۸  | داستان     |
| ۹۵     | دس      | ۹۶  | داس و دلوس |
| ۹۸     | دستاران | ۹۵  | داساذ      |
| ۹۸     | دستان   | ۱۰۰ | داغ        |
| ۹۹     | دستره   | ۹۷  | دام        |
| ۹۵     | دستوار  | ۹۵  | دانشگر     |
| ۹۵     | دستور   | ۹۵  | دانشور     |
| ۹۹     | دسته    | ۱۰۱ | داوری      |
| ۹۵     | دستیار  | ۹۹  | داه        |
| ۹۹     | دستینه  | ۹۵  | دبیر       |
| ۱۰۰    | دشنه    | ۹۴  | دخ         |
| ۹۴     | دغا     | ۹۵  | دختندر     |
| ۱۰۱    | دغد     | ۹۶  | دخش        |
|        |         | ۹۵  | دخشور      |

|     |         |     |          |
|-----|---------|-----|----------|
| ۱۰۴ | راغ     | ۱۰۰ | دغدغه    |
| ۱۰۵ | رام     | ۹۷  | دم       |
| ۱۰۳ | رامشگر  | ۹۷  | دمادم    |
| ۱۰۵ | رانین   | ۱۰۱ | دند      |
| ۱۰۳ | راود    | ۹۸  | دندن     |
| ۱۰۷ | راه     | ۹۵  | دوپیکر   |
| ۱۰۸ | رای     | ۹۴  | دوخ      |
| ۱۰۲ | ریا     | ۹۸  | دودمان   |
| ۱۰۸ | ربای    | ۱۰۰ | دوده     |
| ۱۰۷ | ربوخه   | ۱۰۰ | دوزه     |
| ۱۰۶ | ربون    | ۱۰۱ | دوستگانی |
| ۱۰۲ | رت      | ۹۵  | دهار     |
| ۱۰۸ | رخ      | ۹۵  | دهاز     |
| ۱۰  | رخبین   | ۱۰۰ | دهره     |
| ۱۰۲ | رخت     | ۹۷  | دهش      |
| ۱۰۷ | رخساره  | ۹۴  | دیبا     |
| ۱۰۲ | رخشا    | ۹۵  | دیجور    |
| ۱۰۶ | رخشان   | ۹۹  | دیده بان |
| ۱۰۷ | رخنه    | ۹۵  | دیریاز   |
| ۱۰۷ | رده     | ۹۶  | دیس      |
| ۱۰۵ | رزم     | ۱۰۱ | دیوپای   |
| ۱۰۳ | رژد     | ۱۰۱ | دیوچه    |
| ۱۰۳ | رُس     | ۹۴  | دیولاخ   |
| ۱۰۲ | رست     | ۹۷  | دیهم     |
| ۱۰۳ | رُست    |     |          |
| ۱۰۳ | رستاخیز |     |          |
| ۱۰۳ | رستخیز  |     |          |
|     |         | ۱۰۵ | راسن     |



## ژ

|     |        |
|-----|--------|
| ۱۱۶ | ژاغر   |
| ۱۱۶ | ژاله   |
| ۱۱۶ | ژغار   |
| ۱۱۶ | ژغند   |
| ۱۱۷ | ژکاره  |
| ۱۱۶ | ژکان   |
| ۱۱۶ | ژکور   |
| ۱۱۶ | ژند    |
| ۱۱۶ | ژواغار |
| ۱۱۶ | ژیان   |

## س

|     |         |
|-----|---------|
| ۱۱۸ | سا      |
| ۱۲۷ | ساتگینی |
| ۱۱۹ | سار     |
| ۱۱۸ | سارا    |
| ۱۲۰ | ساز     |
| ۱۲۳ | سام     |
| ۱۲۴ | سامان   |
| ۱۲۴ | سان     |
| ۱۲۷ | سای     |
| ۱۱۹ | سبار    |
| ۱۲۵ | سبدچین  |
| ۱۱۹ | سپار    |

|     |        |
|-----|--------|
| ۱۱۵ | زغاره  |
| ۱۱۴ | زغن    |
| ۱۱۲ | زغننگ  |
| ۱۱۰ | زُفت   |
| ۱۱۰ | زفت    |
| ۱۰۹ | زکاب   |
| ۱۱۴ | زلیفن  |
| ۱۱۳ | زم     |
| ۱۱۱ | زنبیر  |
| ۱۱۴ | زنجیر  |
| ۱۱۵ | زند    |
| ۱۱۲ | زندواف |
| ۱۱۲ | زنگ    |
| ۱۱۵ | زنگله  |
| ۱۱۱ | زنهار  |
| ۱۱۱ | زوار   |
| ۱۱۵ | زواه   |
| ۱۱۴ | زوبین  |
| ۱۱۲ | زوش    |
| ۱۱۲ | زوش    |
| ۱۱۴ | زون    |
| ۱۰۹ | زهاب   |
| ۱۱۵ | زی     |
| ۱۰۹ | زیب    |
| ۱۰۹ | زیبا   |
| ۱۱۴ | زیبان  |
| ۱۱۱ | زیر    |
| ۱۱۲ | زیف    |
| ۱۱۱ | زیور   |



|     |           |          |          |
|-----|-----------|----------|----------|
| ۱۱۸ | سروا      | ۱۲۶، ۱۲۱ | سپاس     |
| ۱۲۵ | سرون      | ۱۲۷      | سپری     |
| ۱۲۵ | سرین      | ۱۲۱      | سپس      |
| ۱۱۹ | سغر       | ۱۲۵      | سپندان   |
| ۱۲۲ | سفال      | ۱۲۶      | سپوخته   |
| ۱۲۸ | سفت       | ۱۲۰      | سپوز     |
| ۱۲۶ | سفته      | ۱۱۹      | سپهر     |
| ۱۲۶ | سفجه      | ۱۱۸      | ستا      |
| ۱۱۸ | سکبا      | ۱۲۳      | ستام     |
| ۱۲۳ | سگال      | ۱۲۵      | ستان     |
| ۱۲۷ | سگاله     | ۱۲۶      | ستایشگاه |
| ۱۲۲ | سلک       | ۱۲۲      | سترگ     |
| ۱۲۴ | سلم       | ۱۲۵      | سترون    |
| ۱۲۲ | سلمک      | ۱۲۶      | ستنبه    |
| ۱۲۳ | سم        | ۱۲۶      | سته      |
| ۱۲۷ | سمچه      | ۱۲۵      | ستودان   |
| ۱۲۶ | سمن       | ۱۱۹      | ستور     |
| ۱۱۹ | سمندر     | ۱۲۷      | ستی      |
| ۱۱۹ | سمندور    | ۱۱۹      | ستیر     |
| ۱۲۶ | سمنگان    | ۱۲۱      | ستیز     |
| ۱۱۹ | سنار      | ۱۲۴      | ستیم     |
| ۱۲۶ | سندان     | ۱۲۶      | سخته     |
| ۱۲۷ | سندره     | ۱۲۱      | سدگیس    |
| ۱۲۳ | سندل      | ۱۲۸      | سرای     |
| ۱۲۱ | سنگ انداز | ۱۲۵      | سرپایان  |
| ۱۱۹ | سنگسار    | ۱۱۸      | سر       |
| ۱۲۲ | سنگک      | ۱۲۲      | سرشک     |

|     |         |     |         |
|-----|---------|-----|---------|
| ۱۳۲ | شاوغر   | ۱۲۰ | سنگور   |
| ۱۳۷ | شاه     | ۱۲۴ | سوتام   |
| ۱۴۰ | شاهبوی  | ۱۲۰ | سور     |
| ۱۳۱ | شاهکار  | ۱۲۸ | سوری    |
| ۱۳۶ | شاهین   | ۱۲۱ | سوس     |
| ۱۳۸ | شایسته  | ۱۲۰ | سوسمار  |
| ۱۳۶ | شایگان  | ۱۲۰ | سوفار   |
| ۱۳۱ | شایورد  | ۱۲۳ | سوفال   |
| ۱۳۷ | شبان    | ۱۲۷ | سوفچه   |
| ۱۳۳ | شبیوش   | ۱۲۲ | سوک     |
| ۱۲۹ | شبتاب   | ۱۲۴ | سیام    |
| ۱۳۸ | شبتاره  | ۱۲۲ | سیرنگ   |
| ۱۳۷ | شبهستان | ۱۲۰ | سیفور   |
| ۱۳۰ | شبهشت   | ۱۱۸ | سینا    |
| ۱۴۰ | شبری    | ۱۲۸ | سینی    |
| ۱۳۷ | شبیخون  |     |         |
| ۱۳۴ | شتالنگ  |     |         |
| ۱۳۵ | شجام    |     |         |
| ۱۳۱ | شجد     |     |         |
| ۱۲۹ | شخا     |     |         |
| ۱۳۲ | شخار    |     |         |
| ۱۳۱ | شخانید  |     |         |
| ۱۳۳ | شخش     |     |         |
| ۱۳۱ | شخود    |     |         |
| ۱۳۸ | شخوده   |     |         |
| ۱۳۱ | شد      |     |         |
| ۱۳۲ | شدکار   |     |         |
|     |         |     | ش       |
|     |         | ۱۳۳ | شاباش   |
|     |         | ۱۲۹ | شاداب   |
|     |         | ۱۳۶ | شادروان |
|     |         | ۱۳۸ | شادگونه |
|     |         | ۱۳۴ | شارگ    |
|     |         | ۱۳۸ | شازه    |
|     |         | ۱۳۸ | شاشه    |
|     |         | ۱۳۱ | شاکار   |
|     |         | ۱۳۵ | شال     |

|     |        |     |         |
|-----|--------|-----|---------|
| ۱۳۷ | شمان   | ۱۳۸ | شرزه    |
| ۱۳۲ | شمر    | ۱۳۴ | شرفاک   |
| ۱۳۲ | شمشار  | ۱۳۴ | شرفانگ  |
| ۱۳۷ | شمن    | ۱۳۴ | شرنگ    |
| ۱۳۱ | شمید   | ۱۳۰ | شست     |
| ۱۳۲ | شنار   | ۱۳۳ | شغ      |
| ۱۳۹ | شناه   | ۱۳۹ | شغانه   |
| ۱۳۱ | شنبلید | ۱۳۴ | شغک     |
| ۱۴۰ | شنبوی  | ۱۳۸ | شغه     |
| ۱۳۰ | شنج    | ۱۳۰ | شفت     |
| ۱۳۱ | شند    | ۱۳۴ | شفت رنگ |
| ۱۳۴ | شنگ    | ۱۳۰ | شفشاهنج |
| ۱۳۴ | شنگرف  | ۱۳۳ | شکاف    |
| ۱۳۵ | شنگل   | ۱۳۲ | شکر     |
| ۱۳۹ | شنوشه  | ۱۳۹ | شکره    |
| ۱۳۹ | شنه    | ۱۳۹ | شکفته   |
| ۱۳۷ | شوخن   | ۱۳۰ | شکنج    |
| ۱۳۲ | شور    | ۱۳۹ | شکوه    |
| ۱۳۴ | شوشک   | ۱۲۹ | شکیب    |
| ۱۳۳ | شوغ    | ۱۲۹ | شکیبا   |
| ۱۲۹ | شوغا   | ۱۲۹ | شگا     |
| ۱۳۳ | شومیر  | ۱۳۵ | شگال    |
| ۱۳۲ | شهریار | ۱۳۴ | شگرف    |
| ۱۲۹ | شهلا   | ۱۳۰ | شگفت    |
| ۱۳۳ | شیار   | ۱۳۴ | شلک     |
| ۱۴۰ | شیانی  | ۱۳۵ | شم      |
| ۱۲۹ | شیب    | ۱۳۵ | شم      |

|          |         |     |           |
|----------|---------|-----|-----------|
| ۱۴۳      | غبغب    | ۱۲۹ | شیب و تیب |
| ۱۴۳      | غت      | ۱۳۳ | شیپور     |
| ۱۴۵      | غراش    | ۱۳۱ | شید       |
| ۱۴۴      | غراشید  | ۱۲۹ | شیدا      |
| ۱۴۵      | غرم     | ۱۳۷ | شیراوژن   |
| ۱۴۵      | غرماسنگ | ۱۳۹ | شیفته     |
| ۱۴۵      | غرنبه   | ۱۳۵ | شیم       |
| ۱۴۵      | غرنگ    | ۱۳۷ | شیون      |
| ۱۴۷      | غرو     | ۱۳۹ | شیوه      |
| ۱۴۶      | غرواشه  |     |           |
| ۱۴۷      | غریو    |     |           |
| ۱۴۵      | غزم     |     |           |
| ۱۴۵، ۱۴۳ | غژم     |     |           |
| ۱۴۴      | غژید    | ۱۴۱ | طارم      |
| ۱۴۴      | غشاک    | ۱۴۲ | طبرخون    |
| ۱۴۶      | غلبه    | ۱۴۱ | طراز      |
| ۱۴۳      | غلت     | ۱۴۲ | طغرا      |
| ۱۴۳      | غلچ     | ۱۴۲ | طیره      |
| ۱۴۴      | غلغلیچ  |     |           |
| ۱۴۶      | غلغلیچه |     |           |
| ۱۴۳      | غلفج    | ۱۴۳ | غاب       |
| ۱۴۳      | غلیواج  | ۱۴۳ | غارج      |
| ۱۴۶      | غمزه    | ۱۴۴ | غاژ       |
| ۱۴۶      | غنبه    | ۱۴۴ | غاش       |
| ۱۴۳      | غنچ     | ۱۴۵ | غال       |
| ۱۴۴      | غنجار   | ۱۴۴ | غالوک     |
| ۱۴۵      | غنجال   | ۱۴۷ | غاوشو     |

ط

غ

|     |          |     |        |
|-----|----------|-----|--------|
| ۱۵۰ | فر       | ۱۴۶ | غنچه   |
| ۱۵۷ | فراخنا   | ۱۴۶ | غنده   |
| ۱۵۱ | فراز     | ۱۴۵ | غنگ    |
| ۱۵۲ | فراغ     | ۱۴۴ | غنود   |
| ۱۵۱ | فراویز   | ۱۴۷ | غنوده  |
| ۱۵۳ | فراهم    | ۱۴۷ | غنویده |
| ۱۵۷ | فربی     | ۱۴۳ | غوت    |
| ۱۴۸ | فرت      | ۱۴۷ | غوته   |
| ۱۴۸ | فرتوت    | ۱۴۷ | غوزه   |
| ۱۵۴ | فرجام    | ۱۴۴ | غوش    |
| ۱۴۸ | فرخ      | ۱۴۴ | غوشاد  |
| ۱۵۷ | فرخا     | ۱۴۵ | غوک    |
| ۱۵۰ | فرخار    | ۱۴۵ | غول    |
| ۱۵۵ | فرخشه    | ۱۴۷ | غیشه   |
| ۱۵۵ | فرخنده   |     |        |
| ۱۵۴ | فرزام    |     |        |
| ۱۵۴ | فرزان    |     |        |
| ۱۵۵ | فرزانه   |     |        |
| ۱۴۹ | فرزد     | ۱۵۱ | فاژ    |
| ۱۵۲ | فرژ      | ۱۵۱ | فاژه   |
| ۱۵۷ | فرسای    | ۱۵۲ | فاش    |
| ۱۴۸ | فرسب     | ۱۵۳ | فام    |
| ۱۵۵ | فرسته    | ۱۵۳ | فتال   |
| ۱۴۹ | فرسد     | ۱۴۹ | فتود   |
| ۱۵۰ | فرسنگسار | ۱۵۳ | فخم    |
| ۱۵۰ | فرغار    | ۱۴۹ | فخمیده |
| ۱۵۰ | فرغر     | ۱۵۳ | فدرنگ  |

## ف

|     |         |     |        |
|-----|---------|-----|--------|
| ۱۴۹ | فرغند   | ۱۵۵ | فسان   |
| ۱۵۰ | فرغور   | ۱۵۶ | فسانه  |
| ۱۵۳ | فرغول   | ۱۵۵ | فسون   |
| ۱۵۲ | فرغیش   | ۱۵۶ | فسیله  |
| ۱۵۴ | فرکن    | ۱۵۲ | فش     |
| ۱۴۹ | فرکند   | ۱۵۲ | فغ     |
| ۱۴۸ | فرنچ    | ۱۵۲ | ففاک   |
| ۱۵۲ | فرنچک   | ۱۵۵ | فغان   |
| ۱۵۰ | فروار   | ۱۴۹ | فغند   |
| ۱۵۴ | فروتن   | ۱۵۶ | فغواره |
| ۱۴۹ | فروء    | ۱۵۱ | فغیار  |
| ۱۴۹ | فروءوسد | ۱۵۵ | فلاخن  |
| ۱۵۵ | فروءین  | ۱۵۷ | فلاده  |
| ۱۵۶ | فرومایه | ۱۴۹ | فلاذ   |
| ۱۴۹ | فروند   | ۱۴۸ | فلج    |
| ۱۵۶ | فروهیده | ۱۵۴ | فلحم   |
| ۱۵۵ | فره     | ۱۴۸ | فلخ    |
| ۱۴۸ | فرهست   | ۱۵۴ | فلخم   |
| ۱۴۹ | فرهمند  | ۱۵۴ | فلخمه  |
| ۱۴۸ | فرهنج   | ۱۵۷ | فلخوده |
| ۱۵۳ | فرهنگ   | ۱۴۹ | فلخوذ  |
| ۱۵۷ | فری     | ۱۵۱ | فلرز   |
| ۱۵۶ | فریه    | ۱۴۹ | فلغند  |
| ۱۵۵ | فژاکن   | ۱۵۷ | فلّه   |
| ۱۴۹ | فژغند   | ۱۴۸ | فنج    |
| ۱۵۴ | فژم     | ۱۴۹ | فند    |

|     |         |     |        |
|-----|---------|-----|--------|
| ۱۷۵ | کارآگاه | ۱۵۲ | فنک    |
| ۱۶۴ | کاروکر  | ۱۵۰ | فنود   |
| ۱۶۷ | کاریز   | ۱۵۱ | فوز    |
| ۱۶۶ | کاز     | ۱۵۱ | فیار   |
| ۱۷۵ | کازه    | ۱۵۳ | فیال   |
| ۱۶۸ | کاژ     | ۱۵۱ | فیاوار |
| ۱۶۸ | کاس     |     |        |

۱۷۵ کاشانه

۱۶۱ کاشت

۱۷۵ کاشته

۱۶۹ کاف

۱۷۰ کاک

۱۷۱ کال

۱۷۲ کالم

۱۶۸ کالوس

۱۷۵ کالیوه

۱۶۸ کامزیژ

۱۶۰ کانا

۱۶۷ کاناز

۱۷۸ کاو

۱۷۰ کاواک

۱۷۰ کاونجک

۱۷۵ کاه

۱۷۳ کاهکشان

۱۷۵ کاینه

۱۶۱ کب

۱۶۱ کبت

## ق

۱۵۸ قار

۱۵۸ قرقوی

۱۵۹ قزآکند

۱۵۸ قسطا

۱۵۸ قلتیان

۱۵۸ قواره

## ک

۱۶۲ کابلج

۱۷۵ کابنه

۱۷۰ کابوک

۱۷۲ کابین

۱۶۱ کات

۱۷۱ کاجال

۱۶۲ کاچ

۱۶۳ کاخ

|     |          |     |         |
|-----|----------|-----|---------|
| ۱۶۵ | کرده کار | ۱۶۳ | کبد     |
| ۱۷۳ | کرژمان   | ۱۶۴ | کبر     |
| ۱۶۸ | کرس      | ۱۶۱ | کبست    |
| ۱۷۳ | کرسطون   | ۱۶۴ | کبودر   |
| ۱۶۹ | کرف      | ۱۶۸ | کبوس    |
| ۱۶۵ | کرکر     | ۱۶۲ | کبج     |
| ۱۷۲ | کرکم     | ۱۶۰ | کبیتا   |
| ۱۷۳ | کرگدن    | ۱۶۱ | کت      |
| ۱۷۳ | کرمان    | ۱۶۳ | کتخ     |
| ۱۶۴ | کرمند    | ۱۶۳ | کنخ     |
| ۱۷۸ | کرنجو    | ۱۶۳ | کدوخ    |
| ۱۷۹ | کرو      | ۱۷۶ | کدونیمه |
| ۱۶۰ | کروا     | ۱۷۵ | کده     |
| ۱۶۷ | کروز     | ۱۶۴ | کدیور   |
| ۱۶۸ | کروژ     | ۱۶۷ | کراز    |
| ۱۶۵ | کروگر    | ۱۷۶ | کراسه   |
| ۱۶۹ | کزف      | ۱۷۶ | کراشیده |
| ۱۶۸ | کز       | ۱۷۰ | کراک    |
| ۱۶۵ | کزار     | ۱۷۳ | کران    |
| ۱۷۹ | گُستی    | ۱۷۶ | کرانه   |
| ۱۷۰ | کسک      | ۱۷۹ | کراه    |
| ۱۷۹ | کسنی     | ۱۷۶ | کریاسه  |
| ۱۶۷ | کشاورز   | ۱۶۷ | کریز    |
| ۱۷۶ | کشته     | ۱۷۶ | کریسه   |
| ۱۷۹ | کشتی     | ۱۶۹ | کربش    |
| ۱۷۳ | کشخان    | ۱۶۴ | کردر    |
| ۱۶۹ | کشف      | ۱۶۴ | کردگار  |



|     |          |     |         |
|-----|----------|-----|---------|
| ۱۶۰ | کما      | ۱۶۱ | کشف     |
| ۱۶۸ | کماس     | ۱۶۵ | کشکنجیر |
| ۱۷۲ | کمان سام | ۱۷۳ | کشکین   |
| ۱۶۰ | کمرا     | ۱۷۶ | کشکینه  |
| ۱۶۲ | کمست     | ۱۶۵ | کشور    |
| ۱۶۶ | کمنبار   | ۱۶۰ | کفا     |
| ۱۷۹ | کمی      | ۱۶۱ | کفت     |
| ۱۷۳ | کمین     | ۱۶۱ | کفت     |
| ۱۷۱ | کنارنگ   | ۱۶۵ | کفشیر   |
| ۱۶۷ | کناز     | ۱۶۴ | کفید    |
| ۱۶۹ | کناغ     | ۱۷۶ | کفیده   |
| ۱۷۲ | کنام     | ۱۶۱ | کلات    |
| ۱۶۱ | کنب      | ۱۷۶ | کلاته   |
| ۱۷۷ | کنبوره   | ۱۷۱ | کلال    |
| ۱۶۲ | کنج      | ۱۷۳ | کلان    |
| ۱۶۵ | کنجار    | ۱۷۷ | کله     |
| ۱۷۱ | کنجال    | ۱۶۲ | کلج     |
| ۱۶۳ | کخچ      | ۱۶۳ | کلج     |
| ۱۶۰ | کندا     | ۱۶۳ | کلج     |
| ۱۶۵ | کندر     | ۱۶۳ | کلخچ    |
| ۱۶۷ | کندرز    | ۱۶۲ | کلفت    |
| ۱۷۷ | کندوره   | ۱۷۱ | کلفهشنک |
| ۱۷۷ | کنده     | ۱۷۰ | کِلْکُ  |
| ۱۶۷ | کنز      | ۱۷۰ | کِلِک   |
| ۱۷۷ | کنغاله   | ۱۶۴ | کلند    |
| ۱۷۱ | کنگ      | ۱۶۳ | کلوخ    |
| ۱۷۷ | کنگره    | ۱۷۰ | کلیک    |

|     |          |          |            |
|-----|----------|----------|------------|
| ۱۶۶ | کوير     | ۱۶۵      | کنور       |
| ۱۶۲ | کوی یافت | ۱۷۷      | کنه        |
| ۱۶۴ | کهبذ     | ۱۶۶      | کوار       |
| ۱۷۸ | کهبله    | ۱۶۸      | کواژ       |
| ۱۷۴ | کھکشان   | ۱۷۸، ۱۶۸ | کواژه      |
| ۱۷۹ | کی       | ۱۷۱      | کوال       |
| ۱۶۶ | کیاجور   | ۱۷۴      | کوبین      |
| ۱۶۶ | کیار     | ۱۷۲      | کوتوال     |
| ۱۶۰ | کیارا    | ۱۷۱      | کوپال      |
| ۱۷۴ | کیان     | ۱۶۳      | کوچ        |
| ۱۶۰ | کیانا    | ۱۶۳      | کوچ و بلوچ |
| ۱۶۲ | کیچ      | ۱۶۱      | کوداب      |
| ۱۶۳ | کیچ کیچ  | ۱۷۸      | کودره      |
| ۱۶۳ | کیخ      | ۱۷۸      | کوره       |
| ۱۶۹ | کیش      | ۱۶۷      | کوز        |
| ۱۶۹ | کیغ      | ۱۶۸، ۱۶۲ | کوس        |
| ۱۷۲ | کیفال    | ۱۶۲      | کوست       |
| ۱۶۶ | کیفر     | ۱۷۸      | کوفشانه    |
| ۱۷۱ | کیک      | ۱۷۱      | کوک        |
| ۱۶۱ | کیمیا    | ۱۶۶      | کوکنار     |
| ۱۶۸ | کین توز  | ۱۷۱      | کول        |
| ۱۷۴ | کیوان    | ۱۷۲      | کوم        |
|     |          | ۱۷۸      | کونده      |
|     |          | ۱۷۴      | کوهان      |
|     |          | ۱۷۹      | کوی        |

## گ

|     |         |     |          |
|-----|---------|-----|----------|
| ۱۸۲ | گزاف    |     |          |
| ۱۸۳ | گزان    |     |          |
| ۱۸۱ | گزاید   |     |          |
| ۱۸۳ | گزین    | ۱۸۱ | گاز      |
| ۱۸۴ | گلخن    | ۱۸۳ | گام      |
| ۱۸۴ | گلشن    | ۱۸۵ | گاو      |
| ۱۸۵ | گمانه   | ۱۸۳ | گاودم    |
| ۱۸۰ | گنج     | ۱۸۲ | گاورنگ   |
| ۱۸۲ | گنجشک   | ۱۸۴ | گاه      |
| ۱۶۶ | گنداور  | ۱۸۴ | گذرنامه  |
| ۱۸۰ | گندنا   | ۱۸۵ | گر       |
| ۱۸۲ | گنگ     | ۱۸۰ | گرا      |
| ۱۸۵ | گو      | ۱۸۱ | گراز     |
| ۱۸۱ | گواز    | ۱۸۱ | گراید    |
| ۱۸۰ | گواه    | ۱۸۱ | گربز     |
| ۱۸۵ | گوباره  | ۱۸۰ | گردا     |
| ۱۸۲ | گودرز   | ۱۸۱ | گردباد   |
| ۱۸۱ | گوز     | ۱۸۳ | گردبندن  |
| ۱۸۴ | گوزن    | ۱۸۰ | گردنا    |
| ۱۸۰ | گوشاب   | ۱۸۳ | گردون    |
| ۱۸۲ | گول     | ۱۸۳ | گرده‌ران |
| ۱۸۱ | گولانج  | ۱۸۲ | گرز      |
| ۱۸۴ | گوناگون | ۱۷۳ | گوزن     |
| ۱۶۶ | گوهر    | ۱۸۰ | گرفت     |
| ۱۸۰ | گویا    | ۱۸۰ | گرگانج   |
| ۱۸۰ | گیا     | ۱۸۳ | گرم      |
| ۱۸۴ | گیاخن   | ۱۸۲ | گریغ     |

|          |         |     |         |
|----------|---------|-----|---------|
| ۱۸۸      | لک      | ۱۸۱ | گیج     |
| ۱۸۸      | لُک     | ۱۸۲ | گیرنگ   |
| ۱۸۶      | لکا     | ۱۸۴ | گیهان   |
| ۱۸۹      | لکانه   |     |         |
| ۱۸۹      | لگن     |     | ل       |
| ۱۸۹      | لنبه    |     |         |
| ۱۸۷      | لند     | ۱۸۹ | لابه    |
| ۱۸۶      | لوچ     | ۱۸۸ | لادن    |
| ۱۸۹      | لوره    | ۱۸۷ | لاذ     |
| ۱۸۹، ۱۸۷ | لوس     | ۱۸۷ | لاس     |
| ۱۸۷      | لوغ     | ۱۸۷ | لاف     |
| ۱۸۷      | لوند    | ۱۸۸ | لاى     |
| ۱۸۷      | لیف     | ۱۸۸ | لال     |
|          |         | ۱۸۶ | لالکا   |
|          |         | ۱۸۷ | لاند    |
|          |         | ۱۸۶ | لت      |
|          |         | ۱۸۷ | لتنبر   |
|          |         | ۱۸۶ | لج      |
|          |         | ۱۸۸ | لجن     |
|          |         | ۱۸۹ | لجوج    |
|          |         | ۱۸۶ | لخت     |
|          |         | ۱۸۹ | لخت لخت |
|          |         | ۱۸۶ | لخچ     |
|          |         | ۱۸۶ | لست     |
|          |         | ۱۸۷ | لغز     |
|          |         | ۱۸۷ | لژن     |
|          |         | ۱۸۶ | لفج     |
|          | م       |     |         |
| ۱۹۰      | ماخ     |     |         |
| ۱۹۱      | مادندر  |     |         |
| ۱۹۶      | مارى    |     |         |
| ۱۹۲      | ماز     |     |         |
| ۱۹۲      | ماغ     |     |         |
| ۱۹۴      | ماکول   |     |         |
| ۱۹۴      | ماکیان  |     |         |
| ۱۹۴      | مالامال |     |         |
| ۱۹۶      | مالکانه |     |         |
| ۱۹۷      | مانى    |     |         |

|     |        |     |        |
|-----|--------|-----|--------|
| ۱۹۱ | مستمند | ۱۹۱ | مانید  |
| ۱۹۶ | مُسته  | ۱۹۷ | متواری |
| ۱۹۶ | مسکه   | ۱۹۰ | مج     |
| ۱۹۶ | مشخته  | ۱۹۳ | مجِرج  |
| ۱۹۶ | مشغله  | ۱۹۳ | مچاچنگ |
| ۱۹۲ | مغ     | ۱۹۰ | مخ     |
| ۱۹۵ | مغیلان | ۱۹۱ | مخنده  |
| ۱۹۳ | مفلس   | ۱۹۱ | مخید   |
| ۱۹۳ | مک     | ۱۹۳ | مدنگ   |
| ۱۹۴ | مکل    | ۱۹۷ | مدهوش  |
| ۱۹۰ | مکیب   | ۱۹۷ | مدی    |
| ۱۹۳ | مُلک   | ۱۹۵ | مرارود |
| ۱۹۳ | مِلک   | ۱۹۰ | مرج    |
| ۱۹۱ | مناور  | ۱۹۴ | مرجان  |
| ۱۹۰ | منج    | ۱۹۶ | مرخشه  |
| ۱۹۲ | منجوق  | ۱۹۲ | مرز    |
| ۱۹۴ | مندل   | ۱۹۵ | مرزبان |
| ۱۹۲ | مندور  | ۱۹۵ | مرزغن  |
| ۱۹۶ | منده   | ۱۹۲ | مرس    |
| ۱۹۷ | منش    | ۱۹۰ | مرغوا  |
| ۱۹۴ | منگ    | ۱۹۴ | مرغول  |
| ۱۹۴ | منگل   | ۱۹۰ | مروا   |
| ۱۹۷ | منی    | ۱۹۷ | مری    |
| ۱۹۱ | موبذ   | ۱۹۳ | مزدک   |
| ۱۹۷ | موری   | ۱۹۷ | مزگت   |
| ۱۹۵ | موزان  | ۱۹۶ | مزه    |
| ۱۹۶ | موسیچه | ۱۹۷ | مست    |

|     |       |     |         |
|-----|-------|-----|---------|
| ۲۰۷ | نایژه | ۱۹۴ | مول     |
| ۱۹۹ | نبرد  | ۱۹۷ | مومیایی |
| ۲۰۷ | نبرده | ۱۹۵ | مویان   |
| ۲۰۸ | نبسه  | ۱۹۲ | مهر     |
| ۲۰۷ | نبهره | ۱۹۵ | میتین   |
| ۲۰۹ | نبی   | ۱۹۲ | میز     |
| ۲۰۷ | نبیره | ۱۹۵ | میزبان  |
| ۱۹۹ | نخ    | ۱۹۱ | میزد    |
| ۲۰۴ | نخچل  | ۱۹۲ | میزر    |
| ۲۰۰ | نخچند | ۱۹۲ | میغ     |
| ۲۰۲ | نخچیز | ۱۹۰ | مینا    |

|     |          |
|-----|----------|
| ۲۰۵ | نخچیروال |
| ۲۰۲ | نخراز    |
| ۲۰۳ | نخشب     |
| ۲۰۱ | نخیز     |
| ۱۹۹ | نرد      |
| ۱۹۸ | نزا      |
| ۲۰۵ | نزم      |
| ۲۰۰ | نژاد     |
| ۲۰۰ | نژاد     |
| ۱۹۹ | نژند     |
| ۲۰۱ | نستر     |
| ۲۰۶ | نسترن    |
| ۲۰۱ | نسر      |
| ۲۰۳ | نسک      |
| ۲۰۵ | نسیان    |

## ن

|     |         |
|-----|---------|
| ۱۹۹ | ناچنخ   |
| ۲۰۴ | نارنگ   |
| ۲۰۵ | نارون   |
| ۲۰۳ | ناغوش   |
| ۲۰۳ | ناک     |
| ۲۰۵ | ناگزران |
| ۲۰۱ | ناگوار  |
| ۲۰۴ | نال     |
| ۱۹۹ | ناورد   |
| ۲۰۶ | ناوه    |
| ۲۰۱ | ناهار   |
| ۲۰۰ | ناهید   |
| ۲۰۹ | نای     |

|     |         |     |         |
|-----|---------|-----|---------|
| ۲۰۲ | نوز     | ۲۰۵ | نشیل    |
| ۲۰۸ | نوسه    | ۲۰۳ | نشک     |
| ۲۰۳ | نوش     | ۲۰۹ | نشکنج   |
| ۱۹۹ | نوشت    | ۲۰۵ | نشل     |
| ۲۰۳ | نوف     | ۲۰۹ | نشوی    |
| ۲۰۴ | نوکر    | ۲۰۰ | نشید    |
| ۲۰۴ | نون     | ۲۰۶ | نسیمن   |
| ۲۰۰ | نوند    | ۲۰۲ | نغز     |
| ۲۰۱ | نوید    | ۲۰۵ | نغل     |
| ۲۰۰ | نهاد    | ۱۹۸ | نغوشا   |
| ۲۰۱ | نهار    | ۲۰۳ | نغوشاک  |
| ۲۰۹ | نهارى   | ۲۰۵ | نقام    |
| ۲۰۲ | نَهاز   | ۲۰۲ | نکاز    |
| ۲۰۰ | نِهاز   | ۲۰۶ | نگین    |
| ۲۰۰ | نهازید  | ۲۰۳ | نلک     |
| ۲۰۵ | نِهاَل  | ۲۰۲ | نماز    |
| ۲۰۷ | نِهاَله | ۲۰۴ | نمِتک   |
| ۲۰۹ | نِهاَلی | ۲۰۷ | نمونه   |
| ۲۰۸ | نِهاَنه | ۲۰۰ | نمید    |
| ۱۹۹ | نِهَفَت | ۲۰۶ | نوآیین  |
| ۲۰۱ | نِهماَر | ۱۹۸ | نوا     |
| ۲۰۲ | نِهماَز | ۲۰۸ | نواجسته |
| ۲۰۶ | نِهنِن  | ۲۰۱ | نوار    |
| ۱۹۹ | نِیا    | ۲۰۶ | نوان    |
| ۲۰۲ | نِیاَز  | ۲۰۸ | نوباوه  |
| ۲۰۵ | نِیاَم  | ۲۰۹ | نوبتی   |
| ۲۰۳ | نِیاِش  | ۲۰۸ | نوده    |

|     |        |     |         |
|-----|--------|-----|---------|
| ۲۱۱ | وخشور  | ۲۰۴ | نیرنگ   |
| ۲۱۰ | ورا    | ۲۰۹ | نیرو    |
| ۲۱۱ | ورارود | ۲۰۸ | نیسته   |
| ۲۱۱ | وراز   | ۲۰۹ | نیسو    |
| ۲۱۰ | ورتاج  | ۲۰۸ | نیفه    |
| ۲۱۲ | ورزیده | ۲۰۴ | نیم‌لنگ |
| ۲۱۱ | ورغ    | ۲۰۱ | نیمور   |
| ۲۱۲ | ورکاک  | ۲۰۹ | نیو     |
| ۲۱۲ | وزق    | ۲۰۳ | نیوش    |
| ۲۱۰ | وستا   | ۲۰۸ | نیوشه   |
| ۲۱۲ | وسناذ  | ۲۰۸ | نیوشیده |
| ۲۱۳ | وسنی   |     |         |
| ۲۱۱ | وش     |     |         |
| ۲۱۱ | وغیش   |     |         |
| ۲۱۲ | ونجنک  |     |         |

## و

|     |      |     |         |
|-----|------|-----|---------|
| ۲۱۰ | وندا | ۲۱۰ | وا      |
| ۲۱۲ | وننگ | ۲۱۱ | واتگر   |
| ۲۱۱ | وید  | ۲۱۱ | وار     |
| ۲۱۱ | ویر  | ۲۱۲ | وارن    |
| ۲۱۳ | ویژه | ۲۱۲ | وارون   |
| ۲۱۲ | ویک  | ۲۱۳ | واس     |
| ۲۱۲ | ویل  | ۲۱۰ | والا    |
| ۲۱۳ | وی   | ۲۱۲ | والگونه |
|     |      | ۲۱۰ | وانیج   |
|     |      | ۲۱۳ | وای     |
|     |      | ۲۱۱ | وچرگر   |
|     |      | ۲۱۱ | وخش     |



## ه

|     |         |     |           |
|-----|---------|-----|-----------|
| ۲۱۷ | هفتخوان | ۲۱۵ | هار       |
| ۲۱۶ | هفتورنگ | ۲۱۹ | هاژ       |
| ۲۱۵ | هگرز    | ۲۱۶ | هال       |
| ۲۱۸ | هماره   | ۲۱۶ | هامال     |
| ۲۱۷ | همال    | ۲۱۷ | هامون     |
| ۲۱۴ | همانا   | ۲۱۷ | هان       |
| ۲۱۹ | همای    | ۲۱۹ | هایاهای   |
| ۲۱۷ | همایون  | ۲۱۶ | هباک      |
| ۲۱۴ | همتا    | ۲۱۴ | هج        |
| ۲۱۷ | همگنان  | ۲۱۴ | هچند      |
| ۲۱۴ | هملخت   | ۲۱۸ | هده       |
| ۲۱۴ | همنبرد  | ۲۱۸ | هدیان     |
| ۲۱۹ | همی     | ۲۱۸ | هرآینه    |
| ۲۱۷ | همیدون  | ۲۱۵ | هراس      |
| ۲۱۴ | هنج     | ۲۱۷ | هراسان    |
| ۲۱۵ | هنجار   | ۲۱۵ | هرمز      |
| ۲۱۶ | هنگ     | ۲۱۴ | هرمزد     |
| ۲۱۵ | هور     | ۲۱۵ | هرمیس     |
| ۲۱۶ | هوش     | ۲۱۸ | هروانه    |
| ۲۱۴ | هوشمند  | ۲۱۷ | هزاردستان |
| ۲۱۴ | هویدا   | ۲۱۷ | هزمان     |
| ۲۱۹ | هی      | ۲۱۵ | هژیر      |
| ۲۱۴ | هیرخ    | ۲۱۵ | هسر       |
| ۲۱۴ | هیربذ   | ۲۱۵ | هش        |
| ۲۱۵ | هیز     |     |           |
| ۲۱۷ | هیکل    |     |           |
| ۲۱۸ | هین     |     |           |

|     |        |     |         |
|-----|--------|-----|---------|
| ۲۲۳ | یخچه   | ۲۱۸ | میناهین |
| ۲۲۱ | یزک    | ۲۱۸ | هیون    |
| ۲۲۱ | یشک    |     |         |
| ۲۲۰ | یغتنج  |     |         |
| ۲۲۰ | یغما   |     | ی       |
| ۲۲۲ | یکان   |     |         |
| ۲۲۳ | یک بسی | ۲۲۰ | یار     |
| ۲۲۲ | یکران  | ۲۲۰ | یارا    |
| ۲۲۳ | یگانه  | ۲۲۲ | یاره    |
| ۲۲۱ | یل     | ۲۲۳ | یاری    |
| ۲۲۲ | یئل    | ۲۲۱ | یاز     |
| ۲۲۰ | یلدا   | ۲۲۲ | یاز     |
| ۲۲۲ | یلکن   | ۲۲۲ | یازان   |
| ۲۲۳ | یله    | ۲۲۲ | یاسمن   |
| ۲۲۰ | ینغنج  | ۲۲۲ | یاسمین  |
| ۲۲۳ | یوبه   | ۲۲۰ | یاکند   |
| ۲۲۱ | یوز    | ۲۲۲ | یال     |
| ۲۲۲ | یون    | ۲۲۱ | یاور    |
|     |        | ۲۲۲ | یاوه گو |
|     |        | ۲۲۱ | یتاق    |

## نام شاعران

|                                                            |                      |
|------------------------------------------------------------|----------------------|
| ۲۱۲، ۱۹۵، ۱۷۶، ۷۰، ۵۳، ۳۷، ۲۳                              | آغا جی               |
| ۸۶                                                         | ابوالخطیر منجم       |
| ۲۱۲، ۱۹۶، ۱۷۷، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۱۴، ۹۰، ۲۶، ۲۱         | ابوالعباس            |
| ← ربنجی، ابوالعباس                                         |                      |
| ۷۶                                                         | ابوالفتح (شیخ)       |
| ۲۰۳، ۱۳۳، ۱۲۱، ۸۷، ۵۲                                      | ابوالمؤید            |
| ۱۶۹، ۱۶۲، ۱۶                                               | ابوشعیب              |
| ۷۲، ۷۲، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۲، ۴۲، ۳۴، ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۲۲، ۱۹، ۱۸، ۹  | ابوشکور              |
| ح ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۳، ۹۹، ۹۶، ۹۴، ۹۲، ۸۹، ۳ |                      |
| ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۰، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶      |                      |
| ۲۱۲، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۶۹      |                      |
| ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۴                                         |                      |
| ۳۶                                                         | اثیرالدین (اخسیکتی؟) |
| ۱۲۸                                                        | احمد کاشانی          |
| ۲۰۶، ۱۹۳، ۱۸۳، ۱۱۳، ۲۵، ۲۴                                 | احول، فریدالدین      |
| ۲۰۹، ۱۹۷، ۱۵۷                                              | ادیب صابری           |
| ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۴۴، ۸۲، ۷۶، ۳۵                   | اسدی                 |
| ۷۷                                                         | اطعمه، ابواسحاق      |
| ۱۲۳، ۳۸                                                    | امیدی                |
| دهلوی، امیرحسن                                             | ← امیرحسن دهلوی      |
| دهلوی، امیرخسرو                                            | ← امیرخسرو دهلوی     |
| ۱۴۴، ۱۰۷، ۱۰۲، ۷۸، ۴                                       | امیرشاهی             |
| ۷۰                                                         | امیر شیخ ولی         |
| ۱۰۲، ۹۹، ۹۸، ۸۲، ۷۶، ۶۳، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۴۲، ۴۰، ۲۴، ۲۳، ۲۲    | امیر معزی            |
| ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۷، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۰۵           |                      |
| ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۵۸                |                      |

انوری

۴۷،۴۴،۴۳،۴۲،۴۰،۳۹،۳۸،۳۲،۲۷،۲۶،۲۵،۲۱،۱۷،۱۵،۹  
 ۹۰،۸۹،۸۸،۷۹،۷۳،۷۲،۷۰،۶۸،۶۴،۶۱،۶۰،۵۹،۵۸،۵۷،۴۹  
 ۱۱۰،۱۰۸،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰،۹۷،۹۵،۹۳،۹۱  
 ۱۳۶،۱۳۵،۱۳۲،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶،۱۲۵،۱۲۴،۱۲۱،۱۱۵،۱۱۴  
 ۱۷۰،۱۶۶،۱۶۱،۱۵۷،۱۵۴،۱۵۳،۱۵۲،۱۴۷،۱۳۹،۱۳۸،۱۳۷  
 ۱۹۰،۱۸۷،۱۸۴،۱۸۳،۱۸۲،۱۷۹،۱۷۶،۱۷۵،۱۷۴،۱۷۳،۱۷۲  
 ۲۱۷،۲۱۳،۲۰۹،۲۰۸،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵،۱۹۹،۱۹۶،۱۹۵،۱۹۲  
 ۲۲۳،۲۲۱،۲۱۹

۱۴۹،۳۸

اوحدی

۱۱۸ ح ۱

اورمزدی

۱۷۹

اهلی شیرازی

۱۷۸،۱۷۲،۱۵۴،۱۴۵،۱۱۳،۱۰۹،۷۷،۶۴،۳۴،۲۴،۲۱،۲ ح ۹

بهرامی

۲۱۳،۱۸۲،۱۰۵،۳۷،۳۶،۴

جامی

۲۱۹،۱۷۶،۱۵۱،۱۲۹،۱۰۷،۷۸،۵۴،۴۸،۱۰،۴

حافظ

۱۲۱

حسن غزنوی

۱۵۳

حصری (خسروی؟)

۱۷۱،۱۵۴

حکاکی

۹۵،۹۴،۹۰،۸۲،۸۱،۷۵،۷۱،۴۳،۴۱،۳۶،۳۲،۱۶،۱۰،۹

خاقانی

۱۶۴،۱۵۸،۱۵۱،۱۴۲،۱۴۱،۱۲۲،۱۱۸،۱۰۷،۱۰۵،۱۰۰

۲۱۷،۲۱۴،۲۱۱،۲۰۱،۱۹۹،۱۹۶

۱۴۹،۱۰۸

خجسته

۲۰۸،۱۹۰،۱۸۲،۱۷۹،۱۷۴،۹۷،۹۲،۸۴،۶۱،۴۶،۱۲،۱۰

خسروانی، ابوطالب

۱۹۲،۱۶۷،۱۶۴،۱۶۰،۱۵۴،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۴،۱۱۷،۶۵

خسروی

۲۱۶ ← حصری

۲۰۹،۱۹۸،۱۳۵،۱۰۰

خفاف

۱۰۲،۹۳،۸۶،۸۴،۷۲،۶۸،۵۶،۵۴،۵۱،۴۳،۳۵،۳۳،۱۹،۹

دقیقی

۱۶۵،۱۶۳،۱۶۱،۱۵۷،۱۵۵،۱۵۴،۱۳۵،۱۳۲،۱۳۱،۱۱۱،۱۱۰

۲۱۶،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۸،۲۰۵،۱۸۵،۱۶۸

- دهلوی، امیر حسن ۴، ۱۹۵، ۲۰۳
- دهلوی، امیر خسرو ۴، ۲۳، ۴۶، ۷۵، ۸۳، ۸۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۱
- ربنجی، ابوالعباس ۲۶ ح ۳ ← ابوالعباس
- رکن صاین ۲۰۷
- رودکی ۱۳ ح ۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
- ۹۶، ۹۵، ۸۵، ۸۴، ۷۳، ۶۷، ۱، ۶۵، ۶۵، ۶۳، ۵۸، ۶۳، ۵۵، ۵۰، ۴۴، ۳۹
- ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۹
- ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۲۹
- ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۵۱
- ۲۱۸، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۶، ۲۰۳، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱
- ۲۲۳
- ۱۷۳
- زینبی (زینتی، ربیبی) ۱۳۴
- سعدی ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۳۰، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۰۳، ۸۹، ۸۳، ۵۹، ۵۶، ۳۷
- ۲۰۹، ۱۸۲
- سلمان ساوجی ۴، ۹۷، ۱۱۹، ۱۹۵
- سنائی ۱۲۲، ۱۳۳ ح ۲، ۴۵، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۱۵
- سوزنی ۷۱، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۶، ۵۲، ۴۸، ۴۰، ۳۴، ۳۱، ۱۴، ۱۳
- ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۲، ۱۰۴، ۹۸، ۸۵، ۷۶
- ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۳، ۱۵۱
- ۲۲۲، ۲۱۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹
- سید حسن غزنوی ← حسن غزنوی
- شاگرد بخاری ۱۲۲، ۱۰۷، ۴۲، ۳۸
- شاکری ۲۱۱، ۱۷۸، ۱۶۳، ۹۴
- شمس الدین محمد ۱۰۶، ۵۵
- شوشتری، ابوالعلاء ۲۶
- شهید بلخی ۳۰ ح ۳، ۲۷، ۲۰، ۳۶، ۴۴، ۶۹، ۷۸، ۹۱، ۱۳۶، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۰
- ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۹۸

|                                                            |                      |
|------------------------------------------------------------|----------------------|
| ۷۹                                                         | شیروانی، عزالدین     |
| ۶۲                                                         | صفار                 |
| ۱۵۲، ۷۶، ۷۱                                                | طاهر فضل             |
| ۱۸۷، ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۶۳، ۱۴۴، ۸۳                                | طیان                 |
| ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۴، ۸۸، ۸۳، ۷۳، ۵۲، ۴۵، ۲۵، ۱۹        | ظهریاریابی           |
| ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۰۱، ۱۸۸، ۱۷۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۶، ۱۳۶                |                      |
| ۱۹۳                                                        | عاصم                 |
| ۷۲                                                         | عراقی، فخرالدین      |
| ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۰، ۱۷۱، ۱۴۷، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۱۲، ۷۹، ۶۶، ۵۰    | عسجدی                |
| ۲۱۳، ۲۰۱                                                   |                      |
| ۲۰۱، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۴۹، ۱۴۵، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۰۶، ۷۰، ۶۵، ۲۸، ۲۶     | عمّاره               |
| ۶۱، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۴، ۱۶، ۱۵، ۱۱ | عنصری                |
| ۱۰۶، ۱۰۱، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۲، ۷۷، ۷۶، ۷۳، ۶۶، ۶۲   |                      |
| ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸      |                      |
| ۱۸۲، ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۳۸      |                      |
| ۲۲۱، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۹۲، ۱۸۸، ۱۸۷           |                      |
| ۱۹۷                                                        | غزنوی، عماد          |
| ۱۶۹، ۱۳۹، ۱۰۴، ۵۶                                          | غیاث الدین محمد رشید |
| ۱۶۷                                                        | فاخری                |
| ۴۷، ۴۵، ۴۱، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۲ | فخری، شمس            |
| ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۳، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۳، ۵۰، ۴۹، ۴۸ |                      |
| ۱۰۸، ۱۰۲، ۹۷، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴   |                      |
| ۱۳۷، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۹      |                      |
| ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸      |                      |
| ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱      |                      |
| ۱۹۵، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹      |                      |
| ۲۲۲، ۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۷                |                      |
| ۸۱                                                         | فراهی، ابونصر        |

فرخی

۹۱،۸۷،۸۶،۷۱،۶۰،۵۵،۴۹،۳۴،۳۳،۳۱،۲ح ۲۰،۲۰،۱۹،۱۱  
 ۱۷۷،۱۶۶،۱۵۱،۱۵۰،۱۲۴،۱۲۲،۱۱۹،۱ح ۱۷،۱۰۴،۹۶،۹۲  
 ۲۲۳،۲۱۶،۲۱۱،۲۰۸،۲۰۴،۲۰۱،۱۹۵،۱۹۱،۱۸۴،۱۷۳  
 ،۴۶،۴۴،۴۱،۳۵،۳۴،۳۳،۳۰،۲۶،۲۵،۲۳،۲۱،۱۷،۱۵،۱۴،۱۱  
 ،۷۷،۷۶،۷۴،۷۰،۶۸،۶۴،۶۳،۶۲،۵۹،۵۴،۵۳،۵۱،۵۰،۴۸،۴۷  
 ۱۱۹،۱۱۶،۱۰۶،۱۰۳،۹۸،۹۷،۹۶،۹۲،۸۶،۸۵،۸۴،۸۳،۸۲،۷۹  
 ۱۶۱،۱۵۶،۱۵۲،۱۴۷،۱۳۸،۱۳۳،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۸،۱۲۶،۱۲۳  
 ۱۸۶،۱۸۵،۱۸۳،۱۸۲،۱۸۱،۱۷۱،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۶،۱۶۴،۱۶۲  
 ۲۱۳،۲۱۱،۲۰۹،۲۰۷،۲۰۳،۲۰۰،۱۹۹،۱۹۸،۱۹۵،۱۹۴،۱۹۲  
 ۲۲۲،۲۲۱،۲۱۸،۲۱۶،۲۱۵،۲۱۴

فریدالدین احوال ← احوال، فریدالدین

۱۹۶،۹۳

قاضی عبدالله

۱۹۴،۱۹۳،۱۶۲،۲۵

قریع الدهر

۱۳۰

قصار

۲۰۴،۱۶۷،۱۳۱،۱۲۴

قطران

۱۳۴،۱۳۱،۹۹،۹۸،۷۴،۶۴،۶۰،۵۳،۴۹،۴۶،۴۵،۴۱،۳۱،۲۷

کسائی

۲۰۳،۲۰۰،۱۹۹،۱۹۶،۱۹۳،۱۷۹،۱۷۸،۱۷۵،۱۶۹،۱۴۶،۱۴۴

۲۱۶،۲۰۸

۲۰۷،۱۲۰،۱۰۳،۱۰۱،۹۹،۹۵،۵۶،۳۴،۲۸،۲۷،۲۵،۲۲،۱۰،۹

کمال الدین اسماعیل

۲۲۲

۹۴،۱۲

کوتوال، شمس الدین

۱۵

لامعی

۱۰۷

لاهیجی، فخرالدین

۱۷۰،۱۵۶،۱۵۰،۱۴۷،۱۴۶،۱۱۸،۷۱،۶۹،۵۱،۵۰،۴۹،۱۸،۱۷

لیبی

۲۱۵،۲۱۲،۲۰۳،۲۰۱،۱۹۷،۱۹۴،۱۸۶،۱۷۸،۱۷۲

۷۸

لبنانی

۲۲۲،۴۱

مبارکشاه غزنین

۱۳۴،۱۲۳،۷۸،۶۲،۴۵

محمد بن هندو شاه

|                                                 |                    |
|-------------------------------------------------|--------------------|
| ٢٢٣،٢١٨،٢٠٩                                     | مسعود سعد سلمان    |
| ٨١                                              | مشفقى بلخى         |
| ١٧٠                                             | مظفرى              |
| ١٦٨،٥٩،٥٤،٤٧،٢٦                                 | معروفى             |
| ١٣٩،١٣٥،١٢٧،١٢٦،١٠٠،٩٩،٨٨،٧٣،٦٦،٥٤،٥٣،٣٩،١٦     | منجىک              |
| ١٨٧،١٨٦،١٨٢،١٧٢،١٧١،١٦٩،١٦٣،١٥٤،١٥٢،١٤٦،١٤٥     |                    |
| ٢١٠،٢٠٤،٢٠٣،١٩٦،١٩٠                             |                    |
| ١٥٧                                             | منوچهرى            |
| ١٧٢                                             | موفق الدين والدوله |
| ٢٢٢،٧٦،٦٥،٥٧                                    | مهستى              |
| ٢١٧،٢١٦،٢٠٦،١٥٨،١٢٤،١٠٥،٦٤،٥٢،٢٢                | ناصر خسرو          |
| ٢٢١،١٣٧،١٢٦،١٢٠،١١٥،٨٩،٥٨،٤٧                    | نظامى              |
| ١٠١،١٠٠،٩٩،٩٥،٩١،٨٩،٧٩،٧٨،٦٩،٥١،٤٦،٤٢،٣٩،٣٦     | وفائى، حسين        |
| ١٧٣،١٧٢،١٥٦،١٤٣،١٤١،١٣٦،١٢٧،١٢٦،١٢٠،١١٦،١٠٣     |                    |
| ٢٢١،٢٢٠،٢١٨،٢١٧،٢١٠،٢٠٨،١٩٩،١٨٣                 |                    |
| ٢٤،٢٣                                           | وطواط، رشيد        |
| ١٢٥                                             | همگر، مجد الدين    |
| ١١١،١١٠،١٠١،٩٨،٩٥،٨٧،٧٢،٦٧،٦٦،٤٩،٤٥،٣٦،٣٢،٢٣،١٩ | هندوشاه، فخر الدين |
| ١٩٨،١٩٣،١٨٨،١٦٩،١٥٢،١٣٩،١٣٤،١٢٦،١٢٤،١٢٢،١١٩     |                    |
| ٢٠٩،٢٠٧                                         |                    |
| ١٧٣                                             | يوسفى عروضى        |



## زبان‌ها و گویش‌ها

|                                                               |               |
|---------------------------------------------------------------|---------------|
| ۱۵۷ ← آذربایگانی                                              | آذربایجانی    |
| ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۳۵                                                 | آذربایگانی    |
| ۱۶۵، ۱۴۷ ← سپاهانی، صفاهانی                                   | اصفهانی       |
| ۱۰۱                                                           | پارسی         |
| ۹۷                                                            | پارسیان       |
| ۲۱۶، ۱۷۹، ۱۷۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۷۶، ۳۳، ۱۰                           | پهلوی         |
| ۱۴۷، ۵۲ ← عربی                                                | تازی          |
| ۲۱۳                                                           | تبریزی        |
| ۲۰۵، ۱۸۳، ۱۵۹، ۱۴۲، ۱۰۵، ۵۴، ۳۹، ۳۲، ۳۰                       | ترکی          |
| ۱۴۱، ۹۲، ۸۳، ۷۲، ۲۲، ۱۳                                       | خراسانی       |
| ۱۴۷                                                           | دری           |
| ۱۶۱                                                           | روستائی شیراز |
| ۱۶۵                                                           | سپاهانی       |
| ۱۰۹                                                           | سریانی        |
| ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۳، ۵۸، ۴۵، ۴۴، ۳۰، ۲۲، ۱۵          | شیرازی        |
| ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۶۵                                  |               |
| ۱۴۷                                                           | صفاهانی       |
| ۱۲۴                                                           | طوسی          |
| ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۶، ۵۲، ۴۷، ۴۴، ۳۵، ۳۰، ۲۹، ۲۳، ۲۱، ۱۸، ۱۳، ۱۰، ۹ | عربی          |
| ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۳، ۹۷، ۸۹، ۸۶، ۸۳، ۸۱، ۷۷، ۷۴، ۷۰       |               |
| ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۰         |               |
| ۲۱۲                                                           |               |
| ۱۵۲                                                           | فرغانه‌ای     |
| ۲۱۰                                                           | گرمسیری فارس  |
| ۱۷۰، ۱۵۱، ۵                                                   | ماوراءالنهری  |
| ۱۰۸                                                           | مروئی         |
| ۱۵۷                                                           | هندی          |

## کتابنامه منابع

کتابهایی که در پیشگفتار و یادداشت‌های ویرایش

به آنها ارجاع شده است

### ۱. منابع فارسی

- آتشکده آذر، تألیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، با تعلیقات سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۴۶
- آثار ابو عبدالله رودکی، زیر نظر عبدالغنی میرزایف، پترزبورگ ۱۹۵۸
- آثار المعجم، تألیف فرصت‌الدوله شیرازی، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۶۲
- آداب الحرب والشجاعه، تألیف مبارکشاه فخر مدبر، به تصحیح سهیلی، تهران ۱۳۴۶
- آناهیتا، مجموعه مقاله‌های پورداود، تهران ۱۳۴۳
- آیین اسکندری، از عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، به تصحیح رحیموف، مسکو ۱۹۷۷ م
- ادب (بازجست معنای اصلی و معانی جداگشته از آن)، نوشته کارلو آلفونسو نالینو، ترجمه مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۶
- ارداویرافنامه منظوم، از زرتشت بهرام پژدو، ویرایش رحیم عقیقی، مشهد ۱۳۴۳
- ارشاد الزراعة، از قاسم هروی، باهتمام محمد مشیری، تهران ۱۳۴۶
- از دیروز تا امروز، مجموعه مقاله‌های سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۷۲
- اسرار التوحید، محمد بن منور میهنی، به تصحیح شفیعی کدکنی، ۲ جلد، تهران ۱۳۶۶
- اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی‌زبان، به کوشش ژیلبر لازار، تهران - پاریس ۱۳۴۲
- اشعار رودکی ← محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی
- اشعار کسایی ← کسایی مروزی
- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن انوری، تهران ۱۳۳۵
- اصطلاح الصوفیه، تألیف محیی‌الدین ابن‌العربی، به تصحیح مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۸
- امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا، ۴ جلد، تهران ۱۳۳۹ - ۱۳۳۸
- انجمن‌آرای ناصری، تألیف رضاقلی هدایت، تهران ۱۲۸۸ ق
- ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران ۱۳۵۱

بازنامه، تألیف ابوالحسن علی نسوی، به تصحیح علی غروی، تهران ۱۳۵۴  
 براهین العجم، تألیف محمدتقی سپهر، با حواشی سیدجعفر شهیدی، تهران ۱۳۵۱  
 برهان قاطع، تألیف محمدحسین تبریزی، به اهتمام محمدمعین، ۵ جلد، تهران ۱۳۴۲  
 بهارستان، تألیف عبدالرحمن جامی، وین (اتریش) ۱۸۴۶م  
 بهمن نامه، از ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰  
 پارسی نغز، گردآورده علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۰  
 پرندگان ایران، گردآوری و ویراستاری کارشناسان سازمان حفاظت محیط زیست ایران، تهران ۱۳۵۴

تاج الاسامی (تهدیب الاسماء)، مؤلف ناشناخته، به تصحیح ابراهیمی، تهران ۱۳۶۷  
 تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۶  
 تاریخ جهان آرا، تألیف قاضی احمد غفاری، تهران ۱۳۴۳  
 تاریخ زبان فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری، ۳ جلد، تهران ۱۳۶۹  
 تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی، تألیف سعید نفیسی، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۴  
 تجارب السلف، تألیف هندوشاه نجوانی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۵۷  
 تحفة الاحباب، تألیف حافظ سلطانعلی اوبهی، به تصحیح تقی زاده طوسی - ریاضی هووی، مشهد ۱۳۶۵

تحفة حکیم مؤمن، تألیف محمد مؤمن طبیب، با مقدمه محمود نجم آبادی، تهران ۱۳۷۸  
 تذکره شاه طهماسب، نوشته شاه طهماسب صفوی، به اهتمام عبدالشکور، برلین ۱۹۲۴م  
 تذکره صبح گلشن، تألیف سیدعلی خان بهادر بخارائی، چاپ هند ۱۲۹۵ق  
 تذکره دلگشا، تألیف نواب شیرازی، به تصحیح منصور رستگار فسائی، شیراز ۱۳۷۱  
 تذکره دولت شاه، تألیف امیردولت شاه سمرقندی، بهمت رمضان، تهران ۱۳۳۸  
 تذکره مرآت الفصاحه، تألیف شیخ مفید داور، به تصحیح محمود طاووسی، شیراز ۱۳۷۱  
 ترجمان البلاغه، تألیف محمد رادویانی، به اهتمام احمد آتش، استانبول ۱۹۴۹م  
 ترکستان نامه، تألیف و. و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۲  
 التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان بیرونی، به تصحیح همائی، تهران ۱۳۱۸  
 تقویم الصحه، از ابن بطلان، مترجم نامعلوم، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۶  
 جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمه عرفان، تهران ۱۳۳۷  
 چراغ هدایت، تألیف سراج الدین علی (آرزو)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران [بی تا]

- چند برگ تفسیر قرآن عظیم، به کوشش مایل هروی، کابل ۱۳۵۱
- چهارمقاله، تألیف نظامی عروضی، به اهتمام محمدقزوینی، لیدن (هلند) ۱۹۰۹م
- حدائق السیاحه، تألیف زین العابدین شیروانی، تهران ۱۳۴۸
- حدود العالم، مؤلف ناشناخته، با مقدمه و حواشی مینورسکی - بارتولد، ترجمه میرحسین شاه، کابل ۱۳۴۲
- حدیقه الشعراء، تألیف دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح نوائی، ۳ جلد، تهران ۱۳۶۶ - ۱۳۶۴
- خلاصة التواریخ، از قاضی احمد، به کوشش احسان اشراقی، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۸
- خليفة عباسی و آیین فتوت، تز فرانتز تسنیر، ترجمه مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۷
- خمسة نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، ۷ جلد، تهران ۱۳۳۵
- دانشنامه، از حکیم میسری، به اهتمام زنجانی، تهران ۱۳۶۶
- دانشنامه ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، ۱۰ جلد، تهران ۱۳۵۶ - ۱۳۵۴
- درخت آسوریگ، متن پهلوی، آوانوشت و ترجمه فارسی از ماهیار نوابی، تهران ۱۳۶۳
- دیوان ابوالفرج رونی، با اهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد ۱۳۴۷
- دیوان اثیر آخسیگتی، به تصحیح همایونفرخ، تهران ۱۳۳۷
- دیوان ادیب صابر ترمذی، به کوشش ع. قویم، تهران ۱۳۳۴
- دیوان میسحق شیرازی (اطعمه)، شیراز ۱۳۶۰
- دیوان امیر خسرو دهلوی، به اهتمام م. درویش، تهران ۱۳۴۳
- دیوان امیرشاهی ← دیوان شاهی
- دیوان امیر معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸
- دیوان انوری، به اهتمام مدرّس رضوی، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۷
- دیوان انوری، به تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴
- دیوان جامی، به تصحیح حسین پژمان، تهران ۱۳۳۴
- دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰
- دیوان حافظ، به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران [بی تا] (دیوان ≈ ب)
- دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران [بی تا]
- دیوان دقیقی طوسی، به اهتمام محمدجواد شریعت، تهران ۱۳۶۸
- دیوان رشیدالدین وطواط، به تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۹
- دیوان سلمان ساوجی، با اهتمام مشفق، تهران ۱۳۶۷

- دیوان سنائی، به تصحیح مدرّس رضوی، تهران ۱۳۴۱
- دیوان سوزنی سمرقندی، به تصحیح شاه‌حسینی، تهران ۱۳۳۸
- دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح مدرّس رضوی، تهران ۱۳۲۸
- دیوان شاهی سبزواری، به اهتمام محمدافندی، استانبول (ترکیه) ۱۳۲۴ ق
- دیوان شفائی اصفهانی، به تصحیح لطفعلی بنان، تهران ۱۳۶۲
- دیوان ظهیرفاریابی، چاپ عکسی از روی چاپ سنگی ۱۳۲۴ ق، تهران ۱۳۶۱
- دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همائی، تهران ۱۳۴۱
- دیوان عسجدی مروزی، به تصحیح طاهری شهاب، تهران ۱۳۴۸
- دیوان عمّاق بخاری، به تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۹
- دیوان عنصری، به کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۳
- دیوان عنصری، به اهتمام یحیی قریب، تهران ۱۳۱۴ (دیوان ≈ ب)
- دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
- دیوان قطران تبریزی، به اهتمام محمدنخجوانی، تهران ۱۳۶۱
- دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، به تصحیح حسین بحرالعلومی، تهران ۱۳۴۸
- دیوان لامعی گرگانی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹
- دیوان مسعود سعد، به تصحیح مهدی نوریان، ۲ جلد، اصفهان ۱۳۶۴
- دیوان منوچهری، به کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۸
- دیوان مهستی گنجوی، به اهتمام طاهری شهاب، تهران ۱۳۳۶
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، ج ۱، تهران ۱۳۵۲
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح تقوی، تهران ۱۳۰۷ - ۱۳۰۴ (دیوان ≈ ب)
- ذخیره خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل گرگانی، به کوشش دانش‌پژوه - افشار، تهران ۱۳۵۰
- رساله در معانی الفاظ پهلوی ← فرخنامه جمالی، صص ۳۲۹ - ۳۰۹
- روزشماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی، از محمد معین، تهران ۱۳۲۵
- زندبهن‌یسن، تصحیح متن و یادداشت‌ها از محمد تقی راشد محصل، تهران ۱۳۷۰
- السّامی فی الاسامی، تألیف ابوالفتح میدانی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵
- سبک خراسانی در شعر فارسی، تألیف محمد جعفر محجوب، تهران [بی‌تا]
- سبک‌شناسی، تألیف محمد تقی بهار (ملك الشعراء)، ۳ جلد، تهران ۱۳۳۷
- سخن و سخنوران، نوشته بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۰

- سرمه سلیمانی، تألیف تقی الدین اوحدی بلیانی، به تصحیح محمود مدبری، تهران ۱۳۶۴
- سُلَّمُ السَّمَوَات (مرقوم پنجم)، تألیف ابوالقاسم کازرونی، به اهتمام یحیی قریب، تهران ۱۳۴۰
- سورآبادی - قصص قرآن مجید
- شاهد صادق - مَثَل‌های فارسی از کتاب شاهد صادق
- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی زیر نظری. ا. برتلس، ۹ جلد، مسکو ۱۹۷۱ - ۱۹۶۳ م
- شایست ناشایست، آوانویسی و ترجمه کتابون مزداپور، تهران ۱۳۶۹
- شرح مشکلات دیوان انوری، تألیف فراهانی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰
- صاح العجم، تألیف هندوشاه نخجوانی، به کوشش غلامحسین بیگدلی، تهران ۱۳۶۱
- صاح الفرس، تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام طاعتی، تهران ۱۳۴۱
- صیدنه، تألیف ابوریحان بیرونی، ترجمه ابوبکر کاشانی، به کوشش منوچهر ستوده - ایرج افشار، جلد ۲، تهران ۱۳۵۸
- طبقات الصوفیه، آمالی خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۱
- طغرائی اصفهانی، نوشته مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۴
- غیاث اللغات، تألیف غیاث الدین رامپوری، به کوشش دبیرسیاقی، ۲ جلد، تهران [بی تا]
- فارسنامه ناصری، تألیف میرزا حسن فسائی، ۱۳۱۲ ق
- فرخنامه، تألیف ابوبکر مطهرجمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۶
- فرهنگ آندراج، تألیف محمدپادشاه (شاد)، زیر نظر دبیرسیاقی، ۷ جلد، تهران ۱۳۳۵
- فرهنگ البسه مسلمانان، تألیف دُزی، ترجمه حسینعلی هروی، تهران ۱۳۴۵
- فرهنگ ایران باستان، نگارش پورداد، بخش نخست، تهران ۱۳۵۶
- فرهنگ ایران زمین (نشریه)، ج ۴، تهران ۱۳۳۵
- فرهنگ پهلوی، تألیف بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۴۶
- فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، بخش اول، تهران ۱۳۵۷
- فرهنگ جعفری، تألیف محمد مقیم تویسرکانی، به تصحیح حمیدیان، تهران ۱۳۶۲
- فرهنگ جهانگیری، تألیف میرجمال الدین انجو شیرازی، به تصحیح عقیفی، ۳ جلد، مشهد ۱۳۵۱
- فرهنگ رشیدی، تألیف عبدالرشید تتوی، تهران ۱۳۳۷
- فرهنگ سخنوران، تألیف عبدالرسول خیامپور، تبریز ۱۳۴۰
- فرهنگ فارسی - ترکی، تألیف ابراهیم اولغون - جمشید درخشان، ۳ جلد، آنکارا ۱۹۶۶ م
- فرهنگ قواس، تألیف فخرالدین مبارکشاه غزنوی، به اهتمام نذیراحمد، تهران ۱۳۵۳

- فرهنگ نام‌های پرندگان (در لهجه‌های غرب ایران)، تألیف محمد مکرری، تهران ۱۳۶۱
- فرهنگ نظام، تألیف سید محمدعلی داعی‌الاسلام، ۵ جلد، حیدرآباد دکن (هند) ۱۹۳۹ م
- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، گردآورنده امام شوشتری، تهران ۱۳۴۷
- فرهنگ و صاف، پیوست تاریخ و صاف الحضرة، تهران ۱۳۶۹ ق
- فرهنگ‌های فارسی، تألیف محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۸
- فضائل بلخ، ترجمه عبدالله بلخی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۵۰
- فوائد الصوفیه، تألیف ابوالحسن قزوینی، به تصحیح مریم میراحمدی، تهران ۱۳۶۷
- فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف دانش‌پژوه، ج ۱۰-۱۳-۱۶، تهران ۱۳۴۰، ۱۳۵۷
- فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، تألیف احمد منزوی، ج ۹، اسلام‌آباد (پاکستان) ۱۹۸۸ م
- فهرست مشروح بعضی کتب نفیسه قلمیه مخزونه کتبخانه آصفیه، از میرعثمان علی‌خان بهادر، ۳ جلد، حیدرآباد (هند) ۱۳۵۷ ق
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف احمد منزوی، ج ۴، تهران ۱۳۵۱
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بروسه، تألیف توفیق سبحانی، گیلان، ۱۳۶۸
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات (دانشگاه تهران)، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱، تهران ۱۳۳۹
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، تألیف دانش‌پژوه - افشار، ج ۵، تهران ۱۳۶۳
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مؤسسه کاما (بمبی)، گنجینه مانکجی، تألیف مهدی غروی، اسلام‌آباد (پاکستان) ۱۹۸۶ م
- قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف هاکس، بیروت ۱۹۲۸
- قصص الخاقانی، تألیف ولی‌قلی خان شاملو، به تصحیح سادات ناصری، ج ۱، تهران ۱۳۷۱
- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران ۱۳۴۷
- کارنامه اردشیر بابکان، متن پهلوی، واژه‌نامه و ترجمه فارسی از بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۴
- کارنامه، در باب طبّاحی و صنعت آن، تألیف محمدعلی باورچی، مندرج در کتاب آشپزی دوره صفوی، (صص ۱۸۴ - ۳۵) به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۶۰
- کسائی مروزی، تألیف محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۷
- کلیات اشعار اهلی شیرازی، به کوشش حامد ربانی، تهران ۱۳۴۴
- کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۵۶

کلیات سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰ (کلیات ≈ ب)  
 کلیات فخرالدین عراقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، چاپ چهارم [بی تا]  
 کلیله و دمنه، از نصرالله منشی، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳  
 گاه‌شماری در ایران قدیم، تألیف حسن تقی‌زاده، تهران ۱۳۱۶  
 گرشاسب‌نامه، از اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷  
 گلستان سعدی، نسخه عکسی از روی نسخه دستنویس، کتابخانه دانشکده خاورشناسی دانشگاه

پکن

گلستان هنر، تألیف قاضی میراحمد منشی، به تصحیح احمدسهیلی خوانساری، تهران ۱۳۵۲  
 گنجینه گنجوی، اشعار نظامی گنجوی، به اهتمام وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۸  
 گوهرنامه، تألیف صدرالدین منصوردشتکی، به کوشش منوچهر ستوده، در فرهنگ ایران زمین،  
 ج ۴ (۱۳۳۵)، صص ۲۸۷ - ۱۸۵

لباب‌الالباب، تألیف سدیدالدین محمد عوفی، با تصحیحات سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵  
 لطائف‌الخیال (بهشت و بهار)، از محمد صالح رضوی (نسخه خطی)  
 لغات عامیانه افغانستان، تألیف عبدالله افغانی نویسنده، کابل ۱۳۴۰  
 لغت فرس (لغت دری)، از ابومنصوراسدی طوسی، به تصحیح مجتبیائی - صادقی، تهران ۱۳۶۵  
 لغت فرس، تألیف اسدی طوسی، به کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۶  
 لغت‌نامه دهخدا، تألیف علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۵۹ - ۱۳۲۴، دوره جدید، مقدمه + ۱۴ جلد،  
 تهران ۱۳۷۳

مثل‌های فارسی از کتاب شاهد صادق (تألیف میرزاصادق اصفهانی)، از صادق کیا، تهران ۱۳۴۱  
 مثنوی معنوی، از مولوی، به تصحیح نیکلسون، ۶ دفتر، لیدن (هلند) ۱۹۳۳ - ۱۹۲۵  
 مجمع‌الامثال، از محمدعلی هبثله‌رودی، ویراسته صادق کیا، تهران ۱۳۴۴  
 مجمع‌الفصحاح، تألیف هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، ۶ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۶  
 مجمع‌الفرس، تألیف محمدقاسم سروری (نسخه خطی تحریر کامل)  
 مجمع‌الفرس، تألیف محمدقاسم سروری، به کوشش دبیرسیاقی، ۳ جلد، تهران ۱۳۴۱ - ۱۳۳۸  
 مجمل‌التواریخ و القصص، مؤلف ناشناخته، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸  
 مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش مظفر بختیار، ج ۱، تهران ۱۳۵۰  
 مجموعه‌الفرس، تألیف ابوالعلاء جاروتی، به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶  
 محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تألیف سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۶  
 مخزن‌الادویه، تألیف عقیلی خراسانی، کلکته ۱۸۴۴



- مخطوطات فارسی در مدینه منوره، تدوین عطاردی قوچانی، تهران ۱۳۴۶
- مدارالافاضل، تألیف الله داد فیضی، به اهتمام محمدباقر، لاهور ۱۳۳۷
- المرقاة، منسوب به بدیع الزمان نطنزی، به تصحیح جعفر سجادی، تهران ۱۳۴۶
- مرموزات اسدی، از نجم الدین رازی، به اهتمام شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۲
- مزدیسنا و ادب پارسی، تألیف محمد معین، ۲ جلد، تهران ۱۳۶۳ - ۱۳۵۵
- معارف بهاء ولد، از بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۲
- المُعْجَم، تألیف شمس قیس رازی، به تصحیح قزوینی - مدرّس رضوی، تهران ۱۳۳۸
- معیار جمالی ← واژه نامه فارسی
- مفتاح اللسان (فرهنگ فارسی - عربی - ترکی)، تألیف نصیرالدین محمد سامی (نسخه خطی)
- مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۶۹
- منتهی الارب، تألیف میرزا عبدالکریم صفی پوری، ۲ جلد، تهران ۱۲۹۸ - ۱۲۹۷ ق
- منشآت قائم مقام فراهانی، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۳۷
- منطق الطیر، از فریدالدین عطار، به اهتمام سیدصادق گوهرین، تهران ۱۳۶۶
- منهاج الطلب، تألیف محمدبن حکیم زینینی شندونی، لین شیا، نینگ شیا (چین)، ۱۹۲۴ م
- مونس الاحرار، تألیف محمدبن بدر جاجرمی، به اهتمام طیبی، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۰ - ۱۳۳۷
- مهدّب الاسماء، تألیف محمود سگز، به تصحیح مصطفوی، تهران ۱۳۴۶
- مهمان نامه بخارا، تألیف فضل الله روزبهان خنجی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران ۱۳۵۵
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران ۱۳۶۴
- نامه ها و نوشته های محمد جلال الدین طباطبائی (جلالا)، به تصحیح قاسم صافی، تهران ۱۳۷۴
- نامه های عین القضاات همدانی، به اهتمام منزوی - عسیران، ۲ جلد، بیروت ۱۹۶۹ م
- نزهة القلوب، تألیف حمدا الله مستوفی، به اهتمام لسترنج، لیدن (هلند) ۱۹۱۵ م
- نزهت نامه علائی، تألیف شهمردان بن ابی الخیر، به تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲
- نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درباره نسخه های خطی، دفتر پنجم، تهران ۱۳۴۶
- نصاب الصبیان، از ابونصر فراهی، برلین ۱۹۲۳ م
- نصاب الصبیان، از ابونصر فراهی، به تصحیح کاشفی خراسانی، تهران ۱۳۶۸ ق
- نفائس الفنون، تألیف شمس الدین محمد آملی، ۳ جلد، تهران [بی تا]
- نفحات الانس، تألیف عبدالرحمن جامی، به تصحیح محمود عابدی، تهران ۱۳۷۳
- واژه نامه، منسوب به ابوالفضل بیهقی ← پارسی نغز، صص ۴۱۱ - ۳۸۳

واژه‌نامه بندهش، تألیف مهرداد بهار، تهران ۱۳۴۵  
 واژه‌نامه فارسی (بخش چهارم معیار جمالی)، از شمس فخری اصفهانی، ویراسته صادق کیا،  
 تهران ۱۳۳۷

واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی، از صادق کیا، تهران ۱۳۵۷  
 واژه‌های ناشناخته در شاهنامه، نوشته علی رواقی، ۲ دفتر، تهران ۱۳۵۵  
 وامق و عذرا، از عنصری، به تصحیح مولوی محمد شفیع، لاهور (پاکستان) ۱۹۶۷ م  
 وامواژه‌های ایرانی میانه غربی در زبان ارمنی، تألیف ماریا آیوازیان، تهران ۱۳۷۱  
 ویس و رامین، از فخرالدین گرگانی، باهتمام محمدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷  
 هرمزدنامه، نگارش پورداد، تهران ۱۳۳۱  
 همای و همایون، از خواجه کرمانی، به تصحیح کمال عینی، تهران ۱۳۷۰  
 یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ جلد، تهران ۱۳۶۳  
 یادداشت‌های گاتها، نگارش پورداد، تهران ۱۳۳۶  
 یسنا، جزوی از اوستا، ترجمه و تفسیر پورداد، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۷  
 یشت‌ها، قسمتی از اوستا، ترجمه و تفسیر پورداد، ۲ جلد، بمبئی ۱۹۲۸ م

## ۲. منابع چینی \*

### 中文參考書目：

- 穆扎法爾·巴赫蒂亞爾，《由漢語譯為波斯語的最早文獻》，摘自《東方文化  
 國際學術研討會論文提要》，北京大學出版社，1991年。  
 張星烺著，朱傑勤校訂，《中西交通史料匯編》，第三冊，中華書局，1978年。  
 朱傑勤，《中國和伊朗歷史上的友好關係》，摘自《歷史研究》，1978年第7期。  
 [法]阿里·瑪扎海里著，耿昇譯，《絲綢之路》，中華書局，1993年。  
 葉奕良編，《伊朗學在中國論文集》，北京大學出版社，1993年。  
 《中國歷史地圖集》，地圖出版社，北京，1987年。  
 馮承鈞原編，陸峻嶺增訂，《西域地名》，中華書局，1982年。

\* به منابع چینی در متن کتاب با آوانویس (به روش pinyin) ارجاع شده است

### ۳. منابع به‌زبان‌های دیگر

Bakhtyar Mozafar, *World Survey of Islamic Manuscripts, China*, vol IV, London, 1994

Doerfer G., *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 Bnde, Wiesbaden, 1963 - 1975.

Henning W. B. , *Sogdian Loan Words in New Persian*, BSOAS (Bulletin of the School of Oriental and African Studies) , vol X

Lazard G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963

Laufer Berthold , *Sino - Iranica*, Chicago, 1919.

Salemann Carl (ed.) , *Abdulqâdiri Bagdadensis Lexicon Shahnamianum*, Petersburg, 1895.

Storey C. A. , *Persian Literature*, A bio-bibliographical survey, 2 volms, London, 1927 - 1958.

UNESCO, International Study of the Silk Roads Project, *Manual*, Seminar of the "Maritime Silk Route and the Islamic Culture", Quanzhou (Fujian), China, 1994.

Wolf Fritz, *Glossar zu Firdosis Shahname*, Berlin, 1934.

Ye Yiliang (ed.) , *Collection of Papers on Iranian Studies in China*, Peking University Press, 1993.

Zenker J. , *Bibliotheca Orientalia*, 2 volms, Leipzig, 1846 - 1861.

مهموت قه‌شقه‌ری، دؤوانو لوغاتست تۆرک (دیوان لغات‌الترک از محمود کاشغری)،  
ویرایش و ترجمه اداره انتشارات خلق‌شین جیانگ، ۳ جلد، اورومچی (چین)، ۱۹۸۴م

Tehran University Publications

2275

# FARHANG I FÂRSÍ

Being an old Persian Dictionary

compiled during the early 16th century in China

by

**Hosein Vafâ'í**

Edited

in the original Persian on the basis of manuscripts

copied in China

With introduction, critical notes, variants and indices

by

**Ms. Teng Huizhu 滕慧珠**

Associate Professor of Persian

in Peking University

Tehran University Press

1995

## تصحیح افتادگی‌ها و غلط‌های چاپی

صفحه پنج (پیشگفتار) / دنباله بند آخر: تعدادی از مقبره‌ها، گورگاه‌ها و سنگ‌نوشته‌های مزارات بعضی از این دانشمندان و مؤلفان تاکنون در سراسر چین باقی مانده است و از آنها نگهداری می‌شود.\* این نوشته‌ها غالباً همراه با رباعیات ختام یا اشعار شیوای فارسی است که در چین و به مناسبت سروده شده و حاکی از موقعیت صاحب آنست. این آثار گویا و خاموش خود یادآور مؤلفان گمنام و پیشگام کتابهای فارسی و دوران درخشان رونق زبان فارسی در چین است.

\* Chen Dasheng, *Islamic Inscriptions in Quanzhou, Fuzhou (China)*, 1984

این کتاب به دو زبان چینی و انگلیسی است.

۳ (صفحه) / یادداشت ح (زیرنویس) ۳: آئبد پیوند از تعبیرات وصفی و دعائی است که در متون این دوره درباره دودمان صفوی بکار می‌رود (مانند مجدالدین محمد حسینی، زینة المجالس، ص ۹۷۶)

۱۲ / دنباله ح ۵: سنج کارنامه اردشیر بابکان § ۴، ص ۴۷؛ واژه‌نامه ۲۹۹: ayaft

۲۰ / دنباله ح ۱: سنج دیوان ناصر میخارائی ۷۴

۲۱ / ۱۳ (سطر): تَمَد زین (با فک اضافه)، سنج ورقه و گلشاه عتیقی ۸۹:

همی رفت ازو خون چکان برزمین شده پر زخونش تَمَد زین و زین

۳۰ / ح ۱۰: باز = با، رک خانلری، تاریخ زبان فارسی ۳۳۱-۳۳۵/۳

۳۵ / دنباله ح ۱: رک سیمرخ، نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی، ش ۱ ص ۱۱۵، پیشنهاد: بامس < پاخس

۴۷ / ۱: سیرابروی تو گردم، گِرِهش باز گشای که کمانت نه به اندازۀ بازوی کسی است

سنج دیوان امیر خسرو دهلوی، ص ۷۶

۵۸ / ۸: پرانه < پرایه

۵۸ / ح ۴: < دیوان عنصری ۳۲۶؛ ن: پرانه

۷۶ / ۵: رشته بدان ریسند باشد

۷۸ / ۱۷: شعر شاهد در دیوان رفیع‌الدین گتیبانی، باهتمام بینش، تهران ۱۳۶۹، نیامده است.

۹۱ / آخرین سطر: خویله < خوهله

۹۲ / دنباله ح ۱: درست ناخوانده خوهله (خُوهله) است (رک ماده خوهل ↑ ص ۸۷) از واژه پهلوی

xvhl به معنی کج، چین و شکنج دار (مُجَعَّد) و در معنی مجازی سبک عقل (هر دو در فارسی جدید: نُحْل) رک

یادگار زیریران § ۸۶؛ واژه‌نامه ۱۲۵، ۹۹

۱۰۰ / ۱۳: گرده ران < گرد ران، سنج انیس الناس ۱۷۷

۱۱۵ / ۱۶: زاهرئی عنبرخوار < زاهری و عنبرخوار

۱۲۲ / ۱۱: پرده‌ای از پرده‌های

۱۴۹ / ۱۷: سنج جام جم اوحدی ۵۵۹؛ همچنان < کانچنان

۱۵۵ / ۸: قلاسنگ

۱۶۰ / ح ۱: مینار

*Hasan Bani*  
*TABRIZ*

۱۸۰ / ۱۲: علامتش است سوزن [در آن فرو برند] \* و بعد از آن [در سیر زنند اگر] \* از سوزن همچنان

بوی مشک آید خالص بود.

\* دستنویس‌ها در این عبارت افتادگی دارد. افزوده‌های میان [ ] با سنجش مجمع، تحفه حکیم مؤمن

۲۴۵، مخزن الادویه ۸۳۲، دیوان خاقانی ۸۸: روغن مصری و مشک تبّتی را در دو وقت / هم مُعرّف سیر باشد

هم مُزکّی گندناست (نیز ~ ص ۴۱۹)

۱۸۴ / ۲: خلوت گزین

۲۱۸ / دنباله یادداشت ح ۴: نیز احتمال دارد هروانه گاه (گه) تصحیف پروانگه (گه) به معنی پیشگاه

باشد که به شکل parvāngas [پارتنی] = پیش) در یادگار زریران § ۵۰ آمده است. رک یادگار زریران، با

ترجمه فارسی و سنجش آن با شاهنامه از ماهیار نَوایی؛ واژه‌نامه ۱۸۶، ۹۴

۲/۲۲۲: یل [بضم یا]: یعنی پاشنه پا

۲/۲۵۹: نبود < نَبُرد

پیوست فرهنگ فارسی وفائی - انتشارات دانشگاه تهران ۲۲۷۵